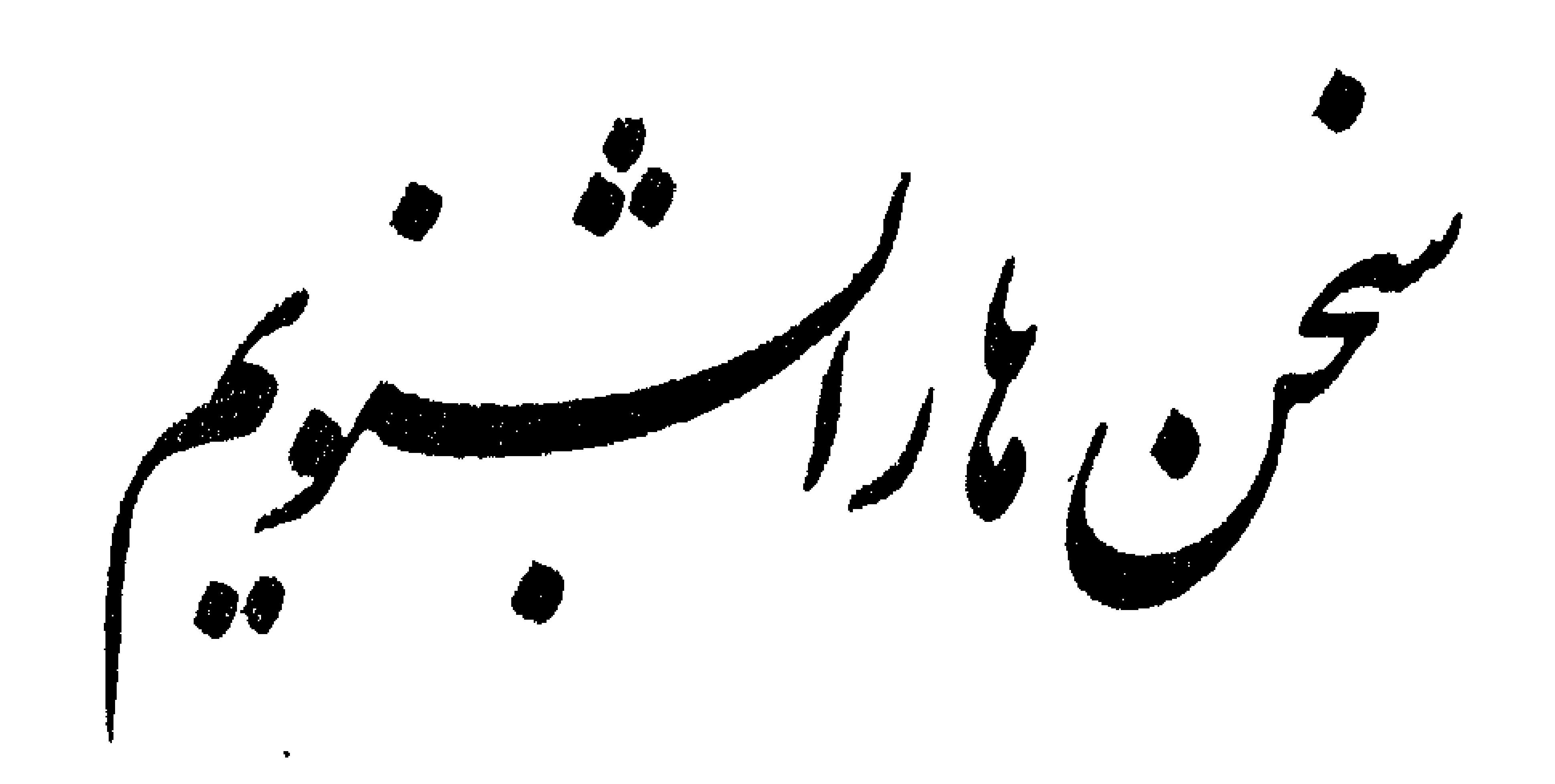
سخن‌ها را بشنویم

محمدعلی اسلامی ندوشن





محمدعلی اسلامی ندوشن



چاپ اول آبان ۱۳۶۹
چاپ دوم اردیبهشت ۱۳۷۰
چاپ سوم خرداد ۱۳۷۰
چاپ چهارم مرداد ۱۳۷۰
چاپ پنجم آذر ۱۳۷۰
چاپ ششم با افزودگی آذر ۱۳۷۱
چاپ هفتم تیر ۱۳۷۵

شابک ۵ ـ ۷۸ ـ ۵۷۳۵ ـ ۹۶۴
ISBN 964-5735-78-5

سخن‌ها را بشنویم

تألیف دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن

ناشر : شرکت سهامی انتشار

چاپ هشتم : ۱۳۷۸

چاپخانه حیدری ـ ۲۰۰۰ نسخه

۱۲۵۰ تومان

فهرست مطالب

۲

ایران به کجا می‌رود ؟

* * *

آثار دیگر از همین نویسنده به صورت کتاب

در زمینهٔ جامعه و فرهنگ

ایران را از یاد نبریم.
به دنبال سایهٔ همای.
فرهنگ و شبه فرهنگ.
دربارهٔ آموزش.
گفتگوها؛ مصاحبه های مطبوعاتی.
گفتیم و نگفتیم (گزیدهٔ نوشته ها)
ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوّم

سفرنامه ها

صفیر سیمرغ
آزادی مجسّمه (سفرنامه امریکا)
در کشور شوراها (سفرنامه شوروی)
کارنامهٔ سفر چین (سفرنامه چین)

در زمینهٔ ادبیات و نقد ادبی

جام جهان بین.
آواها و ایماها.
زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه.
داستان داستان ها.
نوشته های بی سرنوشت.
ماجرای پایان ناپذیر حافظ

داستان و نمایشنامه

پنجره های بسته (داستان های کوتاه)
افسانه و افسون (داستان بلند)
ابر زمانه و ابر زلف (نمایشنامه)
روزها (سرگذشت) (در ۲ جلد)

ترجمه ها

پیروزی آیندهٔ دموکراسی. از توماس مان
شور زندگی. از ایروینگ استون.
ملال پاریس و گل های بدی. از بودلر.
بهترین اشعار لانگ فللو. همراه با متن انگلیسی
آنتونیوس و کلئوپاترا. ترجمه از شکسپیر

در جریان انتشار:

ایران، لوک پیر (راجع به ایران قدیم)
سر و سایه‌فکن (دربارهٔ فردوسی و شاهنامه)
نامهٔ نامور (گزیدهٔ شاهنامه)

فبشّر عباد الّذین یستمعون القول فیتبعون اَحسنه...

(سورهٔ زُمَر ــ آیات ۱۷ و ۱۸)

بشارت باد کسانی را که سخن ها را می‌شنوند و بهترینش را به کار می‌بندند.

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صَدا

«مولوی»

قدرت متکّی بر عشق هزار برابر مؤثّرتر و پایدارتر از قدرتی است که از ترس از مجازات منبعث شود.

«گاندی»

آگاهی، سرآغاز فرزانگی است.

«یک مَثَل فرانسوی»

به‌دست من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی می‌کنم.

«ابوالفضل بیهقی»

از خدا جوییم توفیق ادب

سرآغاز

تمثیلی در مثنوی مولوی هست که می‌گوید: عاشقی بر در خانهٔ معشوق کوفت، جواب شنید: کیست؟ گفت: من. صدا از پشت در گفت: برو، کسی در خانه نیست. جوان رفت و چندی خود را در عشق پخته کرد، سال بعد بازگشت و چون از نو بر در کوفت و جواب آمد: کیست؟ این‌بار گفت: تو، و در باز شد.

کشورهای جهان‌سوّم که یک دوران خطیر تاریخ خود را می‌گذرانند و درواقع بر سر چرخشگاهی قرار گرفته‌اند، باید در این حکایت تأمّل کنند. اگر رابطهٔ دستگاه حاکمهٔ آنها با مردم خود مبنی بر کامجوئی موقّت باشد، یعنی تشفّی‌های رایج ریاست‌طلبی، انتقام‌کشی، رقابت‌های گروهی، وقت‌گذرانی و خلاصه خودبینی، این در هرگز باز نخواهد شد.

امّا اگر منظورِ پاکبازانه‌تری در کار است باید کمی در قالب آن

عاشق رفت، از خود عبور کرد و به درون راه یافت.

نهرو در سالهای بعد از جنگ دوّم که شرق به حرکت آمده بود می‌گفت: «بادهای تندی بر آسیا وزان است». اکنون باید گفت بادهای تندی بر دنیا وزان است. اکنون باید تلقّی دیگری در ادارهٔ دنیا در پیش گرفت، و از این حیث سنگین‌ترین بار بر دوش کشورهای «جهان سوّم» است که بادِ تمدّن صنعتی به آنها خورده و آنها را با انبوهی از مسائل روبرو کرده است. حلّ این مسائل یک اقدام هماهنگ و دلیرانه می‌خواهد.

صنعت جدید و زندگی نو، زهری دارد و پادزهری. بخش بزرگی از مردم دنیا که آنها را به «دنیای سوّمی‌ها» موسوم کرده‌اند، این زهر را چشیده‌اند، بی‌آنکه هنوز پادزهرش در دستشان باشد؛ از این رو گرفتار انفجار جمعیّت، آلودگی محیط زیست، آلونک‌نشینی، فساد، نارسائی اقتصاد و آموزش و بهداشت، و از همه بدتر آشفتگی فرهنگی و نفاق و سردرگمی هستند. اینان برای آنکه در زیر بار مسائل خود له نشوند، و از جانب «صنعتی‌ها» به «چاله هرز» حیات رانده نگردند، باید بجنبند، و وقت بسیار تنگ است.

می‌دانیم که انسان موجودی است که قابلیّت تطابق با مقتضیّات دارد، و بر اثر همین خاصیت خود را تا به امروز کشانده است. در هر ملّت با توجّه به خصوصیّات قومی و فرهنگ و امکانات طبیعیش «جوهره»ای است که آن‌را برای چاره گری به کار می‌گیرد؛ مهّم آن است که بشود در هر موقعیّت این «نیروی فیّاض» را تجهیز کرد.

باید رو به راه داشت، این قدم اوّل است. منظور از رو به راه داشتن آن است که جهت حیات‌بخش زندگی انتخاب گردد. ذرّاتی در وجود هر جمع یا ملّت هست که زندگی‌آفرین است، و برعکس ذرّاتی مرگ‌آفرین. اگر دوّمی‌ها را کنار بگذارند و نخست‌ها را بگیرند، مجموع آنها همان «جوهره» می‌شود.

در این جا حرف بر سر ایران است. وقتی خوب نگاه می‌کنیم می‌بینیم که کشور خاصّی است با سرنوشتی خاصّ، تا حدّی شگفت‌آور. کشوری است کهنه با سنّت های بسیار ریشه‌دار، بارِ یک دوران درازِ مشقّت‌بار تاریخ

را بر پشت دارد؛ بر سر راه شرق و غرب قرار داشته، در معرض بادهای سرد و گرم شمال و جنوب، چند گاهی داور، میانجی، تلفیق گر، توازن‌بخش و حایل شرق و غرب بوده. با آنکه قرنهاست که دیگر نه ابرقدرت سیاسی است (آنگونه که از هخامنشی تا ساسانی بوده) و نه ابرقدرت فرهنگی، آنگونه که در قرون اوّلیّهٔ اسلامی، باز چنین می‌نماید که نقشی همواره حسّاس در صحنهٔ جهان بر عهده داشته است.

نمی‌گوئیم این نقش خوب بوده است یا بد، برای مردمش سودآور بوده است یا زیان‌بار؛ در هر حال، سرنوشت او چنین بوده که در هر زمان افروزگر جرقّه های خاصّ در تاریخ جهان باشد. چند تائی را بشماریم:

پیش از اسلام:

با قد راست کردن هخامنشی، تمدّن‌های کهن بابل و آشور که به فساد گرائیده بود، برچیده شد، و مصر فرعونی نیزبه‌دنبال آنها رفت. جنگ ایران و یونان که نخستین مقابلهٔ میان شرق و غرب بود، از این‌سو شخصیّت شرق را تحکیم کرد، و از آن‌سو محرّک رستاخیز فرهنگی یونان شد که روم جانشین آن گشت و سپس اروپا از آن سر برآورد.

رستاخیز قومیّت یهود به دست کورش تحقّق پذیرفت که تیره‌ای از تمدّن کنونی غرب بر پایهٔ آن قرار دارد.

مهرپرستی، آیین زرتشت، مانی و مزدک، چهار عنصری بودند که تأثیری ژرف بر فرهنگ و تفکّر جهان نهادند.

بیش از هزار سال ایران قدرتی بود که از هجوم اقوام شرق و شمال به غرب جلو گرفت، و نیز عکس آن، سیطرهٔ غرب (روم) بر آسیا را مانع گشت.

بعد از اسلام:

بیشترین سهم تکوین تمدّن اسلامی در حساب ایران گذارده می‌شود؛ هم متوّلی جور بوده است و هم مدافع عدل: پانصد سال حکومت عبّاسیان به کمک ایرانیان، و سپس ترک‌ها برسر پا ماند، که ترک‌ها هم از طریق ایران سر برآورده بودند. انقراض عبّاسیان نیز به همّت ایرانیان شد، همانگونه که

انقراض بنی امیّه.

با بودن ایران نقطهٔ پایان بر پیشرویها گذارده می‌شود: پیشروی غرب (رومیان)، پیشروی عرب (توقّف سلطهٔ عربیّت از شرق فرات به اینسو)، پیشروی ترک (عنصر عثمانی). نوعی تعدیل و تثبیت در نظم جهان، گرد ایران شکل گرفته است.

کمونیسم از شمال در مرز ایران متوقّف می‌شود (هرچند بخشی از خاک ایران در جنگ با روسیهٔ تزاری از دست رفته بود) و استعمار انگلیس نیز در مرز شرقی ایران از پیشروی باز می‌ماند (هرچند در طیّ زمانی استقلال کشور سخت خدشه دار بوده است).

ایران بعد از ژاپن نخستین کشور آسیائی بود که حکومت مشروطه و قانون را پذیرفت، گرچه نیم‌بند باقی ماند. ملّی شدن نفت و نهضت مصدّق نخستین رویاروئی با سلطهٔ سیاسی و اقتصادی انگلیس در جهان شمرده شد، گرچه به کودتا منجر گشت، و آنگاه انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ پیش آمد که دنیا را به شگفتی افکند.

همهٔ اینها می‌نماید که ایران هرگز از تحرّک بازنایستاده؛ سایه‌اش از صحنهٔ حوادث جهان محو نگردیده، چه برنده بوده و چه بازنده، در هر حال طپنده بوده؛ می‌رفته و باز می‌گشته، حرکت مارپیچی می‌کرده، دم فرومی‌بسته و از نو به آوا می‌آمده، صبر بسیار کرده و تب و تاب بسیار.

ولی اکنون، در دنیای امروز مسائل ایران به درجه‌ای از پیچیدگی رسیده‌اند که برای حلّ آنها نه می‌شود صبر زیاد داشت و نه تب و تاب به کار می‌آید. تنها خردمندی و ایثار می‌تواند گره گشا باشد.

ایران به چه نیاز دارد؟ به پول فراوان؟ به ارز؟ به آب و باران؟ به ذخائر معدنی پایان‌ناپذیر؟ به نیروی نظامی قوی؟ به تکنولوژی پیشرفته؟ به حمایت بین‌المللی؟ به اتم؟ خوب هر یک از اینها می‌توانند از جهتی کارساز باشند، ولی هیچ‌یک بتنهائی مشکل او را حل نمی‌کنند. او به یک چیز احتیاج دارد و آن انسان است، همین و بس. اگر آن‌را داشت همه چیز دارد، و اگر نداشت به جائی نخواهد رسید.

* * *

این نوشته در فروردین امسال آغاز گشت و با سه ماه فَترت که در تابستان پیش آمد، در مهر از سر گرفته شد و اینک به پایان می‌رسد. تأمّلی است دربارهٔ بعضی از مسائل کنونی ایران که با خلوص و تواضع بر قلم آمده است، و امید می‌رود که به همان نسبت با خلوص و گشاده‌نظری خوانده شود. جهت گیری خاصّی در آن نیست، نه بر ضدّ جریانی است و نه به سود جریانی دیگر. نوشته‌ای است که کوشیده است تا بر فراز این ملاحظات حرکت کند. به ایسم‌ها و شعارها کاری نداشته، و این بلندپروازی را به خود اجازه داده که در حدّ توان بر بنیاد بتند. به حکم فریضه نتوانسته است که پدید نیاید. وضع بچّه‌ای را داشته است که چون زمان زادنش فرارسید، مادر قادر نیست که او را نزایاند، ولو دردناک باشد، و ولو کسانی نگویند «قدم نورسیده مبارک».

همهٔ کسانی که دلسوز این مملکت و مردم‌اند، و خود و فرزندانشان قصد زندگی کردن در این آب و خاک را دارند، باید سخن‌ها را بشنوند و در چاره‌گری را باز بخواهند:

جهان یادگار است و ما رفتنی — به گیتی نماند بجز گفتنی

(فردوسی)

این نوشته فقط به بیان بعضی واقعیّات پرداخته، راه و برنامه‌ای را نخواسته است نشان دهد؛ وقتی موانع زدوده شد، راه و برنامه روشن است.

هم‌چنین نخواسته است با ارقام و آمار و بحث‌های فنیّ (که البتّه صلاحیّتش را هم نداشته) بدنهٔ خود را سنگین کند. از این رو ارقام و شواهد را به پاورقی حواله داده* و سرانجام اگر در آن به مواردی برخورد شد که پیش از این در نوشته‌های دیگر نویسنده عنوان شده بود، او را معذور دارند. این عبارت آندره ژید حاوی حقیقتی است «همهٔ چیزها گفته شده‌اند، ولی چون گوش شنوائی نبوده، پیوسته باید از نو گفت».

محمّدعلی اسلامی ندوشن
آذر ۱۳۶۸

---

* ـــ این ارقام و شواهد که از منابع زندهٔ روز گرفته شده‌اند، البتّه از جهت درجهٔ دقّت آنها خود آن مراجع جوابگو هستند.

همه‌چیز به انسان باز می‌گردد

همه چیز به انسان باز می‌گردد

گذشتگان ما هفت آسمان و نُه فلک می‌شناختند و سیّارات هفتگانه، و زمین را مرکز کائنات می‌گرفتند. تخیّل‌های شاعرانه از هیئت ستارگان نام‌ها و خاصیت‌ها تصوّر کرده بود: چون خوشهٔ پروین و زهرهٔ چنگی و مرّیخ سلحشور و عطارد قلمزن و ماه پریده‌رنگ که مظهر زیبائی و بیوفائی و شوریدگی شناخته می‌شد، و «خورشید فرمانروا» که مورد پرستش بود.

آنگاه علم جدید آمد و کائنات را بی‌انتها اندیشید که با یک «بیگ ــ بنگ» (خروش انفجاری) ایجاد شده است و گفت که سیر کیهان از روی نسبیّت با تشعشع و جاذبه تنظیم می‌شود، و ستارگان و کهکشان‌ها به تعداد بی‌نهایت رو به فرسودگی دارند ــ هرچند دوران احتضار آنها ملیونها سال طول بکشد ــ و کرهٔ زمین با سرد شدن خورشید در معرض انهدام است.

از ماهِ انیس عاشقان، تا ماه متروک بی‌اندام که آدمیزاد پای بر آن نهاد، هیچ تفاوتی نیست، تفاوت در دانش انسان است که گسترش پیدا کرده.

هر گونه ادراکی از کیهان و عالم هستی فرع بر اندیشهٔ ماست. علم معرفت کائنات در شیئی خاکستری‌رنگ بیضی‌شکلی که بین ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ گرم وزن دارد می‌گنجد. آنچه ما می‌اندیشیم و احساس می‌کنیم، و خاصیت‌سنجی و نامگذاری کرده‌ایم بازتابی از دریافت مغز بشر است. خارج از آن، کلّ عالم، تودهٔ یکنواختی بیش نیست. در آن نه گرما معنی دارد، نه سرما، نه سیّال، و نه جامد، در میان چشمه‌سار و مرداب و گلخن و

بوستان و قطب و استوا و زیبائی و زشتی تفاوتی نیست. همه چیز به انسان باز می‌گردد. آسمان آبی نیست برای آنکه آبی است، برای آن آبی است که چشم ما آن‌را آبی می‌بیند.

عالَم هستی چیزی جز بازتاب ها نیست، تنها زمانی موجودیّت می‌یابد که از مغز انسان بازتابانده شود. هم‌اکنون بسیار چیزها در طبیعت هست که حواس ما و دانش ما قادر به دریافت آنها نیست، بنابراین از نظر ما وجود ندارند، لیکن سرانجام ممکن است روزی به موجودها بپیوندند. خود انسان نیز تا زمانی هست، که هست خود را در می‌یابد.

چوانگ‌تزو، حکیم چینی، این هستی ادراکی را چنین بیان می‌کند: «خواب می‌دیدم که پروانه‌ای هستم، پروانه‌ای که می‌پرید و خود را شادمان می‌دیدم. نمی‌دانستم که چوانگ‌تزو هستم. ناگهان بیدار شدم و خودم بودم، چوانگ‌تزو واقعی. از آن‌پس ندانستم که آیا من چوانگ‌تزو بودم که خواب می‌دید که پروانه شده یا پروانه‌ای که خواب می‌دید چوانگ‌تزو هست».

زیبائی نیز خارج از دایرهٔ ربایندگی انسانی وجود ندارد. هیچ چیز در طبیعت زیبا نمی‌نماید مگر آنکه بازتاب زیبائی انسانی در خود داشته باشد. این زیبائی عبارت از حسن ترکیب است که دیدارش بهجت و شعفی وصف‌ناپذیر در ما ایجاد می‌کند و هنوز هیچ کس نتوانسته است بگوید که چه حالت است؛ و ما این زیبائی را به عناصر و موجودات دیگر نیز تسرّی می‌دهیم، از آن قیاس می‌گیریم، به آن تشبیه می‌نمائیم، از آن یاد می‌آوریم. رعنائی اسب، خرامیدن کبک، لطافت گل، زلالی آب، حتّی صلابت کوه و امواج دریا، بنحوی با رشته‌ای ــ ولو باریک و پنهانی ــ ما را با زیبائی انسانی پیوند می‌دهند.

خارج از این زیبائی، کلّ اجسام و موجودات بر حسب مفید یا مضرّ و خوب یا بد بودن مورد قضاوت‌اند. گاهی خوبی و سودمندی و زیبائی با هم آمیخته می‌شوند، چون در درخت و خورشید، گاهی زیبائی بنحو خالص روی می‌کند، مانند ستارهٔ زهره؛ به هر حال ما اگر ملاک زیبائی انسانی را در دست نداشتیم و موهبت دریافت آن به ما داده نشده بود، هرگز استعداد تشخیص زیبائی در سایر امور نمی‌یافتیم، و آنها را بر حسب همان سودمند یا

ناسودمند بودن تقسیم می‌کردیم.

البته جسم از جان جدا نیست. این زیبائی روح است که در جسم تجسّد یافته، و زیبائی جسم است که به حالت روح تصعید شده است، به همین علّت چون در جامد یا گیاه هم زیبائی می‌بینیم چنان است که گوئی روحی در پشتش دمیده شده است.

بر حسب همین معنی بود که پیشینیان انسان را «اشرف مخلوقات» و «عالم صغیر» می‌خواندند و او را جزئی از پرتو حق می‌دانستند و کمترین ادّعایشان آن بود که «رسد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند». از شطحیّات بعضی از عارفان بگذریم که «لیس فی الجبتی...» (بایزید) و «انا الحق» (حلاّج) بر زبانشان می‌رفت.

فردوسی به تأثیر نظری که در ایران باستان راجع به انسان بوده و نیز به تأثیر نظر زمان خود گفته است:

تورا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار توئی، خویشتن را به بازی مدار

(شاهنامه چاپ مسکو ــ گفتار در آفرینش)

این انسان که همهٔ خلقت را در خود خلاصه می‌داند، در عین حال بر ناچیز بودن خویش نیز وقوف دارد. چند صباحی عمر گذرا، همراه با حسرت، و آنقدر شکننده که به اندک ضربه ای، به یک اُفت از پا در می‌آید؛ ترکیب نازنینی که اکنون هست و لحظه‌ای بعد می‌تواند به لاشه‌ای بدل گردد.

ولی همین ناچیز دیدن خود و اطلاع بر شکنندگی، باز مبیّن قدرت منحصر اوست، زیرا همان منشاء آگاهی از او موجودی ساخته است که از سرنوشت خود باخبر بماند.

غرض از تکیه بر این نکته یادآوری آن بود که آنچه تاکنون در زمینهٔ علم و ادب و فن و فکر و فلسفه و هنر و سازندگی پدید آمده ــ که توانسته است زندگی را از مرحلهٔ خور و خواب حیوانی بیرون آورد و حدّت و حرکت و پهناوری به آن ببخشد ــ از ذات انسان سرچشمه گرفته است. باقی، یعنی منابع و گنج‌ها و نفت و آهن و اورانیوم و سایر چیزها، همه فرع و وسیله بوده‌اند.

اگر این عطش هر چه بیشتر خواستن و بیشتر دانستن در انسان نبود (آنچه را که مولوی آن‌را «خارخار» می‌نامد)، نیاز هر چه گشاده‌تر کردن دامنهٔ حیات نبود، زندگی در همان حدّ ابتدائی خود باقی می‌ماند.

حسن کار آن است که آدمی ناقص آفریده شده است، ناقص و نیازمند. کتابهای آسمانی نیز این معنی را تصدیق دارند، و کلّ فلسفهٔ حیات و سرگذشت انسان از همین نقص آب می‌خورد. نقیصهٔ بشری او را یک موجود تلاشگر کرده است، ورنه اگر مثل فرشته بی‌عیب خلق شده بود، می‌بایست شب و روز عبادت کند و دیگر هیچ. انسان تلاشگر با طبیعت هم‌آورد می‌شود که باید با او در حال داد و ستد مداوم به سر برد؛ یعنی از خود بدهد و از او بگیرد، این است که زندگی آنهمه پرغوغا و پرآب و رنگ شده است. همان عشقْ که عرفای ما معتقدند که در آغاز خلقت در سرشت آدمی نهاده شده، «موتور» زندگی اوست، تا او را کمال طلب کند و به جانب «فراز» ببرد. رو به فراز و گشایش داشتن، جزو ذات انسان است. حتّی وقتی جنگ و جنایت و قساوت می‌کند، در جهت تخریبی می‌خواهد وجود خود را بشکفاند، به خود بگوید: من هستم، من منم.

از این روست که اندیشهٔ بشر در معتقدات باستانی «اهریمن» را تصوّر کرده تا بتواند نابکاری خود را به او نسبت دهد و توجیه کند، در حالی که آن «توله اهریمن» و آن «خنّاس کذا» در درون خود اوست.

نهاد انسان از خوبی و بدی هر دو مایه دارد. بگذریم از اینکه خوبی و بدی خودْ تا اندازه‌ای قراردادی و نسبی‌اند. به هر حال، ما نمی‌توانیم بدی را از وجود بشر بزدائیم. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم ــ بشرط آنکه به ایجاد مدینهٔ فاضله توفیق یابیم ــ حدّاکثر آن است که بدی او را کم گزند سازیم. اگر بفرض محال روزی بشر استعداد گناه‌پذیری خود را از خود بیندازد، دیگر بشر نخواهد بود، و باید نام دیگری برایش جست.

انسان موجود «مهر و کین» و «خواست و ناخواست» خلق شده است، و مهر و کین خواه‌ناخواه گناه به دنبال می‌آورد، زیرا بعضی را دوست می‌دارد و بعضی را دشمن. کاری که در دست ماست ــ برای آنکه به آرمانسرای زندگی نزدیک شویم ــ آن است که خوی بدپسندی انسان را در

مسیر کم‌آزاری بیندازیم، تنظیم کنیم؛ و این تنها زمانی بدرستی میسّر است که او آگاه بماند که بدی کردن به زیان خود او تمام می‌شود. کم و بیش این اصل به اثبات رسیده است که برای بی‌گزند کردن فرد باید جامعه را سامانی خاصّ داد. تا اندازه‌ای حکم ظرف و مظروف می‌یابد، جامعه ظرف است و فرد مظروف؛ او خود را به‌صورتی در می‌آورد که ظرفش به او اجازه می‌دهد.

استثناها را کنار بگذاریم. علی‌العموم انسان از روی غریزه خیر خود را می‌خواهد. حتّی زمانی که به آن درجه از ایثار می‌رسد که خیر دیگران را بر خیر خود ترجیح دهد، باز رضایت خاطر، و در نتیجه خیر خود را در آن دیده. بنابراین وقتی جامعه طوری بود که بر خوی تجاوزگر دهنه زد، فردْ نیز نفع خود را در آن می‌بیند که با جامعه هماهنگ شود. نمی‌شود گفت که گرایش شریرانه در او کشته می‌شود ــ که نمی‌تواند بشود ــ ولی در مسیر می‌افتد.

جامعهٔ باهنجار اجازهٔ جولان به نااهل‌ها کم می‌دهد، یا لااقل آنقدر امنیّت قضائی و تمهیدهای پیشگیرانه ایجاد می‌کند که بهترها در روبروئی با بدترها از پایمال شدن در امان بمانند.

از آنجا که بشر ذاتاً خیر خود را می‌خواهد، مقداری از بد کردن‌ها ناشی از ندانستن است. بنابراین این بهترین «دانستگی» باید به مردم القاء شود که مصلحت خود آنها در راه درست رفتن و رعایت حقّ دیگران است. متأسفانه، این آموختنی نیست دریافتنی است. باید شبکهٔ ارتباط جامعه طوری تنظیم شود که ــ بی‌آنکه راه جلو رفتن سدّ گردد ــ همان یک راه که خیر عموم در آن است در برابر قدم‌ها باز بماند. اگر با موعظه و نصیحت انسان اصلاح‌پذیر می‌شد، همان چند پیامبر اوّل بس می‌بودند، دیگر لازم نبود که صد و بیست و چهار هزار نفر بیایند، و بعضی از آنها جان خود را بر سر تعالیم خود بنهند. دیگر نیازی به نوشته شدن آنهمه کتاب اخلاق پیدا نمی‌شد، که همان کتاب اوّل، آویزهٔ گوش‌ها می‌گشت.

خلقت بشر از یک سلسله نیازهای مادّی و معنوی ترکیب گرفته. نیاز مادّی برای آنکه وجود بتواند بر سر پا بماند. نیاز معنوی برای آنکه بشر در ذات خود «اعتلاجوی» است. در این میان موازنهٔ بار یکی است. هر طرفِ کفّه که بیشتر از حد سنگینی کند، اختلال ایجاد می‌شود.

به هر انسان این حقّ خداداد داده شده است که وجود خود را تا حدّ ممکن بشکفاند، یعنی از استعداد خویش بهترین بهره را بگیرد، و این، مستلزم آن است که نخست نیاز جسمانی او در حدّ معقول برآورده شود. بنابراین، بهیچ‌وجه نمی‌توان این حقّ طبیعی را که توقّع حدّاقل رفاه است از انسان گرفت و گفت: «در تنگی زندگی کن به نفع تست». البتّه رفاهْ نسبی است و نسبت آن بر حسب امکانات یک جامعه سنجیده می‌شود، و امکانات جامعه نیز در گرو میزان دستاوردهای اوست. بنابراین، در این زمینه دو وظیفه اوّلیه در برابر حکومت است: یکی به کارگیری درست نیروی تولیدی افراد، بدانگونه که به کمترین حدّ هدر رود، دوم ایجاد و اجرای قانون، بدانگونه که دستاوردهای کشور به عادلانه‌ترین نحو ممکن تقسیم گردد.

عادلانه‌ترین نحو به چه معنی است؟ در تلقّی ساده‌اش آن است که حدّاقل معاش به هر کس برسد ولو کارکرد او ازادهندهٔ این حدّاقل نباشد. در مرحلهٔ بعد به هر کس به میزان قابلیّتش، یعنی بر حسب سهمی که در تولید ثروت مادّی و معنوی کشور دارد. این اندازه گیری آسان نیست. امّا بطور نسبی می‌توان به آن نزدیک شد.

هدف یک جامعه نمی‌تواند آن باشد که همه را از لحاظ استعداد و توانائی و دانش یکسان کند، ولی می‌تواند آن باشد که امکانات کم و بیش یکسان در اختیار همه بگذارد. طبیعت در ایجاد ناهمسانیها اوّلین مقصّر است و بآسانی نمی‌توان تعبیه‌های او را که طیّ قرون متمادی فراهم شده است درهم شکست، از او هم نمی‌شود بازخواست کرد.

عرصهٔ میدان جامعه، میدان مسابقه و برخورد نیروهاست. کسی جلو می‌افتد و برنده می‌شود که نیروی بیشتری دارد. منتها برای نیرو لااقل دو تقسیم‌بندی عمده می‌توان یافت: ۱ ــ جسمی و معنوی ۲ ــ اصل و قلب.

نیروی جسمی معلوم است. کسی که به تن قوی‌تر و پرطاقت‌تر است، کار افزونتری انجام می‌دهد، امّا نیروی معنوی که وسعت و تنوّع بیشتری دارد (در تجلّی چندگانهٔ هوش، اخلاق، ایمان و ذوق) کار مغز است و از طریق مهارت و علم و فنّ و استعداد و تدبیر به بروز می‌آید. نیروی فکری است که می‌تواند صورت اصل و قلب به خود بگیرد. قلب آن از طریق شارلا تانی و

زبان‌بازی و عوامفریبی و دلّالی و امثال آن عمل می‌کند، که در هر جامعه عدّه‌ای به آن مشغول اند. این نیز البتّه از استعداد و هوش سرچشمه می‌گیرد، ولی کاربُرد انحرافی می‌یابد.

بدیهی است که در این‌باره سوءتفاهم نخواهد شد. منظور استیلای بی‌چون و چرای قوی‌تر بر ضعیف‌تر نیست آنگونه که آلمان نازی تحت فلسفهٔ «نژاد برتر» یا «اصالت اقوی» تبلیغ می‌کرد. منظور تنظیم قابلیّت‌هاست، و پاداش دادن عادلانهٔ آنها. ظلم تنها آن نیست که حقّ ضعیفی را پایمال کنند، بلکه آن نیز هست که حقّ توانائی را به میزان کمتر از توانائیش منظور دارند. در هر انسان یک «هستهٔ استعداد» است که جامعهٔ سامان‌یافته می‌کوشد تا آن‌را بشکفاند و در مسیر رُشد اندازد؛ ناهمواری دنیا تا به امروز به علّت هرج و مرج استعدادها و تلف آن‌ها بوده است.

نخستین وظیفهٔ حکومت به کارگیری درست نیروی ثمربخشی افراد است. آفت‌هائی که تلف یا انحراف توانائی انسان را موجب می‌شوند، می‌توان در این چهار زمینه خلاصه کرد:

۱ ــ فقر ۲ ــ فقدان آموزش و اختلال فرهنگ ۳ ــ فقدان انگیزهٔ روانی مطلوب ٤ ــ فقدان نظم و برنامه و سامان.

نخست فقر را ببینیم: هیچ چیز بیشتر از فقر فروکشندهٔ ارزش انسانی نیست. تنها با معاش مکفی و نبودن دغدغهٔ خاطر روزمرّه می‌شود به کار سودمند دست زد. گذشته از آن فقر روح ناسالم پرورش می‌دهد و صفات زیان‌بخشی چون عقده، حسد، زبونی و بریدگی از زندگی را تقویت می‌کند. البتّه فقرْ نسبی است. یک نوع فقر مادّی داریم و یک نوع فقر احساسی. فقر مادّی آن است که کسی نتواند حوائج اولیهٔ خود و خانواده‌اش را از حیث غذا و پوشاک و دفاع در برابر عوارض طبیعی برآورده کند. امّا فقر احساسی آن است که شخص از مایحتاج ابتدائی بی‌بهره نباشد، منتها خود را نسبت به همگنان خویش که بیشتر دارند، فقیر بپندارد، و یا استحقاق خود را بیشتر از آنچه به او می‌رسد ببیند.

درست است که فقر مادّی در اکثر کشورهای دنیای سوّم، با افزایش جمعیّت بیداد می‌کند، ولی بخصوص فقر دوّم است که در روزگار ما به

بالاترین حدّت خود رسیده، و حتّی کشورهای ثروتمند را نیز در بر گرفته. در گذشته آگاهی طبقاتی تشکّل نیافته بود. مردم فقر خود را طبیعی و مقسوم الهی می‌دانستند، و یا دل خود را به این خوش می‌کردند که «الدُنیا سجن المؤمن وجنة الکافر»، و به امید نعمت‌های جهان دیگر ناداری خویش را تحمّل می‌نمودند؛ ولی با انقلاب صنعتی در جهان و پخش نظریه‌های سوسیالیستی، مشعر بر حقّانیت طبقهٔ زحمتکش، و نیز گسترش شبکهٔ ارتباط جمعی و افزایش سرعت در مراوده، این باور که حق به حقدار نمی‌رسد، چون ابری سراسر گیتی را پوشانده است.

مردم امروز که دیگر ناداری و محرومی را یک قسمت ازلی نمی‌دانند، خواستار تقسیم عادلانه‌تر ثروت هستند. وقتی بین ساختمان بدنی انسان‌ها، یعنی چشم و گوش و بینی تفاوتی نبود، این انتظار پدید آمده که در بهره گیری از مواهب یک سرزمین نیز تفاوت فاحش نباشد، ولی هست. یک اشکال در خوی تجاوزگر کسانی است که می‌خواهند هر چه بیشتر به جانب خود کشند، و در اصطلاح جدید استثمار خوانده شده است، مشکل دیگر که با آن نمی‌شود درافتاد، از کیفیّت مغزی بشر ناشی می‌شود. ولو فرض کنیم که جامعه تلاش خود را در تنظیم سهم افراد به کار برد، با ناهمسانی مغزها چه خواهد کرد؟ دنیای امروز رو به‌راهی می‌رود که در آینده اختلاف میان «بازوکاران» و «مغزکاران» یک منبع تشنّج خواهد بود. کارگری که در عمق چند صد متری زمین کلنگ می‌زند، بدشواری می‌تواند خود را هم‌سرنوشت با مهندس یا مدیر عاملی ببیند که در اطاق گرم و نرمی نشسته و تنها با نوک قلم کار می‌کند. ولی چه می‌شود کرد؟ رعایت سلسله مراتب «قابلیّت» برای جامعه چاره‌ناپذیر است، در حالی که غبطه و رشک به شناخت سلسله مراتب سر فرود نمی‌آورد.

دو عامل در جدال هستند: همسانی طبیعی انسانها و ناهمسانی مغزها.

کوشش نه چندان آسانی است که کارگر بازو را به برحق بودن امتیاز ناشی از فکر «مُذعِن» نگاه دارند. نشانه‌اش ناآرامیهای مداوم است که به صورت اعتصاب، تظاهرات خیابانی و حتّی تروریسم، هر چند گاه یکبار بروز

می‌کنند. انحراف های ضدّ اجتماعی، چون قاچاق اسلحه، موّاد مخدّر، باج گیری، دزدیهای مافیائی و نظائر آن‌ها نیز یک ریشهٔ خود را در همین فکر دارند. تعارض میان بازو و مغز، حتّی می‌تواند در یک جهت گیری کور کورانه منجر به صف‌بندی میان جهل و علم شود، یعنی گروه بی‌بهره از علم به صاحبان علم و فن به چشم بغض نگاه کنند. البتّه در مقابلْ این‌را هم باید گفت که بخصوص در دنیای سوّم، علم و فن جنبهٔ تفرعن به خود گرفته، و طبقهٔ تازه‌ای را که طبقهٔ تکنوکرات باشد، به جای «فئودال»های سابق نشانیده.

هر چه دامنهٔ «فقر احساسی» بالا گیرد، تشنّج های اجتماعی افزایش خواهد یافت، تا بدانجا که ناامنی یکی از ارکان زندگی گردد، و هر ساله مبلغ هنگفتی از بودجهٔ کشورها صرف خنثی کردن تمهیدهای خرابکارانه بشود. خشونت و ناامنی همیشه در جهان بوده، ولی امروز دو عامل إعمال آن‌را تسهیل کرده:

یکی تراکم جمعیّت در شهرها، وجود مراکز تجمّع و نقل و انتقال هوائی.

دیگری کشف مادّهٔ انفجاری که ساختن بمب و نارنجک را در اختیار هر آدمیزاده‌ای گذارده، و قدری پیشرفته‌ترش به ساختن موشک و بمب اتمی نیز می‌تواند برسد. دیگر هیچ قلعه‌ای در دنیا وجود ندارد که بشود گفت تسخیرناپذیر است. انسان جدید بر روی یک کانون انفجار زندگی می‌کند که در سینه هاست.

این به جای خود، لیکن نطفهٔ اصلی فساد در عدم توازن در تقسیم ثروت است. گروهی ــ غالباً از طریق نامشروع ــ مال و منال یا عواید هنگفتی نصیب خود کرده‌اند، در حالی که اکثریّت عظیمی کمتر از آنچه نیاز دارند، یا کمتر از آنچه حقّ خود می‌دانند به دست می‌آورند، آن‌هم در مقابل کار مشقّت‌بار.

از این بدتر بی‌کاری و سرگردانی است. در جامعه‌ای که توقّع ها را بالا برده و چشم‌ها را باز کرده، امّا توانائی آن‌را ندارد که این توقّع را در حدّاقل خود برآورده نگاه دارد، انتظار آرامش، انتظاری دور از انتظار است.

مشکل‌ترین مسئلهٔ حکومت‌ها در دنیای امروز آن شده است که مردم خود را متقاعد نگاه دارند که آنچه به آنها داده می‌شود، در همان حدودی است که حقّ آنهاست. به همین سبب دنیای جدید شاهد آنهمه تفرّق و ناآرامی شده است، که هر چند گاه تحت بهانهٔ زبانی، مذهبی، نژادی و قومی به بروز می‌آید.

۲ ــ **فقدان آموزش و اختلال فرهنگ:** منظور از فرهنگ در این‌جا، هنرِ زیستن و زیستن در جامعه است. روش زندگی اجتماعی، نه‌تنها در هر سرزمین، بلکه در هر دوره فرق می‌کند. مثلاً تهرانی که پنجاه سال پیش چند صد هزار جمعیّت داشت، با اکنون که جمعیّتش به ده ملیون سر می‌زند، و فاصله‌ها تا چهل کیلومتر را در بر می‌گیرد، فرق زیاد دارد. بر یک شهر بزرگ چه فرهنگی می‌تواند حاکم باشد؟ در یک کلمه، فرهنگی که هر کسی به زندگی و کار خود برسد، بی‌آنکه سنگ راه کار و زندگی دیگران بشود.

در چنین شهری ناهمواری زندگی اجتماعی موجب نوعی تنگ‌خلقی می‌شود که می‌توان نامش را «بیماری بیزاری از همنوع» گذارد. هر کسی چنین می‌پندارد که همشهریش زندگی را بر او تنگ کرده است. اختلاف‌هائی که در مراکز تجمّع پیش می‌آید، یکی از نمونه‌های آن است. نمودار برجسته‌ترش در رانندگی است. وقتی بی‌نظمی حاکم بود، مسابقه‌ای بر سر «زرنگی» درمی‌گیرد، که هر کسی فکر می‌کند اگر بنوعی به «خَرق قاعده» دست نزند، کلاهش پس معرکه خواهد ماند، و اگر حالت متجرّی به خود نگیرد، به او تجرّی خواهد شد. استدلال هم این است که وقتی دیگران می‌کنند، من چرا نکنم؟ و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که بی‌قاعدگی را باید یک قاعده حساب کرد. در چنین وضعی البتّه نخاله‌ها، بی‌کلّه‌ها، بزن بهادرها، راه به جلو می‌گشایند؛ و نجیب‌ترها به عقب رانده می‌شوند، و باید لاینقطع باج ادب خود را بپردازند.

آموزش زندگی اجتماعی تنها زمانی به نتیجهٔ مطلوب می‌رسد که زیان، در بی‌فرهنگی شناخته شود. این، کلّ اجتماع و نمایندهٔ اجرائی آن حکومت است که باید زمام کار را در دست گیرد. در گذشته، بیشتر اخلاق فردی حاکم بود، هر کسی برحسب تربیت خانوادگی، معتقدات مذهبی،

رعایت ارزش‌های قابل‌قبول، تا اندازه‌ای حدّ خود را نگاه می‌داشت؛ ولی در دوران جدید معیارهای گذشته دگرگون شده، و تراکم جمعیّت در شهرها همه را نسبت به همدیگر ناشناس کرده و بر نیازها و برخوردها افزوده است. پس ناگزیر می‌باید نوعی اخلاق اجتماعی که از ادب قراردادی و قانون ناشی می‌شود جانشین آن گردد. این اخلاق اجتماعی جزو ضرورت روزمرّه گشته است که بی‌رعایت آن زندگی تلخ، اگر نگوئیم ناممکن خواهد شد.

«ادب معیار» در رابطهٔ اجتماعی حدّاقل ضرورت است، ولی باز هم کافی نیست. مقداری خوشروئی و ابراز همدلی، یعنی مجموع حالتی که نشان بدهد که انسان با انسان روبروست، باید به کار برده شود تا زندگی اجتماعی را خوشایند کند. در جوامع بسته و بی‌روح که مردم سرشان را پیش می‌اندازند و خشک و عبوس می‌گذرند، احساس زبری و خشونتی در سایش‌های اجتماعی می‌شود، شبیه به دو فلزّ خشک که بر هم سائیده شوند. در این صورت ولو کسی نتواند به رفتار دیگری ایراد بگیرد، برخوردها نامطبوع است. زندگی عجولانه و فشردهٔ امروز یک‌چنین حالتی را تشجیع می‌کند. حتّی در کشورهائی که نمونهٔ تمدّن صنعتی و نظم اجتماعی به شمار می‌روند، این حالتْ محسوس است. این امر از روی ناچاری، میزان توقّع انسان امروز را نسبت به همنوعش پائین آورده است، بدانگونه که همان اندازه که کسی را با کسی کاری نباشد، راضی است.

گرفتگی و عبوسی ممکن است تا اندازه‌ای ذاتی بعضی از ملّت‌ها باشد، ولی در درجهٔ بعدْ مربوط به نظم اجتماعی و نظام حکومتی است. نه‌تنها در بی‌نظمی هر کسی گمان می‌برد که مشکلاتش ناشی از دیگری است و نسبت به او کینه‌ور می‌شود؛ بلکه از سوی دیگر، مردم چون از حکومت خود ناراضی بودند، از آنجا که دستشان از دامن دولت کوتاه است، حساب خود را با همدیگر تسویه می‌کنند.

این حالت را بخصوص تا چندی پیش می‌شد در مردم کشورهای اروپای شرقی مشاهده کرد. نوعی حالت گرفتگی و بی‌حوصلگی در آنها دیده می‌شد که معلوم بود که ناشی از فروبستگی نظام و ناخشنودی اجتماعی است، و این در حالی است که ساکنان اروپای شرقی ذاتاً خلیق‌تر و

مهربان‌تر از اروپائیان غرب هستند. در این یکی دوساله که حکومت در این منطقه قدری بازتر شده است گشادگی در روحیهٔ مردم نیز آشکارتر است. آنچه مسلّم است بازتاب روش حکومتی در شکل دادن اخلاق عمومی مردم ــ بخصوص در شهرها ــ نقش اساسی دارد. در دوره و نظامی که سررشتهٔ همه چیز به دست دولت افتاده و در هر لحظه و هر قدم شخص با دستگاه رسمی کشور روبروست، طبیعی است که دولت همانگونه که کانون توزیع موّاد جیره‌بندی است، از نظر اخلاق نیز مردم را در موضع جیره‌بندی قرار دهد.

اخلاق اجتماعی ارتباط چندان به سواد و بی‌سوادی ندارد. سواد زمانی کارساز است که تبدیل به فرهنگ شده باشد، یعنی به درجهٔ اخلاقی و وسعت نظر و تساهل فرد بیفزاید، وگرنه می‌تواند حتّی در جهت عکسْ مشوّق تعرّض گردد، زیرا صاحب سواد که از غرور خودبینی پر شده است نوعی اولویّت برای خویش قائل می‌شود، و پیشی گرفتن بر دیگران را حقّ طبیعی خود می‌بیند. سوادْ موادّ خامی است که تنها با پختگی فرهنگی که همان لطافت انسانی باشد، درخدمت زندگی اجتماعی قرار می‌گیرد.

وقتی می‌گوئیم اختلال فرهنگی، منظور عارضه‌ای است که بر اثر برخورد دنیای سوّم با تمدّن غرب پدید آمده است. در این کشورها ــ با تفاوت هائی ــ بعضی از مظاهر مادّی و تکنیکی تمدنی جدید ورود کرده، ولی اندیشهٔ سنّتی نتوانسته است پا به پای آن خود را آمادهٔ تطابق با این مظاهر بکند. فی‌المثل، ازدحام و تراکم در شهر افزوده شده، ولی آداب شهرنشینی با آن همراه نگردیده: اقتصاد کارخانه‌ای تا حدّی جای اقتصاد کارگاهی و روستائی را گرفته، و این امر موجب شده تا سلامت روستایی از دست داده شود، بی‌آنکه انضباط صنعتی با آن همراه گشته باشد. این فکر به حقّ در طبقهٔ فرودست‌تر جای گرفته که حقّی نه کمتر از طبقات دیگر دارند، و بدینگونه هیچ نوع ادای احترامی به هیچ کس بدهکار نیستند؛ امّا فکر مذکور در همین‌جا متوقّف نمی‌شود، بلکه می‌تواند از مرزْ بگذرد و به بی‌ادبی بینجامد، زیرا معیار ادب اجتماعی که لازمهٔ حسن جریان امور است هنوز کسب نگردیده، و طبقه‌ای که طیّ قرون متمادی خود را زیردست می‌شناخته، اکنون که مانع ها برداشته شده است، خود را متمایل به انتقام کشی می‌بیند.

این باور که اگر نخواهی زور بشنوی باید زور بگوئی، اگر نخواهی عقب بیفتی باید دست جلو بگیری، بنحو آگاه یا ناآگاه، در ذهن بسیاری جای گرفته است که حکایت از اختلال فرهنگی دارد. در شرق انصاف به سبک شرقی بود، و در فرنگ قاعده به سبک فرنگی ایجاد شده است؛ اکنون در جاهائی این انصاف رفته و آن قاعده نیامده، و روابط اجتماعی نه برحسب اصول و اعتقاد، بلکه برحسب احتیاج تنظیم می‌شود. کسی که مورد «نیاز» بود خودبخود «آقا» نیز هست. در یک چنین هرج و مرج روانی، همیشه «ارباب رجوع»، متقاضی، محتاج، مبتلا، در مقام «استضعاف» قرار می‌گیرد، و شخص مورد حاجت، اعمّ از اداری یا کاسب یا پیشه‌ور یا تعمیرکار یا متخصّص، در مقام «استکبار». صاحبِ تقاضا باید تواضع بکند و احیاناً تحقیر ببیند. تنها عاملی که می‌تواند در این میان به فریاد برسد و سازش دهنده باشد «پول» است. بنابراین، در چنین جامعه‌ای همهٔ اعتبارهای مورد قبولِ تمدّن پوچ می‌شود و به پول وابسته می‌گردد، و کسانی بناچار برای آنکه از جان خود و ته‌ماندهٔ عصب خود مایه نگذارند، پول خود را ــ ولو بی‌حساب ــ به جلو شفیع قرار می‌دهند. امّا آنها که ندارند چطور؟ عذاب خاموش. انسان رها شده از قیود ــ اخلاق یا قانون ــ در برهوت روحی زندگی می‌کند و در این‌صورت تنها غریزهٔ نفع‌طلبی ــ نفع آنی ــ او را در مسیر زندگی جهت می‌دهد، و کم کم این عدّه، در همهٔ شئون جزو مؤثّران اجتماع می‌گردند، و سرانجام حکومت نیز ناچار می‌گردد که برای حفظ خود کشور را به فراخور «منویات» آنها درآورد.

۳ ــ **فقدان انگیزه:** برای ادامهٔ زندگی انسان، کار گزیرناپذیر بوده است. چشمداشتی که از آن داشته می‌شده، یکی اجر مادّی است که می‌بایست گذران معاش را میسّر سازد، دیگری نوعی پاداش معنوی.

توازن باریکی در میان این دوست. کمبود یکی از این دو مشکل پیش می‌آورد. اگر کار فقط در ازاء مزد باشد، بی‌رضایت خاطر، چیزی شبیه به مزدوری می‌شود؛ اضطرارِ صرف. یکی از پایه‌های سعادت انسان بر آن بوده که در اشتغال خود رضایت خاطر بجوید. نوع هایش مختلف است. در وجه اوّل، در خودِ سازندگی است، یعنی تبدیل مادّهٔ خام به شیئی قابل

استفاده‌ای. پیشه‌ورانی چون نجّار و آهنگر و فخّار و زرگر و منبّت‌کار و غیره... جزو این دسته‌اند. در وجه دیگر، هدفْ مطرح می‌شود؛ مثلاً ساختن بنائی که سازندگانش خود را بنحوی در آن سهیم می‌بینند. از این نوع‌اند آنها که جنبۀ معنوی عمومی دارند، مانند کلیسا یا مسجدی که ده‌ها سال بر سر بنای آن گذارده می‌شد. حتّی آهرام مصر که آرامگاه ابدی فرعون بود، در اعتقاد کارگران سازنده‌اش خالی از اجر معنوی نبود، زیرا می‌پنداشتند که فرعون در آن خواهد آرمید، و در این آرمیدنْ به سعادت سرمدی دست خواهد یافت و با شفاعتی که در جهان دیگر از همۀ آنان خواهد کرد، آنان را در این سعادت شریک خواهد ساخت.

همینگونه می‌تواند بود مشارکتی که کارگرانْ در ساختن سدّ یا راه یا تونل یا ورزشگاهی دارند. چنین می‌اندیشند که از این راه خدمتی می‌کنند. پاداش معنوی، رنج کار را سبک می‌کند. حتّی می‌تواند در عوض خستگی، بهجت ببخشد.

در دوران جدید که کارخانه جای کارگاه را گرفته، جنبۀ خلاقیّت اختصاصی کار به حدّاقل تنزّل یافته. پس ناگزیر این راه را جسته‌اند که ضعف اجر معنوی را با افزایش پاداش مادّی (چون بیمه، تعطیل سالیانه، بازنشستگی، و اضافه مزد) جبران نمایند، و برای ساعات فراغت کارگران وسائل تفریح فراهم کنند. با این‌حال، نمی‌شود گفت که انگیزۀ معنوی بکلّی از میان رفته است.

با گسترش فکر نوعی، این احساس تا اندازه‌ای برای کارگر هست که نتیجۀ زحمتش عاید کشورش می‌شود، و او و خانواده‌اش در سود و رونق این کشور شریک‌اند. بنابراین، برای آنکه ریشۀ بُعد معنوی در کار نخشکد، راهش آن است که فکر نوعی زنده نگاه داشته شود، بدینمعنی که هر کسی، در همان حدّ یک خانواده، مصلحت خود را با مصلحت کشورش ــ ولو با رشتۀ باریکی ــ پیوند شده ببیند. کشور، البتّه یک واحد بی‌جان است، مجموعه‌ای از خاک و آب، آنچه می‌توان با آن طرف بود، جامعۀ متشکل است که نماینده‌اش حکومت می‌باشد. پس احساس مشارکت سرنوشت باید با جمع و حکومت بشود. طبیعی است که این در صورتی تحقّق خواهد یافت که فرد از

حکومت بریده و بیگانه نماند. برقراری این ارتباط هم از طریق رشته‌های مادّی است و هم معنوی؛ به این صورت که فرد، حوائج اوّلیهٔ خود را تا حدّ مقدور برآورده ببیند، و از لحاظ معنوی ببیند که به‌فکر او هستند، او را به‌حساب می‌آورند، و اگر حرفی داشت حرفش را می‌شنوند.

بدترین نوع کار آن است که نه اجر مادّی رضایت‌بخشی از آن متصوّر باشد و نه خشنودی معنوی، و این در دنیای امروز کمی دیرتر یا زودتر به به‌هم ریختگی می‌انجامد.

۴ ــ **فقدان نظم و سامان:** جامعهٔ گذشته بر سنّت و سلسله مراتب و معتقدات می‌چرخید، جامعهٔ امروز راهی ندارد جز آنکه بر تأسیسات و قانون جلو رود. بنابراین مفاهیمی که تا چندی پیش در بسیاری از کشورها سابقه نداشتند، چون «آمار» و «برنامه‌ریزی» و «بودجهٔ زمان‌بندی‌شده»، و «سهمیه‌بندی» و نظائر آن‌ها کم‌وبیش وارد همهٔ جوامع گردیده‌اند.

اینها ناشی از ضروریاتی هستند که بر اثر ورود تمدن صنعتی در زندگی امروز پیدا شده است، و نمی‌توان از زیر آنها شانه خالی کرد. از آن جمله است افزایش و تراکم جمعیّت، افزایش توقّع‌ها، عوامل تازه‌ای چون بهداشت و سرعت و خلاصه، همهٔ عوارضی که زندگی شهرنشینی به آن اقتضا دارد.

هیچ حکومتی در دنیا نیست که معتقد باشد که بدون نظم و تأسیسات بتوان کشور را اداره کرد، ولی مسئله این است که برقراری تنظیمات خود مستلزم نظمی است که «خمیرمایهٔ» قضیّه است و به دست آوردنش آسان نیست.

شرط اوّل آن است که میان اصل و هیکل فاصلهٔ چندانی نباشد. هیکل آن است که میز و صندلی و تابلو و دربان و مدیر و آبدارخانه و بایگانی و همه‌چیز باشد، ولی وقتی بخواهید از مجموع آنها نتیجه‌ای به دست آورید، سخت لنگ بمانید. درواقع همهٔ نهادها و اداره‌هائی را که در یک کشور منظّم پیشرفته وجود دارند، می‌بینید، آنچه نمی‌بینید یک جریان است که باید آنها را کارساز سازد، چون برق در تن سیم. وقتی چنین شد، دولت می‌شود یک

دستگاه حقوق‌دهنده، و مردم می‌شوند «ارباب رجوع حرفه‌ای». سازمان دولتی، بخش عظیمی از بودجهٔ مملکت را می‌بلعد و کارش آن است که حایل میان مردم و قدرتی باشد که مسئول و جوابگوی ادارهٔ کشور است. آنگاه که همهٔ دستگاههای عریض و طویل بر جای باشند، بی‌آنکه انتظاری که از آنها می‌رود برآورده گردد، آن‌را پالهنگی می‌بینید بر گردن کشور. تفاوت میان اصل و بدل و ظاهر و باطن، یک مشکل دیرینهٔ ایران بوده است، که بازتابش را در سراسر آثار ادبی و فرهنگی گذشته می‌توان یافت. در مثنوی مولانا جلال‌الدین بارها به آن اشاره شده است که یک نمونه‌اش را در این‌جا می‌آوریم:

از محقّق تا مقلّد فرق‌هاست — کاین چوداوُد است وآن دیگر صَدا است
منبع گفتار این سوزی بود — وان مقلّد کهنه‌آموزی بود
هین مشو غرّه بدان گفت حزین — بار بر گاو است و بر گردون حنین
آن گدا گوید خدا از بهر نان — متقّی گوید خدا از عین جان
سالها گوید خدا آن نانْ خواه — همچو خر مصحَف کشد از بهر کاه
گر به دل در تافتی گفت لبش — ذرّه ذرّه گشته بودی قالبش

(چاپ نیکلسن ــ ۲/۲۷٤)

ادارهٔ جامعهٔ امروز با پیچیدگیهائی که دارد خیلی مشکل‌تر از گذشته شده، بنابراین اگر عارضهٔ اصل و بدل، در قدیم بیشتر از دیدگاه اخلاق فردی سنجیده می‌شد، اکنون آثارش بر یک جامعهٔ چند ده میلیونی بار می‌گردد.

نخستین شرط نظم، وجود قانونی است که مردم در برابر آن تکلیف خود را بدانند. قانون برای جامعه همان ضرورت را دارد که هوا برای فرد زنده. دوران جدید، دوران قانون خوانده شده است. البتّه گذاردن و تدوین کردن آن در مجموعه‌ای کار مشکلی نیست. هر کشوری هرچند کوچک و دورافتاده، برای خود مرجع قانونگذاری‌ای دارد. تمهیدهای عمده تازه بعد از وضع شروع می‌شود:

پیچ و خم‌هائی که در تفسیر راه می‌یابد، و سپس اجرا. بدینگونه است که بدترین قانون اگر درست اجرا شود، باز بهتر است از بهترین قانونی که اِعوجاج اجرا بیابد. قانون، چون زبان دارد، و سند آبروی هر کشور است،

نمی‌توان آن‌را خیلی دور از معیارهای جهانی به قالب آورد. ولی اجرا بی‌زبان است، به‌تعداد قصبه های کشور می‌شود آن‌را رنگ به رنگ کرد. می‌شود آن‌را خواست یا نخواست، یا بخشی از آن‌را خواست و بخش دیگر را نادیده گرفت، یا آن‌را نه به صورتی که هست، بلکه به صورتی دیگر خواست، و یا گاهی خواست و گاهی نخواست. خلاصه، راه باز است که هزار بازی با آن بشود کرد.

در جامعه‌ای که اجرای درست قانون حاکم نیست، سه گروهْ اشخاص همیشه در رأس کسانی خواهند بود که از این وضع قند توی دلشان آب شود:

۱ ــ گروهی که مخالف سیاسی حکومت‌اند، و در هر موضعی که باشند، چه «بخش خصوصی» و چه «بخش عمومی» و چه مشاغل دیگر، قانون را به دست‌انداز می‌اندازند، تا از طریق هرج و مرج مردم را از حکومت بیزار کنند و زمینهٔ سقوط آن‌را فراهم نمایند.

۲ ــ گروهی که خود را به داخل حکومت انداخته و طرفدار آن قلمداد کرده‌اند، چون خود را جزو «خانواده» می‌بینند، با این پشتگرمی که کسی از آنها بازخواست نخواهد کرد، قانون را هر جا مغایر با منافعشان بود، به زیر پا می‌افکنند.

۳ ــ عدّه‌ای که نخاله‌ها و همه فن حریف‌های جامعه‌اند و در هر موقعیّتی که حساب و کتاب سست شد، از آب گل‌آلوده ماهی می‌گیرند؛ فوری خود را با مقتضیّات تطبیق می‌دهند، سوراخ سنبه های انحرافی را پیدا می‌کنند و مشغول می‌شوند. این عدّه در میان هر طبقه و صنف و لباس می‌توانند یافت شوند، در ده و شهر. تخصّص آنها در جَست زدن بر سر قانون است، و هدفْ پیش بردن و کسب منفعت. هیچ چیز مانع راهشان نیست، نه اخلاق، نه آئین و نه اعتقاد مذهبی. فقط باید بترسند، که چون ترسی در کار نباشد تا هر جا لازم باشد جلو می‌روند.

خوب، این سه گروه، وقتی عدّه‌شان را روی هم بریزید، رقم بزرگی می‌شود و کافی است که بقیّهٔ مردم یک کشور که از عوالم آنها به دورند، هر کس بنحوی در شعاع جاذبهٔ «عملیّات» آنها قرار گیرد؛ یا همرنگ آنها شود و

یا آثار آن‌را تحمّل کند.

ناهمواری زندگی اجتماعی، در همهٔ رگ و ریشه های حیات مردم اثر می‌گذارد و «صفای» زندگی را می‌گیرد. همواره چنین بوده است که زندگی مردم، چه در فقر باشد و چه در رفاه، چه در عیش و چه در عزا، برای خود «صفائی» داشته باشد. منظورم از «صفا» آن است که مردم به حال خود گذارده شوند که هر کسی به سلیقهٔ خود، حتّی در میان مشکلات، آن رضایتی را که از زندگی می‌شناسد، در حدّ مقدور عاید خود کند: جامعه بازبری خویش، مانند خار پشت بر او فشار نیاورد، تحمیل و تبلیغ او را پیوسته به سوئی هل ندهد و لازم نباشد که لاینقطع هوشیار باشد که حقش در معرض دستبرد نماند. هر لحظه به او گفته شود «تو خودت نمی‌دانی چطور زندگی کنی، آنطور که ما می‌گوییم عمل کن»، «آنطور که ما می‌گوئیم فکر کن».

وقتی زندگی در مسیر طبیعی حرکت نکند، موجب تنگ‌خلقی هائی می‌شود که نه‌تنها در روابط همنوع، بلکه در رابطهٔ خانوادگی نیز اثر می‌نهد: اختلاف میان زن و شوهر که منجر به جدائی گردد، اختلاف میان فرزند و پدر و مادر...، زیرا واکنش عصبانیّت ها و ناخشنودی از زندگی، نخست بر نزدیک‌ترین فرد فرو می‌افتد.

یکی از اموری که سهم عمده در اختلال زندگی اجتماعی دارد، انتظار بیهوده است در صف. صف، پدیدهٔ جدیدی است که با تراکم جمعیّت در شهرها ایجاد شده. در بعضی از کشورها، عارضهٔ آن‌را به‌کمترین حدّ رسانیده‌اند، ولی اوج آن در کشورهای سوسیالیستی است، به علّت کمبود موادّ و وسائل. من وقتی آن‌را به تعداد زیاد در کشور متجدّدی چون روسیّه دیدم، نمی‌توانستم از تعجّب خودداری کنم و توجیه قابل قبولی برای آن بیابم. به نظرم می‌آمد که بر صف‌های این‌چنانی، دو اثر منفی بار می‌شود: یکی بهداشتی و دیگری اقتصادی. از لحاظ بهداشتی ایستادن ساعت‌های طولانی در نوبت، فشردگی عصبی‌ای ایجاد می‌کند، که با تکرار هرروزه، می‌تواند بر سلامت شخص اثر بگذارد. در هوای نامعتدل، عارضهٔ سرماخوردگی را نیز نباید از یاد برد. خوب، هر دو اینها پی‌آمدهای مادّی هم دارد: دوا، طبیب، افتادگی در خانه، و باز ماندن از کار.

امّا اثر مستقیم آن تلف وقت است. انتظار من آن بود که در کشور حساب و کتاب‌داری چون شوروی، قاعدتاً می‌بایست ارزش وقت شناخته بماند. با یک حساب سرانگشتی، خوب هم که دست پائین بگیریم، باز به چنین نتیجه‌ای می‌رسیم: از دویست و سی چهل ملیون جمعیّت اتّحاد جماهیر شوروی، اگر یک صد ملیون بالغ فرض کنیم، که هر یک لااقل یک ساعت در روز وقت اضافی در صف بگذراند (مغازه، اتوبوس، درمانگاه، اداره...) و سال فعّال را ۳۰۰ روز و قیمت هر ساعت وقت را یک روبل حساب کنیم، اُفت آن می‌شود سی (۳۰) میلیارد روبل در سال، چیزی حدود چهل و پنج میلیارد دلار، و اگر زیانهای ناشی از بیماری و دارو و درمان هم بر آن اضافه شود، آنگاه این سؤال پیش می‌آید که آیا درواقع افزایش وسائط نقلیّه و مغازه و مؤسسه، بنحوی که بتواند ساعات انتظار در صف را جزو زمان فعّال ببرد، هزینه‌اش کمتر از این مبلغ تلف‌شده، نخواهد بود؟ و آیا این در اقتصاد شوروی یک زیان ناپیدا نیست؟ عوارض جنبی نیز هست: بی‌حوصلگی، اختلاف خانوادگی، احیاناً صرف مشروبات برای رفع خستگی. این‌را برای مثال گفتم، وگرنه می‌دانیم که شوروی این سال‌ها در صدد چاره‌جوئی عمیقی برآمده است.

هدر رفتن وقت علاوه بر صف، در زمینه‌های دیگر هم هست: دوندگی در ادارات، کاغذبازی، مراجعهٔ هرروزه برای یادآوری... یعنی کارهائی که قاعدةً باید بشود با نامه یا تلفن انجام داد، مستلزم آن باشد که شخص سوار شود و از این سر شهر به آن سر شهر برود. تلف یک روز وقت، برای یک سئوال کردن.

کشور عجیبی که ایران نام دارد

کشور عجیبی که ایران نام دارد اکنون دارای یک ملیون و پانصد و چهل هزار کیلومتر مربع وسعت است، گسترده در میان دو دریای عمّان و خزر، دو آب متبرّک «چیچست» و «اروندرود»، و کوه هائی که مانند اژدها بر گنج، گرداگرد او چنبر زده اند؛ و در آن تفاوت حرارت از نقطه ای به نقطه ای، گاه از پنجاه درجه در می‌گذرد، و از او برخاسته اند: کاوهٔ آهنگر، که نخستین شورشگر ستم بود، و کورش که نخستین کشورگشای جهان، و زرتشت که نخستین پیام‌آور روشنائی بود، و مزدک که نخستین «اشتراکی» گیتی، و رستم که نخستین پهلوان عالَم بود، و خشایارشا پسر داریوش که نخستین لشکرکشی شرق به غرب را برای تنبیه یونانِ دسیسه گر ترتیب داد.

و این کشور، طیّ هزار سال حایل میان شرق و غرب بوده است، و همهٔ تمدّن های برجستهٔ دنیای قدیم، از «میانرودان» و مصر و یونان و چین و هند، و پیام حجاز، در این‌جا سر به هم آورده اند.

و بدون این ایران، سیمای دنیا چه‌بسا که هیئت دیگری به خود می‌گرفت، زیرا اسکندر در این‌جا عنان باز کشید، وگرنه شرق دور را تا اقصی نقاط چین درنَوشَته بود؛ و صحرانوردان آسیا و مغولان در این‌جا از نَفَس افتادند، وگرنه تا انتهای اروپا جلو می‌رفتند؛ و رومیان که در دنیا از هیچ چیز نمی‌ترسیدند، جز از «پیکانِ پارت‌ها»، آن‌سوی فرات متوقّف ماندند.

و پس از آنکه از جانب اسلام فتح شد، باز «آمریّت» خود را از دست نداد، این بار در قلمرو فرهنگ و اندیشه، و از طریق ایران بود که اسلام

به نیمی از جهان شناخته‌شدهٔ زمان راه یافت: سِند و بنگال و پنجاب و آسیای صغیر و فرارودان و ترکستان چین و مالزی و اندونزی، و هم‌اکنون نیز چون در موزه‌های جهان آثاری تحت عنوان «هنر اسلام» به نمایش گذارده می‌شود، صدی هفتاد یا هشتاد آن دستاورد مردم ایران است (یا آثار مشتق‌شده از تمدّن ایران) و لطیف‌ترین اندیشهٔ انسانی جهان که عرفان باشد، در ایران بالیده شده است.

یک سرزمین کم‌آب پر از کوهسار و کویر، چه خصوصیّتی داشته است که همیشه منشاء آثار شگرف و خطیر بوده؟ چگونه بوده است که مانند «قُقْنُس» آنهمه تا پای مرگ رفته و دوباره از میان خاکستر خود برخاسته؟ از سه هزار سال پیش بدین‌سو هیچ زمان نبوده است که در صحنهٔ تاریخ جهان حاضر نباشد. یک ملّت چقدر می‌تواند پست و بلند و اُفت و خیز و رنج و آزمون داشته باشد، و باز بماند؟ از نفس بیفتد، ولی از پا نیفتد؟ چون به حکم جغرافیا در قلب حوادث جهان بوده از چهار سو فشار بر او وارد می‌شده، با این‌حال، از میدان به‌در نمی‌رفته. از کاخ آپادانا تا خانهٔ گِلی حافظ در شیراز، فاصلهٔ چندانی نیست؛ زمانی مُلک مرئی را در زیر سیطرهٔ خود داشته، زمانی مُلک معنی را.

وقتی فریدون بنا به داستان، جهان را در میان سه پسر خود تقسیم کرد، ایران را به کوچک‌ترین پسر سپرد که ایرج بود (نامش با ایران از یک ریشه)، و چون ایران سرآمد کشورها شناخته می‌شد، برادران بر او رشک بردند و او را کشتند. سپس درازترین نبرد افسانه بر سر خون بی‌گناه، که سیاوش بود به جریان افتاد، و این جنگ کنایه‌ای که در میان داد و بیداد درگرفته بود، هرگز در جهان متوقّف نشده است، زیرا درختی که از «خون سیاوشان» روئید، هر چه آن‌را بِبُرند، از نو سر می‌زند.

ساسانیان «ایرانشهر» را «ناف» زمین می‌شناختند (نامهٔ تَنسر)، زیرا در قلب دنیای متمدّن جای داشت و همهٔ رشته‌ها به‌او می‌پیوست، و یا در عبارت شعر از زبان خاقانی: این هست همان درگه کاو راز شهان بودی.....

بگذریم، اینها را نگفتیم برای آنکه «حماسه‌خوانی» کرده باشیم، که بهیچ‌وجه جای آن نیست. یادآوری چند جریان بود که در این سرزمین

روی داده، و تاریخ‌ها گواه آنند. هر ارزشی برایش قائل باشیم، بهایش به مردم ایران باز می‌گردد. چه، آنها بوده‌اند که این کشور را تا به امروز رسانیده‌اند. نمی‌توانیم شماره کنیم تعداد کسانی را که در راه «شرف انسانی» جان خود را بر روی این خاک نثار کرده‌اند؛ و تعداد آنها که ماندند و کشور خود را صبورانه با خون دل از تنگناها گذراندند، صدها برابر بیشتر است.

یک نقطهٔ مرموز در کلّ تاریخ ایران است و آن سرّ بر جای ماندن اوست. چگونه بوده که وقتی همهٔ درها به رویش بسته می‌نموده است، باز دریچهٔ نامنتظری باز می‌شده که او بتواند خود را از طریق آن برهاند؟ چنین می‌نماید که هر گاه لازم می‌شده، او ادامهٔ حیات ایرانیش را به بهای گرانی می‌خریده. این بها شکیبائی در مصائب بوده است. بدینگونه، آنچه را که «مشی ایرانی» می‌توان خواند، به نیروی نو شدن و «بازآفرینی بر حسب مقتضیّات» تضمین می‌گردیده.

منظورم از «بازآفرینی بر حسب مقتضیّات» آن است که اقتضای اوضاع و احوال جدیدی که عارض گردیده، پاس داشته شود، بی‌آنکه اصل «مشی» تغییر یابد.

ظواهر تغییر می‌کرد، ولی او آن‌را مهم نمی‌دانست، پس از چندی و پس از یک انحنای مختصر، باز همان مسیر پیشین در پیش گرفته می‌شد.

عمده‌ترین تغییر در ملّت ایران، پس از آمدن اسلام صورت گرفت. وقتی اعتقاد دینی و زندگی اجتماعی تغییر کرد، روحیّه نیز بهمراه آن دگرگون می‌شود. ایران بعد از اسلام، تصمیمش را به این صورت گرفت که ایران فرهنگی باشد، یعنی چون دیگر قدرت فائق سیاسی نبود، به فرهنگ روی بُرد. غرور سیاسی را که دیگر نبود، غنای فرهنگ به جایش نشاند.

تاریخ این دوران هر چه جلوتر آمده بر غلظتش افزوده شده. نخست تُرک‌ها آمدند و سپس مغول‌ها. در تمام این مدّت ایرانی با مهاجمان خود در کشاکش بوده. از این حیث آبدیدگی و تجربه اندوخته که کتابها و امثال و حکم، رسوب‌هایش را در خود دارند، لیکن به بهای گرانی. هر یک از این اتّفاق‌ها مقداری از شخصیّت او را سابانده است، مانند سنگ که بر سر راه

سیل، سائیده و نرم شود. ولی نرمی، در مقابل، درشتی را نیز می‌آورد؛ بنا به اصل «غضب الحلیم». بنابراین هر جا فرصت دست داده، از ابراز خشونت نیز خودداری نشده.

ما از چگونگی وضع ایرانیان پیش از اسلام اطّلاع دقیقی نداریم، زیرا آثار متنوع مکتوب از آن دوره در دست نیست. آنچه می‌دانیم، نظام طبقاتی دورهٔ ساسانیان و اتّحاد دین و دولت که «کرتیر» نظریّه پردازش بود، مردم را در قالب طبقهٔ خود محبوس نگاه می‌داشت، که این مانع از رشد استعداد و روان بود.

پس از اسلام، رهائی از قیدهای طبقاتی حاصل شد؛ ولی در عمل، عبّاسی ها همان ادامه دهندهٔ روش ساسانی بودند ــ منهای محاسن آن دوره ــ و حکّام ایرانی، دنباله‌روی از سبک عبّاسی داشتند. با این‌حال، استعدادها به پویش افتاد و از میان خانواده های روستایی و فقیر، افراد برجسته در زمینهٔ علم و ادب و سیاست بیرون آمدند که از نمونه هایش از ابن‌سینا و نظام الملک و غزّالی می‌توان نام برد؛ و یعقوب لیث که رویگرزاده‌ای بود، توانست به سلطنت بخشی از ایران برسد. هر چند اینها استثنا بودند، ولی در هر حال، اگر نظام طبقاتی بر جای می‌بود، امکان سر برآوردن چنین کسانی از چنان طبقه ای صورت پذیر نبود.

امّا در مجموع، مردم ایران درگیر مسائل عمده‌ای بودند، چون نا امنی و بی‌فردائی وفقر که اگر بگوئیم آب خوش از گلویشان پائین نمی‌رفت، اصطلاح خودش را جسته ایم.

با یک نگاه کلّی، مشکل آنها را در سه طاغوت می‌بینیم: شاهان، عالمان دنیا دار، عوام.

طاغوت نخست شاهان بودند. شاهان ایران در این دوره اغلب تُرک‌نژاد بودند. (با آذری های امروز اشتباه نشوند). دو خانوادهٔ ایرانیِ سامانی و صفّاری درخشش کوتاهی داشتند و آل‌بویه نیز با همهٔ کوشش نتوانستند جوّ ایران را تغییر دهند.

نکته ای که باید مورد مطالعهٔ دقیق قرار گیرد ــ ولی این‌جا مجالش

نیست ــ آن است که چرا پس از فروکش کردن استیلای عرب، تُرک‌ها جای آنها را بر سریر ایران گرفتند؟ چند اصل را مورد نظر داشته باشیم:

یکی آنکه آنها از لحاظ نژادی جسورتر بودند و از لحاظ طبیعت جنگاورتر. مانند ایرانیها طعم شکست‌های پیاپی نچشیده بودند که روحیهٔ خود را ببازند. خود را برای حکومت کردن خلق‌شده می‌دیدند، و این اعتقاد در حقّ آنها، در مردم نیز رسوخ کرده بود. دیگر آنکه بی‌سوادتر، بی‌تمدّن‌تر و نپخته‌تر از ایرانیها بودند؛ و همین، فرمان راندن را برای آنها آسان‌تر می‌کرد؛ سوّم بنا به ذات خود متعصّب‌تر و یک‌بُعدی‌تر بودند، عقیده‌ای را که می‌پذیرفتند، در آن پابرجاتر می‌ماندند. و بدیهی است که در تحجّر عقیده و جزمیّت، تسلّط بهتر صورت می‌گیرد.

در مقابل، ایرانیها بر اثر سرخوردگیهای متعدّد اعتماد به نفس خود را از دست داده بودند، می‌توانستند وزیر و دبیر و مشاور بشوند، ولی فرمانروا بندرت. گذشته از آن، وابستگی اسمی یا رسمی ایران با خلافت بغداد، مستلزم ادای احترام و سرسپردن به خلیفه بود. این کار برای ایرانیها به علل مختلف آسان نبود، چنانکه صفّاریها و بویه‌ایها از آن کوتاه آمدند؛ ولی با خوی ترکها سازگاری داشت، زیرا با انضباط ذاتی‌ای که داشتند هم می‌توانستند آسان‌تر اطاعت کنند، و هم آسان‌تر اطاعت بگیرند.

بنابراین، کارها به این صورت تقسیم شد که فرمانروا تُرک باشد، و وزیر ایرانی. این همکاری ادامه یافت، چه، هیچ‌یک نمی‌توانست خود را از خدمت دیگری بی‌نیاز ببیند. با این‌حال، روابط از تشنّج خالی نبود که گاهی خونین می‌شد، بدینمعنی که کم وزیری از غزنویان به بعد سر سالم به گور برد. همان گونه که برای وزیر، فرمان و خلعت صادر می‌شد، همانگونه روزی زانو زدنش بر نطع اعدام، اجتناب ناپذیر بود.

ظلم و ناروائی در حدّی بود که از همان آغاز، حسرت دوران ساسانی، در یادها جان گرفت. کتابهای این زمان، از شعر و نثر، از حکایت‌های مربوط به عدل انوشیروان و آسایش و امنیّت عصر کسراها گرانبار است. اندرزها و حکمت‌های عصر ساسانی به زبان فارسی و عربی برگردانده شد.

در چنین وضعی مردم کوشش داشتند که هر چه کمتر با حکومت تماس داشته باشند، مالیات خود را بپردازند و به کار خویش مشغول بمانند؛ ولی نمی‌شد. از روی استیصال می‌خواستند در کارگزاران ایرانی و عالِمان دین پناه بجویند، امّا اینان شاهان وقت را ــ از هر نژاد که بودند ــ «اولی‌الامر» حساب می‌کردند، و در درجهٔ اوّل رونق کار خود را می‌خواستند، که در جانبداری از صاحبان قدرت تأمین می‌شد. با این‌حال، نمی‌شود گفت که این زعمای قوم در متمدّن کردن و اهلی کردن حکّام خشن، تأثیر کلّی نداشته‌اند.

ایران میدان عمل یک سلسله جنگهای داخلی پایان‌ناپذیر، در میان حکّام محلّی، فرقه‌های مذهبی، خانواده‌های حاکم، هجوم‌های قبائل نیمه‌وحشی شرق و شمال شرق، و مقاومت‌های داخلی چون اسمعیلیّه شده بود، و مردم بی‌گناه می‌بایست بنحو مداوم در معرض ناامنی، شهربندان، قحطی و کشتاری باشند که کمترین سهمی در آن نداشتند، و انگیزه‌اش چیزی جز جهل یا هوس و حرص نبود.

طاغوت دوّم، عالِم دنیادار بود که بنحو غیرمستقیم خود را با دیوانیان در ادارهٔ مُلک ذینفع می‌دانست. درواقع مملکت‌داری مانند خورجینی بود که یک سرش را می‌بایست شمشیر حاکم پر کند و سر دیگرش را تبلیغ عالِم. این سنّت از دوران ساسانی به ایران بعد از اسلام انتقال پیدا کرده بود. نفوذ و شرکت موبدان در فرمانروائی، از طریق مطیع نگاه داشتن مردم و دواندن خرافه‌های موهوم در رگ و ریشه‌های آنها، اِعمال می‌گشت. هم همدستی بود و هم رقابت، ولی منافع مشترک و واقع‌بینی همدستی را بیشتر تقویت می‌کرد.

در ایران بعد از اسلام، گروهی از عالِمان که ریاست و رفاه را سرمایهٔ نقد می‌دانستند و آن‌را جز در مشارکت با حاکمان نمی‌توانستند به دست آورند، خود را جانشین موبدان زمان ساسانی کردند. در کنار این عدّه از روحانیّون (مرکّب از قاضی، مفتی، فقیه، ذاکر و واعظ) صوفیان بی‌صفا نیز بودند، و نیز مورّخان و شاعران مدّاح، که مجموع آنها «رهبران فکری زمان» (در اصطلاح امروز Intelligentsia) را تشکیل می‌دادند. این سه دسته ماشین تبلیغاتی ــ عقیدتی حکومت را به راه می‌بردند، که بی‌وجود آنها حاکم جبّار نمی‌توانست

به حاکمیّت خود ادامه دهد.

روشن بود که با زور تنها نمی‌شد مردم را در قید و بندهای طاقت‌فرسا نگاه داشت. می‌بایست باورهائی باشد که این زور را توجیه کند، محمل برایش بتراشد، و رشتهٔ آن‌را با تأیید آسمان و جهان دیگر پیوند دهد.

کتابهای این زمان جسته و گریخته حکایت دارند از سوءتفسیرها، لاپوشانی‌ها، حق‌کشی‌ها و توجیهات مصلحتی، و خلاصه جانب زور گرفتن؛ چهرهٔ انسانی و فوق‌انسانی بخشیدن به حکّام از جانب شاعران نیز خود داستان دیگری دارد.

البتّه، در مقابلِ دین‌فروشان دنیادار، عدّه‌ای عالم و عارف واقعی نیز بودند که چاره‌ای جز ترک اجتماع و انزوا نمی‌دیدند، و گاه پارسائی و ریاضت و خودآزاری را به نهایت می‌رساندند که کار از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگر می‌افتاد، و در میان شاعران نیز کسانی چون سنائی و ناصرخسرو در نیمهٔ عمر توبه می‌کردند، و مسیر زندگی خود را تغییر می‌دادند.

واکنش با این وضع ناهنجار، دو نهضت عصیان و عرفان را آورد که یکی عملی بود و دیگری معنوی. عصیان در گروه‌های مقاومت و بخصوص اسمعیلیّه، و عرفان به‌صورت اندیشهٔ اشراقی و زاهدانه، تهذیب و روی گرداندن از دنیا اوج گرفت، که قُرب به حق و راه رستگاری را از طریق دیگر می‌جست.

جزئیات ستم و مشقّتی که بر مردم مستولی بوده است، حقّش در هیچ کتابی ادا نشده، ولی روح آن در مجموع ادب و آثار فارسی و ضرب‌المثل‌ها منعکس است. سعدی از «بسته بودن سنگ و رها بودن سگ» حرف می‌زند، و حافظ می‌گوید: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ـــ فریاد از این بیابان، وین راه بی‌نهایت. در هیچ زبانی آنهمه ذمّ ریا و دورنگی و دکانداری متشرعانه و سوءاستفاده از زهد و دین به طنز یا جدّ نیامده است که در زبان فارسی آمده. خود این یک مکتب و یک تیرهٔ فکری شد، و حتّی به ایجاد فرقهٔ «ملامتی» منجر گشت که آخرین چارهٔ حفظ دین را در تظاهر به بی‌دینی می‌جست.

از نظر متفکّران آزادهٔ ایران، زیان عالِمان بی‌حقیقت بیشتر از جبّاران

تازیانه به دست بوده است. چه، آنان دین را از درون خالی کرده بودند، و همهٔ امور را بر گرد کاکُل «ظواهر» می‌چرخاندند که این «ظواهر» در جهت تسلّط هر چه بیشتر زورپسندان و نخاله‌ها، بر ساده‌ها و ضعیف‌ها نتیجه‌بخش می‌شد. حافظ خلاصهٔ وضع را در چند کلمه گفته است: آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت.....

طاغوت سوّم، عوام بودند که من در جای دیگر آنها را «گناهکاران بی‌گناه» خوانده بودم. این جمع بر اثر نادانی خویش جز آنکه به زیان خود قدم بردارند و آلت دست و هیمهٔ آتش دو طاغوت اوّل بشوند، کاری نمی‌کردند. به کمک و تجهیز عوام بود که امیران تُرک و مغول می‌توانستند بر کشور پهناور کهنسالی چون ایران حکومت کنند، و اگر اختلالی پیش می‌آمد، ایلخانان مغول برای چاره، حدّاکثر رو به مسلمانی مصلحتی می‌بردند. همین مردم بودند که به روایت داستان، ربودن پاره‌ای از گوشت تن شاگرد ناصرخسرو را مجرَّب می‌شناختند. هزاران حکایت و نقل و مثل در کتابهای فارسی هست، حاکی از آنکه اینان با جهلِ خویش و سر انباشته از اوهام، تنها وسیلهٔ تسهیل تسلّط ظالمان بر خود بودند.

برای نمونه، یک ماجرا از صد ماجرای مشابه را در این‌جا می‌آورم، و آن واقعه‌ای است که در «راحة الصدور» راوندی حکایت شده است، در جریان حملهٔ غزان به نیشابور.

نخست از غزان می‌گوید: «تیغ در نهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در خون ناپیدا شدند» و «اسیران شکنجه می‌کردند و خاک در دهان می‌آکندند، تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می‌نمودند، اگرنه می‌مردند» آنگاه می‌آید بر سر مصیبت بزرگ‌تر که پس از تخلیهٔ شهر از غزها عارض شده. می‌نویسد: «شهر را به سبب اختلاف مذاهب، حقاید قدیم بود. هر شب فرقتی از محلّتی حشر می‌کردند و آتش در محلّت مخالفان می‌زدند، تا خرابه‌ها که از آثار غز مانده بود، اطلال شد، و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جَسته بود به نیاز بمرد...». (چاپ محمّد اقبال ــ ص ۱۸۰ ــ ۱۸۲).

خلاصهٔ کلام آن است که پس از رفتن غُز، غُز بزرگتر، یعنی فرقه گرائی و تعصّب عوامانه، بازماندهٔ جان و مال و آبادانی را به باد نیستی داد:

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

بازتاب دو گرایش

بر تفکّر مردم ایران، دو شیوهٔ نگرش تأثیر عمده داشته است، یکی جبر و دیگری گرایش اشراقی. جبر، یعنی قبول بی‌چون و چرای سرنوشت، و این باور که بهرهٔ هر کس را قلم تقدیر از آغاز رقم زده است؛ کوشش بی‌فایده است و «از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ــ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست».

موضوع جبر و اختیار که هنوز هم ــ با آنکه در دوران علم هستیم ــ بحث آن پایان نیافته، ناشی می‌شود از رابطهٔ انسان با طبیعت و اجتماع. آدمی از یک‌سو صاحب اراده و عقل است و حاکم بر اَعمال خود، توفیق او در زندگی بسته به درجهٔ قابلیّت، راه و رسم و میزان تلاش او شناخته شده است.

از سوی دیگر، اراده و تدبیر او به‌دو مانع بر می‌خورد: یکی طبیعت و دیگری اجتماع. طبیعت که نیرومندتر از توانائی انسان است، می‌تواند تعبیه‌های او را درهم بشکند. مثلاً سیل جاری کند یا طوفان بوزاند، که مجموع آن‌را «اتّفاق» گفته‌اند. و امّا اجتماع، از آنجا که هر کسی نفع خود را می‌طلبد، ارادهٔ فرد لاینقطع با ارادهٔ اجتماع در تصادم است. از این‌رو فکر تقدیر ــ که رودررویی با خواست بشر است ــ از همان آغاز وارد زندگی انسان و همهٔ تمدّن‌ها گردیده. ضعف و شدّت آن ارتباط داشته است با اقلیم، درجهٔ کژتابی و غافلگیرکنندگی طبیعت از یک‌سو، و سامان اجتماع از سوی دیگر. در جوامع آشفته که قانون و داوری محکمی در کار نبوده، چون فردْ خود را در برابر سیل حوادث ناتوان می‌دیده، به تقدیر روی برده، تا بدان حدّ که در

درجهٔ نهائیش خود را رها سازد، و هر کوششی را بی‌فایده انگارد.

جامعهٔ ایرانی در معرض چنین گرایشی بوده. طبیعت کم‌آب و متغیّر، و سرزمین بی‌دفاع و ناامن، کوشش را کم‌ثمر می‌ساخته. برای مقابله با موضوع، در دوران پیش از اسلام وجود دو گوهر متصوّر گردید که بدیها را به یکی نسبت دهند و خوبیها را به دیگری، و روش دیندار می‌بایست آن باشد که با کوشش خود، خوبی را بر بدی چیره دارد. این، تا حدّی مؤثّر واقع شد و ایرانی را پیش از آنکه به انحطاط انتهای ساسانی افتد، یک جامعهٔ تلاشگر کرد.

بعد از اسلام، جدال میان «جبر و تفویض» که اشعریان و معتزله، دو نمایندهٔ آن گشتند به صورت جدالی پایان‌ناپذیر درآمد. درواقع طبیعت بشر هیچ‌یک را به تنهائی نمی‌توانست رد یا قبول کند. از یک‌سو نفْس زندگی ایجاب تلاش می‌کرد: بی‌کاشتن، درویدن امکان‌پذیر نبود. از سوی دیگر، خود را در معرض اتّفاق و موانع می‌دید، تا بدانجا که می‌گفت «عرفت الله بفسخ العزائم».

استنباط رجحان یکی بر دیگری، از کتاب آسمانی نیز کار آسانی نبود. هم آیاتی دائر بر جبر بود و هم بر اختیار، و این آیات جزو متشابهات بودند که راه را بر تفسیر باز می‌گذاشت.

قدرتهای حکومتی، بر حسب منافع خود، اندیشهٔ مسلمانان را به جانب یکی از این دو طریق سوق می‌دادند. وقتی می‌خواستند آنان را به جنگ تشجیع کنند و به جانب مرگ بفرستند، جبر را پیش می‌آوردند که ساعت اجل را از پیش تعیین‌شده می‌دانست «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون» (اعراف ــ ٣٤) و چون پای بهره‌کشی از آنها به میان می‌آمد، به اختیار توسّل می‌جستند، بمصداق «وانّ لیس للانسان الّا ما سعیٰ» (نجم ــ ٣٩).

بطور کلّی، مجموع اوضاع و احوال و کلّ ناایمنیها، انسان ایرانی بعد از اسلام را بیشتر گراینده به جبر کرده است. بر اثر سرخوردگیهای متوالی به این راه کشانده شده بود که بگوید: «با قضا کارزار نتوان کرد.»

البتّه بنا به ضرورت، اکثریّت مردم از تلاش روگردان نبودند، زیرا

ادامهٔ زندگی در گرو آن بود. اعتقاد به تقدیر، حتّی کسانی را از حرص زدن، و چه‌بسا ارتکاب جنایت بر سر مقام و مال باز نمی‌داشت. با اینهمه، جبرگرائی یک جریان کلّی بوده است که مانع پیشرفت جمعی، کار بنیادی و سازماندهی می‌شد. دنیا را کاروانسرا گرفتن، و فرد را مُهره‌ای در دست حوادث انگاشتن، مجال چندانی نمی‌گذاشت که خارج از معیشت و جمع مال، به جریانهای پایدارتری اندیشیده شود.

از مجموع آثار مکتوب، و خاصّه نوشته‌های ادبی (که چکیدهٔ معتقدات رایج را در خود دارند) چنین برمی‌آید که مرگ و جهان دیگر ریشه‌ای محکم در اندیشهٔ مردم دوانیده بود. کمبودها و سختی‌های زندگی تحمّل می‌شد، بدان امید که دوْر آن در سرای باقی به‌سر خواهد آمد، و در آنجا دیگر یکسره آسایش است. دنیا «سجن مؤمن» خوانده می‌شد، و این باور بنحو طبیعی وجود داشت که بهشت متعلّق به مسلمانان است، و از آنجا که هر فرقه از هفتاد و دو ملّت، خود را برحق می‌شمرد، هر یک خود به‌خود اولویّت را از آن خود می‌دانست. بدین‌صورت زندگی دنیوی گذرگاهی گرفته می‌شد به جانب مقصد اصلی.

غریزهٔ انسانی، زندگی را اصل، و مرگ را فرع می‌گیرد، ولی یک سلسله القاآت که از جانب اوضاع و احوال بیرون تقویت می‌شد، زیستن را فرع و مرگ را اصل معرّفی می‌کرد.

زندگی را بیهوده و دمدمی انگاشتن، و آنرا در نهایت عسرت گذراندن، نوعی تعیّن روحی شده بود، مانند آنکه کسی خود را مجازات بکند، برای آنکه به دنیا آمده است. فُضْیل عیاض می‌گفت «دنیا بیمارستان است و مردم آن همه دیوانگانند» و هم او به کسی رشک می‌برد که «هرگز از مادر نزاده و نخواهد مرد» (تذکرة‌الاولیاء، ص ۸۷).

شاید قبل از هر چیز افراط و تفریط در همهٔ شئون (عدّه‌ای دارای همه چیز و گروهی در محرومی سیاه) این جریان را تقویت می‌کرد. در میان پشت پازدگان به دنیا کسانی بودند که می‌خواستند یا همه چیز داشته باشند یا هیچ، و چون دسترسی به همه چیز نبود، هیچ را انتخاب می‌کردند. اینان کمال زندگی را می‌خواستند که چون به دست آمدنی نبود، آن‌را کافی نمی‌دانستند،

زیرا نقص بزرگ دیگر، یعنی پیری و بیماری و مرگ در کمین آن بود.

مشخصهٔ دیگر، استیلای فکر اشراقی بوده است بر طبع ایرانی، در برابر اندیشهٔ عقلانی. این نیز جزو ذات انسان است که به هر دو جهت متمایل باشد. از یک‌سو مدار زندگی با عقل و حساب تنظیم می‌شود و از سوی دیگر عقل بتنهائی جوابگوی تخیّل پرّان و نهاد اعتلاجوی بشر نیست. در نتیجه زندگی را این هر دو مشترکاً تنظیم می‌کرده‌اند. لیکن در نزد اقوام مختلف بنا به‌عواملی، یکی از دو گرایش زمینهٔ مناسب‌تری می‌یافته، و بر دیگری پیشی می‌گرفته. این است که ما می‌توانیم ملّت‌ها را کم و بیش به‌دو گروه اشراقی و عقلانی تقسیم کنیم. بعضی نیز میان هر دو نوسان دارند، یا هر دو را با هم اُخت کرده‌اند.

منظور از اشراق (در معنای تابش) آن است که نحوهٔ اندیشیدن نه‌چندان تابع براهین ثابت و به اثبات رسیده، بلکه منبعث از جهش‌های درون و ارائه‌های جوشان باشد. این طرز فکر رهائی و جولان ذهن را می‌خواسته، و درنهایت بشر را برتر از آن می‌دانسته که پای‌بند قید و بندهای عقل بماند. هر یک از این دو شیوه که اشراق باشد یا استدلال، تأثیر قوی از محیط طبیعی و اجتماعی می‌گرفته، هرچند که «ژن» قومی و بعضی عوامل دیگر نیز در آن مؤثّر بوده است. سرزمین‌های آفتابی و خشک، با افق‌های گسترده و آسمان ژرف بیشتر از سرزمین‌های دریائی و بارآور و کم‌نور در پرورش خصلت اشراقی آمادگی داشته‌اند؛ هم‌چنین سرزمین‌های ناامن و فاقد دفاع طبیعی، که در معرض تغییر و اتّفاق هستند.

از نخستین گواهِ مکتوبی که در دست داریم، یعنی اوستا، اندیشهٔ اشراقی ساطع است. دنیای فکری اوستا، در رابطهٔ مستقیم با طبیعت، سادگی و فضای بی‌انتها دم می‌زند. ایران سرزمین مِهر و کشور روشنائی است، و این روشنی، در پیکار مداوم با اهریمن تیرگی به‌سر می‌برد، که دو زمینه‌اش طبیعت و هجوم بیگانه باشد. از همان دوران پیش از اسلام، با آنکه ایران یک کشور نیرومند بوده است رگه‌هائی از فکر عرفانی را در خود نفوذ داده‌بوده که انعکاس آن در بعضی از آثار دورهٔ ساسانی و از جمله شاهنامه دیده می‌شود.

اوج گیری اندیشهٔ عرفانی در ایران بعد از اسلام، بیش از هر چیز از ناهنجاریهای اجتماعی و سیاسی ناشی شده است. ناامنی، باز شدن دروازه‌ها و ورود تُرک‌ها، ستم حکّام، دنیاداری عالمان دین، و بطور کلّی انحرافی که در مسیر شرع پدید آمده و عدالت و انصاف و اخلاق را مفهوم بی‌محتوائی کرده بود، در مجموع سرخوردگی شدیدی در قوم ایرانی پدید آورد، و او را به سوی جهان‌بینی صوفیانه راند که یکی از خصوصیّاتش دل کنده ماندن از این دنیاست.

پشت کردن به استدلال و تعقّل، از جهتی پشت‌پا زدن به آیین‌ها و حتّی بعضی قوانین طبیعت است. گفتن آنکه: پای استدلالیان چوبین بود.... یا: از قضا سرکنگبین صفرا فزود.... یا از خلاف آمد عادت بطلب کام.... حاکی از دلزدگی‌ای است که انسان عرفانی از محیط گرداگرد خود پیدا کرده است.

از همین‌جا معارضه‌ای بزرگ در میان عقل و عشق در می‌گیرد که آشتی و پایانی برای آن متصوّر نیست. عشق رهاشدگی و جوشندگی است، مانند آفتاب که باید همهٔ بشریّت را در بر بگیرد، در حالی که عقل، پای‌بند کننده، معامله‌گر و مصلحت‌بین است. عشق، جوشنده از شور انسانی و عقل، برآینده از «چاره‌گری» است.

فُضَیل عیاض عقل را عاجز می‌دانست که «راه ننماید مگر به عاجز» و ابوالحسن نوری دربارهٔ آن می‌گفت «حیلتی است که رسوم این جهانی را به کار آید» (مجلّهٔ معارف، مرداد و آبان ۶۶ — ص ۲۳۵).

از سوی دیگر باید گفت که عقل، مانند چرخ و سپهر، قربانی یک تکلّف قرار گرفته است، بدین معنی که عارفان نازکدل آن‌را منشاء ناهمواریهای جهان، ترفند و تمهید سیاستمداران و حاکمان و تاجران و روحانیون دین‌فروش، و خلاصه همهٔ کسانی که نظام جابرانه‌ای بر بشریّت تحمیل کرده‌اند، می‌دانستند. درواقع عقل که در تاریخ بشری و همهٔ تمدّن‌ها آنهمه مورد ستایش بوده، در این تلّقی، بر اثر آشفتگی اجتماعی و انحطاط معنوی، به درجهٔ درس شیطانی تنزّل پیدا کرده است.

سپهر و چرخ نیز در ساحَت اعتقادی، مشمول همان بی‌عنایتی قرار

گرفته‌اند که عقل. چون شاعران و نازک‌خیالان، جرأت اعتراض به دستگاه آفرینش نداشتند، نمودها و نُمادهای ظاهری را به باد نکوهش گرفته‌اند. در نزد مردم باستان، هر حرفی بود کم و بیش بی‌واسطه و بی‌پرده گفته می‌شد، فی‌المثل ایّوب در تورات چون می‌خواست از سرنوشت خود شکوه کند، خدای خود را مخاطب قرار می‌داد و حتّی یک‌بار از فلک کژمدار حرف به میان نمی‌آورد. ولی بعدها تحجّر و عصبیّت که تقیه و تزویر را می‌پروراند، و مردم را به قول فُضیل‌بن عیاض «اخوان العلانیه و اعداء السریره» می‌کرد، ناگزیر دامن «کوته‌دیوارانی» چون سپهر را گرفت.

دشنام به دهر و آسمان، البتّه هیچ مبنای عقلانی نداشت. تنها پنهان‌گری‌ای را در خود می‌نهفت. درنفی این معنی حدیثی به پیامبر(ص) نیز نسبت داده‌اند که می‌گوید: «لا تسبو الدّهر فانّ الدهر هو الله (دِهر را دشنام ندهید که دهر خداست). شاعرانی چون فردوسی و ناصرخسرو و خیّام نیز به بیکارگی و بیگناهی چرخ اشاراتی داشته‌اند. لیکن اعتراض به آسمان در ادب فارسی چون عادتی باقی ماند.

عقل از آنجا که مانع و حجاب بود و همهٔ احتیاط‌ها و حسابگریها را سرپرستی می‌کرد، در سنّت عرفانی ایران خلع شد، و امتیاز و انحصار حق‌گوئی به دیوانگان تعلّق گرفت. کسی که می‌خواست بی‌پرده سخن بگوید و هم در نزد خدا معفو باشد ـــ که او را «مرفوع القلم» می‌گفتند ـــ و هم از جانب بندگان بازخواست نشود، خود را به خلعت دیوانگی می‌آراست.

عاقل مجنون‌نما شاید باز از اختصاص‌های فرهنگ اسلامی ایران باشد. در تمدّن‌های دیگر نیز بودند کم و بیش ژنده‌پوشان شوریده‌ای که آسایش و تنعّم زندگی را به بهای «آزادگی» می‌فروختند، مانند «دیوژن» در یونان، و کسانی از حکمای چین یا در مسیحیّت. با این‌حال، این ادبیّات فارسی است که آنهمه آب و تاب و وسعت به فکر و نام آنان داده است. اینان برهنه خوشحال‌های وارسته‌ای بودند که با حرکات و گفتارهای غیرمتعارف خود عنوان جنون را به‌خود می‌خریدند، و در عین حال چون حرفهای آنان هسته‌ای از حقیقت در خود داشت و تا اندازه‌ای بیان کُنه ضمیر مردم دیگر بود، از جانب خواص، شهسواران عقل خوانده می‌شدند، و عارفانی چون

ابی‌سعید ابی‌الخیر به آستانهٔ آنان سر فرود می‌آوردند. عنوان «عقلاء مجانین» که به آنها داده شد، هر دو جنبهٔ متعارض را در خود جای می‌داد، عاقل به علّت آنکه حرف حق می‌زدند؛ مجنون، از جهت آنکه مانند دیگران نبودند.

جامعه طوری بود که تنها دیوانه می‌توانست آنچه می‌اندیشید بر زبان آورد و بخشوده شود. اگر این حرفها در زیّ عاقلی گفته می‌شد، سرنوشت حسین منصور حلاّج در انتظار بود؛ چنانکه شبلی می‌گفت: من نیز همان‌ها را می‌گویم که حسین می‌گفت، منتها چون دیوانه قلمداد می‌شوم، جان به‌در برده‌ام.

دیوانگی این عدّه زمانی در اوج شناخته می‌شد که به دستگاه آفرینش ایراد می‌گرفتند.

عطّار در منظومه‌های خود تعدادی از این حکایت‌ها را آورده است. این داستانها چه‌بسا که بر سر زبانها بوده‌اند، ولی آب و تابی که عطّار به آنها داده، درواقع آنها را نوعی از جهان‌بینی خود کرده است. عطّار به عمد بر این حکایت‌ها تکیه داشته، زیرا آنها را حقایقی که از قعر ضمیر آدمی می‌جوشد، می‌انگاشته. وی که همشهری و نزدیک به زمان خیّام است، در برابر نظام آفرینش گاهی همان لحن خیّامی را ــ منتها در پوشش عرفانیش ــ به خود می‌گیرد. برای نمونه:

یکی پرسید از آن دیوانه ساری — که ای دیوانه حق را چیست کاری؟
چنین گفت او که لوح کودکان را — اگر دیدی چنان می‌دان جهان را
که گاه آن لوح بنگارد ز آغاز — گهی آن نقش کلّی بسترد باز
در این اِشغال باشد روزگاری — به جز اثبات و محوش نیست کاری

(الهی نامه)

نظیر این گفتارها چه در نزد عطّار و چه در جاهای دیگر بسیار است، ولی آخرین سخنی که برای ختم مسئله گفته می‌شده آن بوده که همهٔ اینها حکمت الهی است، و هر چه او بکند عین مصلحت است.

بعضی از عارفان نیز در بیان شطحیّات خود تنها یک درجه از

دیوانگان سنجیده‌تر بودند، نمونه هایش را در تذکرة‌الاولیاء عطّار و طبقات صوفیّه و نفحات‌الانس جامی می‌توان یافت. آنها نیز تا اندازه‌ای معذور شناخته می‌شدند، زیرا از عامّهٔ مردم، بعضی به آنان گرایش داشتند، و بعضی دیگر آنها را چندان جدّی نمی‌گرفتند. کارگزاران حکومت نیز از رقابت میان عالمان دین و صوفیان برای ادامهٔ حکومت خود استفاده می‌کردند، و به آنان گاه به چشم تحمّل و گاه به چشم تقدّس می‌نگریستند؛ مع‌ذلک کشمکش میان عرفان و تشرّع یکی از پر معنی‌ترین فصول تاریخ فکر را در ایران تشکیل می‌دهد.

در ادبیّات مغرب‌زمین نیز این معنی بی‌سابقه نیست، هرچند هرگز از لحاظ کثرت و دامنه به پای ادب فارسی نمی‌رسد. در شکسپیر بارها برمی‌خوریم که سخنان غیرمتداولی همراه با واقعیّت، بر زبان مطرودان، فرودستان، مست ها و برهنه خوشحال ها گذارده شود.

رساله‌ای نیز به نام «ستایش دیوانگی» از آراسموس متفکّر هلندی در دست است که وجه شباهتی با نوشته های ما می‌یابد. آراسموس که در نیمهٔ اول قرن شانزدهم در آستانهٔ رنسانس می‌زیست، در این رساله دیوانگی را لازمهٔ زندگی و لازمهٔ سعادت بشر می‌شمرد. به نظر او خوشبختی انسان تا حدّ زیادی از وهم و خیال و خودبینی ناشی می‌شود که آبشخورش دیوانگی است. نزدیک به این نظر مولانا:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

فکر آراسموس در بُعد لطیف‌ترش با اندیشهٔ عرفانی ما تشابه می‌یابد، در آنجا که رجحان اصل بر فرع و عشق بر عقل را مطرح می‌سازد. در کتاب «ستایش دیوانگی» راهبان مسیحی در جهان دیگر با عیسی مسیح روبرو می‌شوند و شروع می‌کنند به تفاخر به ذکر و تسبیح و ریاضت و اعتکاف خود. مسیح به آنان پاسخ می‌دهد: «وای بر شما کاتبان و فریسیان... من به شما یک دستور بیش ندادم و آن این بود که یکدیگر را دوست بدارید، و اکنون از زبان هیچ‌یک از شما نمی‌شنوم که این وظیفه را تماماً به جای آورده باشید».

همانگونه که گفتیم چون عقل در دست کارگزاران دین و دنیا تبدیل به حیله شد، و برای سلطه‌جوئی بر عامّهٔ ساده‌دل به کار رفت، از اریکهٔ

مرجعیّت به زیر افتاد و در جوامعی چون جامعهٔ ما که از هر حیث باد بر بیرق تزویر به وزیدن آمده بود، پای «معزولی عقل» با آب و تاب و تأکید بیشتری به میان آمد، و از ارکان اندیشهٔ عرفانی قرار گرفت.

خارجی جای فلک کژمدار را گرفته است

دربارهٔ اینکه مردم ایران دارای عیب‌هائی هستند و این عیب‌ها بخصوص پس از حملهٔ مغول افزایش پیدا کرده، حرف زیاد زده شده است. این عیب‌جوئی‌ها بعضی مدلّل است و بعض دیگر مغرضانه، و یا از روی سطحی‌اندیشی. به گمان من یکی از خطرناک‌ترین و رایج‌ترین آن‌ها کم‌اعتمادی ایرانی به خویش و گرایش به نفی خویش بوده است. این ناشی از تراکم وسواس‌هائی است که بمرور روح او را شکسته‌بال کرده است. در برخوردهائی که کم و بیش با مردم بعضی از کشورهای دیگر داشته‌ام، ندیده‌ام ملّتی را که باندازهٔ ایرانی بر سر این دو نکته پافشاری داشته باشند:

۱ ـــ هر چه می‌شود، به دست خارجی می‌شود ۲ ـــ از مردم کاری ساخته نیست.

در هر مجلسی حرف بر سر مسائل سیاسی درگرفته است ـــ و خواه ناخواه، مبنای بحث به این دو موضوع باز می‌گشته ـــ اگر کسی استدلال‌ها و استشمام‌هائی در جهت عکس این نظر داشته، در اقلیّت تام قرار گرفته است. در میان افراد درس‌خوانده‌ای که شناخته‌ام، بندرت دیده‌ام کسی را که بادی از این اعتقاد بر او نوزیده باشد. فکری است مُد روز شده و آسان‌ترین و کوتاه‌ترین راه را برای نتیجه گیری سیاسی پیش روی می‌نهد. نه اینکه محصول این چند ساله باشد، من خود لااقل شنوندهٔ چهل‌سالهٔ آن بوده‌ام، در هر زمانی بنوعی و با کمی ضعف و شدّت. چیزی که اکنون تازگی دارد، رشد تدریجی و گسترش آن به طبقات غیر «روشنفکر» است، مانند راننده، کاسب بازاری و

امثال آنها.

قرارداد ترکمانچای و قتل امیرکبیر را می‌توان دو تاریخ گرفت که پس از آن روح ایرانی نسبت به نفوذ خارجی، بیداری وسواس گونه‌ای یافت. روسیهٔ تزاری بخشی از قلمرو ایران را می‌گیرد و در ازای آن سلطنت قاجار را تضمین می‌کند. انگلستان سایه‌ای مرموزتر و ژرف‌تر دارد، بدانگونه که تاملّی شدن نفت، مرادف با «ملاء اعلی» به حساب می‌آید. پس از ملّی شدن نفت نیز در اندیشهٔ بسیاری از ایرانیان طردشده از صحنهٔ سیاسی شناخته نمی‌شود، بلکه شریک و مربّی امریکا قلمداد می‌گردد. با این اعتقاد که او نقشه می‌کشد و امریکا به اجرا درمی‌آورد.

اگر حکایات و اظهاراتی که دربارهٔ نفوذ سیاست انگلستان، در طیّ زمانی نزدیک صد و پنجاه سال بر زبان ایرانی بوده جمع گردد، کتاب شگفت‌آوری می‌شود، که در عین آنکه عاری از ته بنای واقعیّت نیست، حاکی از شکاکیّت، شوخ‌طبعی، خرافه‌پرستی و تناقض‌گوئی ایرانی نیز هست. فی‌المثل اینکه گفته شود که ملّی شدن نفت را خود انگلیس‌ها به راه انداختند، و باز، انقلاب ایران را انگلیس برای انتقام گرفتن از ملّی شدن نفت زمینه‌چینی کرد، هرچند متناقِض بنماید، کسی به خود زحمت تمایزش را نمی‌دهد. اعتقاد بیمارگونه به بازیگری خارجی نزد بعضی اشخاص این عادت را آورده که هر عمل را در همان نفْس انجامش، صرفنظر از نتیجه‌ای که می‌بخشد، قضاوت بکنند. مثلاً اتّفاقی می‌افتد، می‌گویند فلان خارجی کرد، حال اگر عکس آن‌هم باشد باز می‌گویند همان خارجی کرد. در نظر آنها اصلِ کلّی آن است که باید دست بیرونی‌ای در کار باشد، چه به سود این دست تمام شود و چه به زیانش؛ با این استدلال که در هر عمل خارجی حکمتی است، زیان ظاهر را هم حمل بر سود ناپیدا می‌کنند.

به این حساب، آماده‌اند تا در پشت هر حرف یا عمل، منظوری غیر از آنچه ظاهرش حکم می‌کند بیابند. اگر خارجی از چیزی تعریف کند دو حال پیش می‌آید: اگر موافق با دید کلّی آنها باشد، می‌گویند: «ببین چه تعریفی می‌کند، همینی که من می‌گفتم.» اگر برعکس، مخالف با نظر آنها باشد می‌گویند: «این را می‌گوید تا به حسابشان برسد. نعل وارونه.» خارجی همیشه

کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارد. در نظر اینان، خواست، خواستِ اوست که هر زمان، با روشی که مناسب بداند، آن‌را به عمل درمی‌آورد.

دو اندیشهٔ دیگر نیز در مقابلش هست: یکی از آن چپ‌هائی است که جزمی می‌اندیشند. آنها اندیشهٔ قالب‌شده دارند و همان حرف همیشگی خود را در دایرهٔ جهان‌بینی مارکسیستی ــ استالینی می‌زنند، با این باور که زمین و زمان در جهت حقّانیّت و کامیابی مرام آنها حرکت می‌کند. خوشبختانه، این عقیده حتّی در مراکز اصلی خود که شوروی و چین باشند، رو به پریده رنگ شدن دارد.

دیگر تصوّری است که آن نیز بر جازمیّت تکیه دارد، و درست برعکس بی‌باوری اوّل، اعتقاد خالص را اساس کار می‌گیرد. اطمینان دارد که حتّی بی‌وسیله، و با دست خالی بر همهٔ قدرت‌های جهانی می‌توان فائق شد، که در این‌صورت حتّی شکست می‌تواند جای فتح را بگیرد، زیرا اصل جهاد است، نتیجه هر چه بود گو باش.

مسئلهٔ دیگر آنکه ایران کشوری است که در آن عقیده‌ها خیلی زود از واکنش‌ها مایه می‌گرفته است، بدینمعنی که یک جریان ناخوشایند، گرایش و حسن نظر نسبت به عکس آن ایجاد می‌کرده، بی‌توجّه به اینکه این «عکسِ دلخواه» ماهیّتاً مفید است یا مضر. این نشانهٔ تزلزل زندگی و عدم دخالتِ مردم در چاره‌جوئیهای مملکتی است. تسلسل جریان‌های نامطلوب، فرصت اندیشیدن عمقی و اصولی را از مردم می‌گرفته است، و آنها را دلبسته به چاره‌جوئیهای آنی و سطحی می‌کرده، که ساده‌ترین راه رهائی، آن شناخته می‌شده که از هر چه در عذاب‌اند، عکس آن‌را آرزو کنند.

برای آنکه ایرانی بتواند بر خود قائم گردد، و چشمِ انتظارش را از غیب، از معجزه، از خارجی، و از گشایش‌های اتّفاقی برگیرد، باید نخست اعتماد به نفس خود را بازیابد. قدم اوّلش آن است که امکان وابستگی تام با حکومت خود بیابد. چنین حکومتی باید لااقل دارای دو خصلت ذیل باشد:

۱ ــ درک نیازها و مسیر زمان بکند ۲ ــ آگاهی بر فرهنگ مردم ایران، یعنی مجموع عیب و حسن‌ها و پای‌بندیهای او داشته باشد.

نیازهای زمان امروز مایه گرفته از علم و تکنولوژی است. علم و

تکنولوژی دامنهٔ زندگی را هم گسترده و هم پیچیده کرده است. در دنیای سوّم بخصوص توقّع‌ها را افزایش داد، بی‌آنکه امکانات برآوردن آنها در دسترس قرار گرفته باشد.

مثالی بیاورم: زمانی که من بچّه بودم ــ بگیریم پنجاه سال پیش ــ در ده ما چوپان‌ها و دهقان‌ها (که به آنها رعیّت می‌گفتند) با سنگ و چخماق یا ذرّه‌بین چپق خود را «چاق» می‌کردند و زنهایشان در شب قدری آتش زیر خاکستر می‌نهفتند تا صبح روز بعد بتوانند با آن اجاق را روشن کنند. نزد روستائی کبریت که به آن «گوگرد» می‌گفتند یافت نمی‌شد، زیرا استطاعت خریدنش را نداشت، کسی که قوطی کبریت توی جیبش بود، فردی مستطیع یا مسرف شناخته می‌شد.

ولی سی و چند سال بعد، پسرهای همان خانواده‌ها (لااقل بعضی از آنها) را دیدم که سیگار وینستون می‌کشیدند، ویسکی شناس بودند و پیکان زیر پایشان بود. رادیو و تلویزیون که جای خود داشت. همین کسان بچّه‌هایشان می‌بایست به مدرسه بروند، اگر مریض شدند به طبیب و دارو دسترس داشته باشند.

از صدقهٔ سر نفت یک دگرگونی عظیم و سریع در زندگی و اقتصاد و تفکّر مردم پیدا شد که کسانی که زرنگ‌تر و کاری‌تر بودند توانستند داد خود را از آن بستانند. ولی درآمد نفت دو خصوصیّت داشت: یکی آنکه رونقش موقّت بود، چند صباحی درخشید و رو به تحلیل نهاد. دیگر آنکه برکتش به همه نمی‌توانست برسد. تنها اثر همگانیش آن بود که اشتهاها را تیز کرد، بی‌آنکه برآورده کند. اکنون مملکت باید با این اشتهای تحریک‌شده، و سفرهٔ نارنگین روبرو باشد. خاصّه آنکه بهداشت کودک و هجوم روستائیان به شهرها دو پدیدهٔ تازهٔ عیالواری و شهرزدگی را به کشور ارزانی داشته، زیرا نیاز زندگی شهرنشینی نسبت به نیاز روستائی درجهٔ افزونتری دارد.

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در کام تکنولوژی هستیم. عوارض آن بر ما فروافتاده و جز با وسائلی از جنس خود آن، نمی‌توان به این عوارض پاسخگو بود. وقتی بچّه زیاد تولید می‌کنیم و می‌خواهیم نمیرند باید بتوانیم «واکسن» بسازیم. کارگری که شب به خانه برمی‌گردد حاضر نیست که

تلویزیون برای تماشا، نفت برای سوخت، و شام کافی برای خوردن نداشته باشد، و برای آنکه بچّه هایش درسشان را حاضر کنند، از روشن نگاه داشتن برق چاره‌ای نیست. این کارگر باید بیمه داشته باشد، و وقتی به سنّ بازنشستگی رسید، بی‌آنکه کار کند حقوق تقاعد دریافت دارد؛ هیچ‌یک از اینها را نمی‌شود حذف کرد زیرا خواست زمان است و سیر جهان، که باز هم هر چه بیشتر رو به گسترش نیازها دارد. نه می‌شود به سیر زمان پشت کرد، و نه به روشی غیرعلمی و غیرصنعتی با آن روبرو شد.

در این میان، اگر کشوری از کشورهای جهان سوّم «معجز» بکند و بتواند به جهادی که «جهاد اکبر» است دست بزند، آن است که در عین استفاده از تکنولوژی اسیر آن نشود، آنگونه که بعضی از کشورها شده‌اند. کارفرمای آن باشد، نه فرمانبر آن. اگر چنین توفیقی یافت به اکسیر زمان و معجز قرن دست یافته است.

ولی آنچه تاکنون دیده شده، بیشتر گراینده به عکس آن بوده، بدینمعنی که اکثر کشورهای جهان سوّم، در ناآمادگی و پراکندگی اجتماعی خویش، در مرحلهٔ مصرف یا مونتاژهای سطحی مانده‌اند، و به اقتباس آنچه در تمدّن صنعتی آسان‌تر و موافق با مُدپرستی و خوشگذرانی بوده است دست و پا زده‌اند، بی‌آنکه عمق قضیّه که رفتن به قلب علم است جدّی گرفته شود.

بدترین تلقّی از علم آن است که در عین احتیاج به آن، آن‌را تحقیر کنند. منظوراز تحقیر آن است که در پرداختن به آن به همان سطح و اِسم اکتفا گردد. علم، خارج از یک «جوّ» مناسب نمی‌تواند تنفّس کند، باید مجموعهٔ اندیشه ها، منطق ها و تعالیم با هم بخوانند. کشور نمی‌شود یک پایش را به گاری بست و پای دیگرش را به جتّ.

موضوع دوّم، موضوع شناخت است. ملّت ایران، ملّت پیچیده‌ای است که بدون شناخت عمقی آن نمی‌توان با او راه آمد. این شناخت از طریق فرهنگ و تاریخ و گذشتهٔ ایران به دست می‌آید. در برخورد با روزگار جدید، این فرهنگ دستخوش تکان و خلجان شده است، ولی ریشه های آن بر جای است.

تا صد سال پیش فرهنگ ایرانی کم و بیش دست‌نخورده بود، و تکلیف حکومت با مردم تا حدّ زیادی روشن. مشکل در این صد ساله بوده است که می‌بایست دو امر متغایر با هم وفق داده شود: جاذبهٔ تازگیها و پافشاری سنّت ها. اشاره می داشتیم که ایرانی با لذات کهنه‌پسند نوجوی است. کشاکش این دو حالت منشاء بسی تشنّج و مصیبت‌در این یک قرن اخیر بوده. جانهای بسیار که فدا شد، محرومیّت ها و دربدریها، تلاش های بی‌ثمر و باثمر که اوج آن در دو نهضت مشروطه و ملّی شدن نفت نمود کرد؛ هر دو دارای جنبهٔ دوگانهٔ شکست و فتح، تا رسید به انقلاب ۲۲ بهمن.

خوشبختانه برای شناخت ایرانی منابع متعدّد و متنوّعی در دست داریم: کتابها، آثار هنری، ضرب‌المثلها... مجموع اینها سیر این قوم را در طیّ تاریخ پرمشقّت خود می‌نماید و خواست و نخواست‌ها، اعوجاج‌ها، نقش‌بازیها، مردانگی ها، و در رأس همه، آن استعداد مرموز ادامهٔ حیات ملّی و تطابق با مقتضیات او را، جابه‌جا در برابر چشم ما می‌نهد.

با این‌وصف، شناخت ایرانی کار آسانی نیست. ملّتی است که در طیّ تاریخ درازش با حوادث بسیار دست و پنجه نرم کرده است، و همواره راه بیرون‌شد از میان مسیری پرخطر که «ز منجنیق فلک سنگ فتنه می باریده» جسته. از اینرو ناگزیر بوده است که دوچهره حرکت کند که حکایت‌ها و نمودارهایش به‌تفصیل در فرهنگ او منعکس شده است، و به این‌سبب گاهی سکوتش بیشتر از فریادش رسا بوده، و آری گفتنش از «نه» او منفی‌تر، و فریادش برای پنهان کردن بغضش.

بگو دوستت کیست، تا بگویم چه کسی

در دنیای امروز هیچ کشوری نمی‌تواند خود را از ارتباط با کشورهای دیگر برکنار دارد. ایران چون بر سر راه و در ناف نیمکرهٔ شمالی قرار گرفته، بیشتر از دیگران این نتوانستن درباره‌اش صدق می‌کند. از قدیم‌ترین زمان، از زمانی که نام ایران شنیده شده، ارتباط او با کلّ دنیای در دسترس، امری بدیهی شناخته می‌شده است.

از قرن شانزدهم با ایجاد کشتی بخار، دنیا کوچک شد. دریا اهمیّت افزون یافت و استعمار به سبک جدید پا گرفت. پیش از آن، جزیره‌ای چون بریتانیا در منتهی‌الیه‌شمال اروپا، در خواب هم نمی‌دید که روزی یک پل ارتباطی با شبه‌قارهٔ هند برقرار دارد، و به همان سادگی امتعهٔ هند واردش شود که گفتی در خود کشور تولید می‌شد.

از زمان صفویّه ایران وارد رابطهٔ جهانی با غرب گردید. از همین زمان هم بود که ایران یکپارچه ایجاد گردیده بود. این تقارن قابل توجّه است. از سقوط دولت ساسانی تا تشکیل صفویّه، ایران گاهی مقتدر، گاهی ضعیف، ولی نه هرگز یکپارچه بود. لیکن از صفویّه تا امروز، باستثناء فترتی کوتاه، یکپارچگی خود را از دست نداده. جدائی بخشی از خاک کشور در دورهٔ قاجار داستان دیگری است. باز تاریخ تکرار شد؛ مانند ایجاد دولت ماد در برابر فشار غرب ـــ آشور و بابل ـــ و مانند ایجاد دولت ساسانی، در برابر فشار روم، این‌بار نیز توسعه‌طلبی امپراطوری اسلامی عثمانی، در مصمّم کردن ایران به تجدید حیات ملّی خود مؤثّر بود. بار دیگر سرنوشت ایران از

سرنوشت سایر کشورهای اسلامی جدا گشت، همانگونه که ده قرن پیش از آن با مقاومت های درونی و ایجاد زبان فارسی، این تمایز پدید آمده بود.

چگونه شد که از شمال افریقا تا بصره، سرزمین هائی که امروز هشت کشور مسلمان را تشکیل می‌دهند یعنی کلّ خاورمیانه و نزدیک، در قلمرو عثمانی قرار گرفت، در حالی که ایران، همسایهٔ دیوار به دیوار او از آن مصون ماند؟ من پاسخ دیگری برایش نمی‌توانم بیابم، جز نیروی مرموزِ مکنونِ ایران (تاریخ و فرهنگ) که در روز خطر، روز لب پرتگاه، از درون مردمش برانگیخته می‌شده.

از همان آغاز قاجار (حدود دویست سال پیش) ایران در کشاکش تنگاتنگ با دنیای غرب می‌افتد. ترکمانچای پیش می‌آید، سپس جنگ هرات، و بخشی از خاک وابسته به کشور از آن جدا می‌ماند، ولی باز یکپارچگی، همراه با استقلال لنگانی حفظ می‌گردد. در مقابل، نیروی اخلاقی و فرهنگ کشور در معرض آزمایشی سخت قرار می‌گیرد. این بار تمدّنی بر او ورود کرده است که از لحاظ مادّی از تمدّن خودش قوی‌تر است، تفنگ می‌بایست به جای شمشیر بنشیند که دشمن را بدون رویاروئی از دور می‌زد، و توپ به جای منجنیق، و پشت آن، چاپ، برق، وسائلی که سرعت و گشایش می‌آورد، و تک‌ساز را مبدّل به گروه‌ساز می‌کرد.

برخورد میان دو تمدّن بود. ایران چه می‌توانست بکند؟ درِ خود را به روی آن ببندد که با توجّه به موقع جغرافیائی و چگونگی خصلتی ایرانی، امکان‌پذیر نبود. آن‌را با آغوش باز بپذیرد؟ این را نیز نمی‌توانست. آن‌را اندک اندک و نیمانیم به خود راه دهد؟ تا اندازه‌ای همین کار را کرد. منتها جهت عکس ژاپن را گرفت، که او نیز کم و بیش مقارن همین زمان به تمدّن غرب برخورد کرده بود*. ژاپن زندگی سنّتی خود را نگاه داشت و صنعت و علم اروپائی را گرفت؛ ما به اقتباس چند ظاهر قناعت کردیم و به باطن

* آغاز دوران «بازسازی می‌جی» در ژاپن سال ۱۸۶۸ است، مقارن با اوائل سلطنت ناصرالدین شاه. امیرکبیر (مقتول ۱۲۶۸ هـ — ۱۸۵۱ میلادی) هفده سال قبل از می‌جی، می‌خواست نهضتی را در ایران شروع کند.

بی‌اعتنا ماندیم.

درواقع تفاوت جغرافیا، کیفیّت خاک و آبادانی، طبیعت و فرهنگ، در میان ایران و ژاپن بقدری زیاد بود که جز این نمی‌شد انتظار داشت، یادآور این شعر وحشی:

از صحن خانه تا به لب بام از آن من وز بام خانه تا به ثریّا از آن تو

ژاپن کشوری بود در فشار دریا و تنگی خاک، و همین امر مردمش را سخت‌کوش و عسرت‌زده بار آورده بود، منزوی و در پناه آب، از برخوردهای فرساینده برکنار مانده، بنابراین با معجزه‌ای که صنعت در اختیارش می‌گذاشت، راهی برای رهائی می‌یافت و فرهنگ عمومی کشور، مانعی برابر این تحوّل ایجاد نمی‌کرد. پس آن‌را بگرمی خوشامد گفت.

ایران کشوری بود با گشایش و آبادانی نسبی، جمعیّت کم، متوکّل، قضا قدری و سازگار با فقر، زندگی کُن اندیشه گِرْ به مرگ. به هر آنچه داشت قانع بود، مگر آنکه بهتر و بیشتر آن‌را با زحمت کم بشود به دست آورد.

* * *

ما نه می‌توانیم خود را انسان برتر بدانیم، و نه انسان فروتر، و نه از مردم دیگر دنیا جدا. مردمی هستیم با مقداری خصلت‌های ناصواب، و در مقابل، مقداری امکانات. اگر کوشش نکنیم که این خصلت‌ها را تعدیل کنیم، امکانات ما عاطل خواهند ماند، و اکنون روزگار به درجه‌ای از فشردگی و حساسیّت رسیده که دیگر نمی‌شود با مسائل بازی کرد.

ما از رسوب تاریخ سر برآورده‌ایم. در دست تندبادها به جلو رانده شده‌ایم، و بخش عمدهٔ استعداد و تلاش ما در این راه به کار افتاده که موجودیّت خود را نگه داریم.

بنابراین آنچه در ما عیب گرفته شده، از نوع تذبذب، تقیه، افراط و تفریط، تک‌روی، بیراهه‌جوئی، اکنون‌بینی، کم‌توجّهی به اصول و معیار و منطق، نخست بدانیم که اینها کم و بیش زائیده مقتضیّات بوده‌اند، پس برای تصحیح یا تعدیل آنها باید مقتضیّات تغییرپذیر را تغییر داد.

ما ملّت «موزائیک» هستیم، یعنی از ذرّه‌ذرّه‌های حوادث ماهیّت

یافته‌ایم. زمانی «ابرقدرت» بوده‌ایم و زمانی دیگر فروافتاده و زیردست. در سرزمینی زندگی کرده‌ایم که به قول حافظ «رباط دودر» بوده. درجهٔ حرارت هوا از مکانی به مکانی، و از فصلی به فصلی، تا پنجاه درجه تفاوت می‌کرده، ترسالی یا خشکسالی می‌توانسته است شبحی از بهشت یا دوزخ را در برابر ما نهد. یک روز همه چیز بوده و روز دیگر می‌توانسته است هیچ چیز نباشد. اندیشه‌ها و معتقدات بر حسب عوارض بیرونی، و «منویّات» فرمانروایان، رنگ به رنگ می‌شده.

اکنون دنیا رو به راهی دارد که بعضی از عوارض فیزیکی به دست بشر قابل تغییر شده‌اند، به همراه آنها روحیّه‌ها نیز می‌توانند تأثیرپذیر از مقتضیّات تازه گردند.

یکی از عوامل عمده‌ای که همواره در چگونگی سیر تاریخی ایران اثر داشته، جغرافیاست، یعنی ما در میان دو موج شرق و غرب قرار داشته‌ایم. در جوابگوئی به جغرافیا، راهی که در برابر ما نهاده شده است حفظ موازنه است، یعنی بر پای خود استوار بودن.

گرایش به یکی از دو قطب، تعادل بسیار باریک را بر هم می‌زند. ممکن است گفته شود این کار آسان نیست. اگر آسان نیست ناممکن هم نیست. با اِعمال شیوهٔ درست، می‌توان قدرت‌های ذینظر را بر سر این عقل آورد که مصلحت جهان و آنها و ایران، در رعایت این موازنه است.

ایران در طیّ تاریخ خود چنین نقشی داشته. حتّی در دوره‌های ضعف ــ مانند دورهٔ قاجار ــ حفظ موازنه به او امکان داده تا استقلال گونه‌ای برای خود نگاه دارد.

دو کشور بزرگ چین و هند، با تمدّن کهن و سوابق دیرینه‌ای که ایران با آنها داشته، می‌توانند وجه تفاهمی با ما بیابند. داشتن رابطهٔ فعّال با این دو کشور ــ که ما خاطرهٔ ناخوشی از هیچ‌یک نداریم ــ دستِ ما را در اِعمال سیاست موازنه بازتر می‌گذارد.

البتّه، همبستگی خود را با کشورهای دنیای سوّم مغتنم می‌شماریم، ولی شاخصی که هرگز در ارتباط با حکومت‌های دیگر پشیمانی نمی‌آورد، درجهٔ وابستگی آنها به ملّتشان و پیروی آنها از مشی انسانی است، صرفنظر از

آنکه تابع چه کیش و آئینی باشند.

ای بسا هند و ترک همزبان   ای بسا دو ترک چون بیگانگان

رسم دنیا بر این قرار گفته بوده که اصول اخلاقی چندانی در رابطهٔ بین‌الملل حاکم نباشد، (الملک عقیم). بخصوص در قرن بیستم و بعد از دو جنگ جهانی، این درجهٔ ابن‌الوقتی به بالاترین حدّ خود رسیده. وقتی نفع اقتضا کرده، یکشبه دشمن مبدّل به دوست و سیاه به سفید و دشنام به تحسین شده، و یا عکس آن. آشفتگی‌ای که بر دنیا حاکم گردیده، علّت عمده‌اش آن است که همهٔ مسائل از دیدگاه خودپرستی دیده می‌شود.

گاندی بر وابسته نگاه داشتن «وسیله و هدف» پافشاری داشت. می‌گفت: «روش ناپاک هدف را ولو شریف باشد، آلوده می‌کند.» در این اصل تردید نیست، زیرا قدم اوّل، سنگ اوّل است که «گر نهد معمار کج ــ تا ثریّا می‌رود دیوار کج.»

درست است که نظر گاندی خیلی آرمان‌گرایانه بود، ولی عکس، آن یعنی به گور کردن آرمان هم، درجه‌ای دارد.

داستان شرق و غرب

در عرف سیاسی امروز یک تقسیم‌بندی مهم وجود دارد. این تقسیم‌بندی که دو تمدّن و دو نوع جامعه را در برابر یکدیگر می‌نهد، به اعتبار جغرافیا آسیا را شرق و اروپا و امریکای شمالی زا غرب می‌خواند. با آنکه این تقسیم‌بندی در قرن حاضر شیوع پیدا کرده ریشهٔ آن به دورانهای کهن یعنی به جنگ تروا (حدود ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد) و جنگ ایران و یونان در زمان خشایارشا می‌رسد. از قراری که همر و هرودوت حکایت کرده اند، این دو نبرد نموداری از جنگ میان دو دنیای متفاوت یعنی شرق و غرب بوده است.

در طیّ این مدّت شرق، شرق مانده است و غرب، غرب؛ هر چند که ژاپن امروز و در آینده چین، این فاصله را از لحاظ تکنیکی و علمی در کار از میان برداشتن اند.

بر اثر یک سلسله عوامل، شرق سرزمین حکمت و دین و عرفان شناخته شده، و غرب سرزمین فلسفه و علم و سازمان و تکنیک.

از همان زمان باستان بعضی خصوصیّات در مردم شبه‌جزیرهٔ یونان و بخصوص شهر آتن جمع شد و آن گرایش به استدلال و چون و چرا و علّت‌یابی و ارزش گذاری به مادّه بود که مجموع آن‌را می‌توان بافت فلسفی فکر نامید. این در دنیای قدیم تازگی داشت. تمدّن‌های کهن‌تری در مصر و «میانرودان» (سومر و بابل) و چین و هند، پیش از یونان به اکتشاف هائی در زمینهٔ اندیشه و فرهنگ دست یافته بودند، ولی امتیاز تلفیق و ایجاد رابطه در میان اشیاء و امور نصیب یونانیان شد. آنان کشف ها و دریافت های ملل دیگر را می‌گرفتند و به

کمک تألیف و تحلیل، یک مجموعهٔ منسجم و نتیجه‌بخش از آن بیرون می‌آوردند.

جامعهٔ یونان بهنگام تکوین تمدّن خود یک جامعهٔ بَرده‌دار و دریانورد بود. بَرده‌داری به قدر کافی وقت در اختیار شهروندان آزاد می‌گذارد تا به جنگاوری و ورزش و فلسفه و هنر بپردازند. دریانوردی روحیّهٔ ماجراجوئی و جلادت را در آنها تقویت می‌کرد و امکان سفر به سرزمین‌های دوردست و اخذ دانش‌های مختلف را به آنان می‌بخشید. مهاجرت و استعمار و بهره کشی که در اروپای دوران جدید رسمی رایج شد یک میراث یونانی است.

خصیصهٔ بارز یونانیان قدیم واقع‌نگری و مادّی‌اندیشی بود. مردمی بودند که پایشان بر زمین محکم بود و هر چه را که می‌خواستند در همان دایرهٔ کرهٔ خاک می‌جستند. بارزترین گواه بر این معنی مذهب آنان بود. همهٔ ایزدان یونانی به صورت انسان تصوّر می‌شدند، با همان خور و خواب و نوش و شهوت و نزاع. تنها تفاوت در این بود که نامیرا بودند، قابلیّت تحرّک در آسمانها داشتند و ناممکن‌های انسانی برای آنها ممکن بود. ایلیاد همر و اساطیر یونان این تشابه سرنوشت خدایان با انسان را که درواقع همان پیوند آسمان و زمین است، بنحوی روشن بیان می‌کنند. البتّه ارباب انواع پرستی در همهٔ تمدّن‌های آغازین وجود داشته است، ولی در نزد هیچ قومی چون مردم یونان، ایزدان آنگونه وجود ملموس و انسان‌نما نداشته‌اند.

این خود نشانهٔ آن است که در تفکّر یونانی همهٔ امور و حتّی روحانیت، به مادّه بازمی‌گردد. انسان باید بر روی زمین گلیم خود را از آب بکشد، حتّی اگر لازم باشد با خدایان به زورآزمائی، معامله و نیرنگ پردازد. پیروزی و شکست هر دو جزو سرنوشت بشر است، اصل کوشش است. تراژدیهای یونانی که شرح پیکار آدمی را با سرنوشت می‌سرایند، در این مقام او را با خدایان نه همپایه، ولی همآورد معرّفی می‌کنند.

این خصیصهٔ اوّل. واقع‌نگری و مادّی‌اندیشی خود به‌خود موجب پرورش خصوصیّات دیگر در یونانیان شده است که می‌توان به این صورت برشمرد:

۱ ـ اعتقاد به آزادی: تشخیص داده بودند که در آزادی است که

استعدادهای انسانی شکفته می‌شود و زندگی شایسته، در سایهٔ شکفتن استعدادها تأمین می‌گردد. بنابراین انجمن و مشورت و نظرخواهی، نهاد اصلی جامعهٔ یونان قرار گرفت و از آن زائیده شد بحث و فلسفه و تآتر و زبان‌آوری، و کلام و فکر پایگاه مهمّی یافت.

۲ ــ کنجکاوی و حادثه‌جوئی: مردم یونان چون دریانورد و وابسته به کشوری نسبةً کم‌درآمد بودند بآسانی روی به سرزمین های دیگر می‌نهادند: به سفر می‌پرداختند، گروه مهاجرت تشکیل می‌دادند، سرباز مزدور می‌شدند؛ می‌خواستند از همه چیز سر دربیاورند، و زندگی خود را در حدّت به جلو برند. بدینگونه مدار کار آنها بر تلفیق و استدلال نهاده شد. تلفیق برای آنکه خوّاص اشیاء به بروز آید، استدلال برای آنکه سلسله مراتب و نظم منطقی در میان امور پدید آید، و سرانجام به کشف بهترین رابطه در میان انسان و طبیعت منجر گردد.

۳ ــ مسابقه و رقابت: دنیا در نظر آنان یک میدان مسابقه بود. بازیهای المپیک نمودار آن است. از قرن هفتم (ق م) که این بازیها مرسوم شد، هر چهار سال یکبار برپا می‌گشت. افتخار و سودی که نصیب برندگان می‌شد، روحیهٔ پیشبرد و جلو افتادن را در همهٔ شئون جامعهٔ یونان رسوخ می‌داد. تلاش و بُرد یک اصل مقدّس بود و این نه‌تنها در زمینهٔ جسمانی، بلکه در امور معنوی نیز، چون نطق و شعر و تآتر که به آنها نیز جایزه تعلّق می‌گرفت. سیاست و جنگ و کسب که جای خود داشتند. تمام همّ و غم شهروند یونانی می‌بایست مصروف بر آن باشد که پیش ببرد، شاخص باشد، به شهرت دست یابد. البتّه مسابقه و نامجوئی در همهٔ تمدّن‌ها بوده است، ولی یونان آن‌را یکی از منش های ملّی خود کرد و رونق و احتشامی به آن بخشید.

همین اعتقاد که خدایان نیز مانند انسانها هستند، با همان خور و خواب و خشم و شهوت، منتها قدرت نامحدود دارند، نمونه‌ای از طرز فکری بود که هیچ چیز را خارج از دایرهٔ سرشت طبیعی نینگارد، و مقدّس، آنگونه که پیروان خدای یگانه و نامرئی می‌اندیشند، در آن وجود نداشته باشد. پیوند همهٔ امور می‌بایست به مادّه بخورد، و بدینگونه حقّ چون و چرا و ریشه‌یابی برای بشر محفوظ بماند.

یونانیها قومی بودند که بلندپروازی آنها خیلی بیشتر از امکاناتشان بود؛ بنابراین خواستند تا از طریق کیفیّت و معنی، کمبود امکان مادّی را جبران کنند.

یونان در منتها الیه جنوبی ـ شرقی اروپا، در حدّ فاصل میان اروپا و آسیا قرار داشت. بنابراین هم از امتیاز اروپائی بودن و مدیترانه‌ای بودن برخوردار بود، و هم از امتیاز آسیائی بودن. از طریق دریا و خشکی هر دو می‌توانست از دنیای متمدّن آن‌روز هر چه گرفتنی بود بگیرد. محصور در میان یک حلقهٔ تمدّنی، متشکّل از مصر و فینیقیّه و ایران و میانرودان، باد از هر سو می‌وزید، دانسته‌های بشر باستانی را به سوی او می‌برد.

بدینگونه می‌بینیم که اروپای امروز و آنچه تمدّن غرب خوانده می‌شود، درواقع دنباله و سلالهٔ یونان باستان است. تمدّن یونان پس از آنکه دستخوش فتور شد، به آن‌سوی دیگر آب، یعنی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا نقل مکان کرد. امپراطوری روم پدید آمد که با حدّت و قدرت و وسعت بیشتر ادامه‌دهندهٔ همان مکتب هلنی گشت، و پس از پایان رسیدن عمر روم و گذشت یک دوران فترت، در اروپای غربی جای گرفت. از اروپا به امریکای شمالی قدم نهاد، و اکنون گذارش به خاوردور افتاده است.

از وصلتی که در آنجا در ژاپن کرد، نسلی دورگه پدید آمده است که آسیائی ـ غربی است. از این پس نیز در حرکت است تا در کجاها بار فرود آورد.

همان ذهن فلسفی یونان بود که به اروپا به ارث رسید و منجر به کشفیّات علمی گردید. ذهن فلسفی یعنی ذهن پویا و منسجم، که شما را برمی‌انگیزد تا در همه چیز غور کنید، شک کنید، معنی را از مادّه جدا ندانید، و متافیزیک را بی‌ارتباط با فیزیک نشمارید. انسان یونانی به تخیّل و تعبد قناعت نکرد، به چون و چرا و دلیل نیز حقّ آب و گل داد.

اینگونه بوده است که اگر آن روز اسب تروا بود، اکنون سفینهٔ فضائی است، و مسابقه‌های المپیک چنان سرمشقی شدند که امروزه کلّ جامعهٔ غرب یک میدان مسابقه است. هر فرد در هر شأنی از زندگی باید لاینقطع مراقب باشد که عقب نیفتد. بهره‌کشی از برده، جای خود را به استعمار قرون

هیجده و نوزده داد، و استثمار تکنیکی و سرمایه‌داری امروز یادآور همان روش، به رنگی دیگر است. اگر سقراط پابرهنه در کوچه های آتن راه می‌افتاد و با سخنان خود جوانان شهر را «براه» یا «بیراه» می‌کرد، امروز، امواج رادیو و تلویزیون، در گسترشی جهانی، همین کار را بر عهده دارند.

از همه بدیهی‌تر، رأی و حزب و سازمانهای دموکراتیک است، الگوگرفته از مجامع مشورتی پر هیاهوی آتن؛ حتّی تناوب تفرعن و خاکساری غرب، هر جا که پای منافع در کار باشد، از جمله در برابر ملّت های ضعیف، (مثلاً چهار سوداگر انگلیسی که تخت روان «ایدی امین» را بر دوش بکشند) یادآور این خصیصهٔ یونانیها می‌شود که در برابر طلای شرق از دنائت و حتّی خیانت رویگردان نبودند.

رگه های اصلی خصلت یونانی، که عبارت باشد از گرایش به مادّه و کنجکاوی و تحرّک، استدلال و حسابدانی، علاقه به آزادی و مسابقه، در جامعهٔ غرب بخوبی نشانه های نمایانی دارد. این چند خصوصیّت که توانسته‌اند با هم اخت شوند، و تمدّن درخشان صنعتی را به وجود آورند، در عین حال، خالی از تعارضی نیستند، و این سؤال که تا چه اندازه با طبیعت بشر سازگاری داشته‌اند جای بحث باقی گذاشته است.

در سایهٔ اینها نظامی پدید آمده که در آن همه چیز «سیستماتیک» (قاعده‌مند) شده است. کلیّهٔ امور باید در قالب «قاعده» سنجیده شود و خوبی و بدی از این دیدگاه، تقسیم‌بندی گردد. بر اثر آن، معیارهای خوبی و بدی اخلاقی، تا حدّ زیادی دگرگون شده‌اند. هر چه با قاعده بخواند خوب است، و اگر نخواند بد؛ صرفنظر از آنکه عاطفهٔ انسانی، دربارهٔ آن چه حکم می‌کند. عواطف نیز در دایرهٔ قاعده امر و نهی می‌گردند.

این شیوهٔ غربی، حسن هائی داشته است و عیب هائی. حسن ها آشکار بوده‌اند، و زیان ها از هم اکنون سر برآورده‌اند. اگر کار به بن بست نکشد، سرمشق غرب حفظ خواهد شد؛ ولی بیم آن است که کار به بن بست بکشد.

جنبه های مثبت تمدّن غرب نه‌تنها از چشم هیچ کس پنهان نیست، بلکه مورد حسرت و تقلید همهٔ کشورهای جهان و از جمله، جمهوریهای

مارکسیستی بوده است: رفاه مادّی، رونق اجتماعی، نظم و نظافت، بهره‌وری از مواهب حیات و «مائده‌های زمینی»، اعتقاد به علم، رعایت آزادی فردی، وقت‌شناسی و ایجاد زمینه برای رشد استعدادها... اینها یک سیاههٔ دراز می‌شوند.

ولی همهٔ اینها از اغراضی مایه گرفته‌اند که اصلیّت آنها را مشکوک می‌کند. نخست بهره‌کشی از ملّت‌های فقیر است که از همان آغاز، استعمار را با رونق صنعتی اروپا لازم و ملزوم کرد. سپس دنبالهٔ آن به رنگی دیگر ادامه یافته است که تفوّق دنیای صنعتی را در گرو جذب بخشی از نیرو و ثروت کشورهای ضعیف نهاده و البتّه چون این کار ساده نیست، مقدار زیادی نیرنگ و تزویر و فعل و انفعالات وارد روابط بین‌المللی کرده است.

خاصیت دنیای جدید این شده است که کشورها به دو گروه فقیر و غنی و عقب‌مانده و پیشرفته، تقسیم گردند، و روال سیاست جهانی به طریقی است که این تقسیم‌بندی تا مدّتی نامعلوم ادامه یابد، و همین خود یک حالت غیرانسانی و بی‌تعادل در جهان ایجاد کرده که فضای روانی پرتشنّجی را به دنبال خواهد داشت.

موضوع دیگر آنکه دنیای صنعتی اکنون همهٔ سرنوشت خود را به علم و تکنیک بسته است و هیچ راهی جز این ندارد که نجات خود را از علم بجوید، ولی برای این نجات چشم‌انداز اطمینان‌بخشی نیست. مبارزه‌ای بی‌امان در میان طبیعت و انسان چاره‌گر درگیر است. بشر می‌کوشد تا با علم خود بر رمزها و کژتابی‌های طبیعت غالب شود؛ می‌خواهد بیشترین مقدار و در حدّ دلخواه، از او بگیرد، و طبیعت که در عظمت خویش بشر را موجودی ناچیز می‌انگارد، چنانکه کودکی را به بازی گیرند، او را با چند دادهٔ ساده دلخوش کرده است، بی‌آنکه هنوز هیچ‌یک از گره‌های کور زندگی گشوده شده باشد؛ حتّی با باز شدن هر گره، گرهی تازه افتاده.

تمدّن غرب تمدّن تکاپو و وفور است؛ تکاپو برای رسیدن، برای پامال نشدن در یک جامعهٔ مسابقه‌ای، که هر لحظه‌اش مستلزم تقلاّئی نَفَس‌گیر است، و وفور برای اقناع نیازهای مادّی که غوطه زدن در وفور، خود نوعی دلزدگی ایجاد می‌کند. این وفور، تنها در موّاد غذائی و لباس و وسائل

خانه و اتوموبیل و سایر مایحتاج معاشی نیست، بلکه به امور معنوی چون کتاب و فیلم و مجلّه و روزنامه و صفحه و برنامهٔ تلویزیون و کنفرانس و نطق نیز راه یافته است. همه چیز را به صورت کوه و انبوه می‌بینید و براستی از خود می‌پرسید: «این همه برای چه؟» مقدار زیادی تکرار با رنگ ظاهری تنوّع، مانند تخم‌مرغ های رنگ کرده که ماهیّت همان است. گاهی این فکر پیش می‌آید که انسان فرنگی ــ که می‌پندارد که به درجهٔ اعلای بلوغ و تمدّن رسیده ــ هنوز کودکی بیش نیست (یعنی انسان، کودکی بیش نیست) زیرا هر لحظه باید به رنگی خود را به زندگی آویخته دارد، و اگر دقیقه‌ای آرام بماند گوئی از ملالت جانش به لب خواهد رسید.

از مجموع این احوال «تباین» پدید آمده، چه، تنها وجه اتّصال میان انسان‌ها پول شده است، و پول را باید به قیمت قرار گرفتن در یک نظام کاری مجموعی به دست آورد، که گاه به مزدوری نزدیک می‌شود. انسان‌ها از طریق سلسله‌ای نامرئی به هم بسته شده‌اند و همه با هم یک کلّ تشکیل می‌دهند، که در عین دارا بودن آزادی فردی، جدائی و رهائی از مدار سلسله، در اختیارشان نیست. انسان‌های بسته‌شده نسبت به همدیگر احساس تباین دارند، زیرا الفت از پیوند آزاد زائیده می‌شود.

در این‌جا، جای اشاره به عارضه‌های زندگی صنعتی نیست که مطلبی است بدیهی و مکرّر: از نوع آلودگی محیط و تشعشع اتمی، سرعت و بریدگی از طبیعت، تراکم، سردی اجتماعی، شکاف نسل‌ها، فسردگی عواطف و گمگشتگی، عدم توازن میان روان و تن، حرص و جنایت، عقده‌نوازی، اعتیاد و تروریسم، الکلیسم، بیماریهای عصبی، شوریدگی (نظیر حادثهٔ فوتبال شفیلد) و ملال....

کشورهای صنعتی، گرچه از لحاظ ایجاد وسائل رفاه موفّق بوده‌اند، در مجموع، در پدید آوردن یک جامعهٔ خوشبخت شکست خورده‌اند، زیرا موازنه‌ای که باید در میان برخورداریهای جسم و روح برقرار بماند، برقرار نمانده، و نزدیک به کلّ درون انسان که باید جائی برای خرد وبینش نیز گذارده باشد، یکسره در اشغال هوش ودانش قرار گرفته است.

در قطب دیگر کشورهای مارکسیستی اروپای شرقی هستند ، که

آنها نیز از جهت قبله کردن علم و تکنیک تفاوتی با غربیها ندارند.* البتّه آنها در رونق صنعتی و کشف علمی خیلی عقب‌تر از غرب مانده‌اند، زیرا آمادگی کمتر و منابع کمتر و بازار فروش کمتر در اختیار داشته‌اند؛ و از سوی دیگر سازمان مارکسیستی، و بستگی جامعه، هر نوع پدیدآورندگی را چه مادّی و چه معنوی، دستخوش رکود می‌کرد.

با این حال، در منشاء و هدف که همانا دست‌یافت به زندگی مادّی مرفّه‌تر و مصرف بیشتر است، تفاوتی میان شرق اروپا و غرب نیست، و قرائن متعدّد نشان می‌دهد که این‌دو، با همهٔ دیدگاه‌های به ظاهر متفاوت، سال به سال به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند.

علّت اصلی شکست نظام مارکسیستی ــ لنینیستی، که اتّحاد جماهیر شوروی در رأس آن بوده، آن است که پنجره‌های روح بشر را بسته نگاه می‌داشته. اینکه به انسان گفته شود که سر خود را به زیر انداز و کار بکن و معاش خود را بگذران و به چیزهای دیگر کار نداشته باش، خلاف طبیعت آدمیزاد است.

انسان ذاتاً یک کشش درونی به جانب گرایش‌هائی دارد که اگر راه آن بسته شود، روحش فسرده خواهد شد. این گرایش‌ها همان زایندگی اوست که می‌خواهد پیوسته به جانب گشایش و فزایش و روشنی جلو رود. این امر مستلزم داشتن آزادی یا لااقل تصوّر داشتن آزادی است. آزادی امری نسبی و ادراکی است. بنابراین وجود مطلق آن در عالم واقع گنجایش‌ناپذیر است. آنچه مهمّ است آن است که شخص ولو در قید، بر این باور باشد که آزاد است، یا لااقل خود به میل خود آزادی خویش را با نعمت دیگری که به آن نیاز بیشتر داشته، معاوضه کرده است.

تا زمانی که در اجتماع به‌سر می‌بریم، هیچ‌گاه قید از زندگی برداشته نمی‌شود. اگر اجتماع هم نباشد، قیدِ طبیعت همواره باقی است. با اینهمه، با توجّه به مجموع عوامل، و در دایرهٔ این عوامل مهم آن است که ما به این نتیجه

* این فصول زمانی نوشته می‌شد که هنوز آن خیزش بزرگ و دگرگونی برق‌آسا در کشورهای اروپای شرقی پدید نیامده بود.

برسیم که روح ما پنجره‌ای رو به هوای باز برای تنفّس دارد. این یک امرِ اعتباری است و بسته به آن است که تقیّدی را که از جانب قانون اجتماع بر ما تحمیل می‌شود، مشروع و برحق بدانیم یا ندانیم. برحق بودن یا نبودن هم از اعتقادها و مصلحت‌بینی‌های ما قضاوت می‌گیرد.

حتّی جوامع استبدادی گذشته که دور از آن بودند که به مفهوم امروزی آزاد خوانده شوند، اگر احساس چندانی از کمبود آزادی نداشتند، برای آن بود که اعتقاد عرفی و دینی، فقدان آن‌را قابل تحمّل می‌کرد. فشاری که بود بر ضمیر ناآگاه بود، وگرنه آگاهانه، ممکن بود کاری را دوست بدارند یا ندارند، خود را در اجبار ببینند یا نبینند؛ ولی در هر حال، یک پلاس همگانی بر روح آنها افکنده نشده بود. چنانکه می‌دانیم، آزادی فرع بر آگاهی است، زمانی کمبود آن احساس می‌شود که احتیاج به آن به ادراک درآمده باشد.

اینکه پس از هفتاد سال حکومت مارکسیستی ــ لنینیستی، ضرورت یک تجدید نظر عمقی در اتّحاد جماهیر شوروی احساس شده است، نشانهٔ اعتراف به نادرست بودن راه است. چه عمری از یک کشور بزرگ تلف شد! در طیّ این مدّت به قیمت محرومی‌ها و خسران‌های بسیار تنها درخششی که این کشور داشته است، در دو زمینهٔ تکنولوژی فضائی و ورزش بوده. در سایر تبرّزهائی که ملّت بزرگ روس می‌بایست به آن قادر باشد، چیز چندانی به دست نیامده، نه در زمینهٔ ادب و هنر و اندیشه، و نه در زمینهٔ اجتماع و آبادانی. سرزمینی که در قرن نوزدهم از لحاظ سرزندگی فکری و خلق آثار بزرگ، یک کشور درجهٔ اوّل اروپائی بود، و اگر خفقان استالینی و رکود برژنوی پیش نیامده بود، زبان روسی می‌توانست یک پیام جهانگیر داشته باشد، در نوعی یخ‌بستگی معنوی فرورفت که ضخامتش کم از یخ‌بستگی اقلیمیش نبود. اکنون جنب و جوشی که در این کشور ایجاد شده و امید همه بر آن است که به ثمر برسد، باید نخستین اقدامش آن باشد که از بنیاد دست به کار شود، و آن شناخت حقّ انسانیّت انسان است، وارد کردن نسیم بهاری در جائی که زمستانی سمج در آن لانه کرده بود.

چندی پیش آقای شواردنادزه، وزیر خارجهٔ شوروی، اعتراف کرد که

یک اندیشهٔ انسانی در سراسر دنیا وجود دارد که برفراز همهٔ جهان‌بینی‌ها حرکت می‌کند. منظور آن بوده است که خارج از تقسیم‌بندی های «ایسمی» که هر یک بخشی از جهان را در قلمرو خود گرفته است، اندیشهٔ همگانی والاتری هست که بی‌اعتنائی به آن، انسانیّت انسان را به خطر می‌افکند.

همینگونه بوده است چین. تحوّلاتی که بعد از مرگ مائو آغاز شده، در چشم کسانی که چین را در سالهای خاکستری‌رنگ انقلاب فرهنگی دیده‌اند، جلای نویدبخشی دارد. مردم چین با شکیبائی و سکوت قابل تحسینی، این دوران را تحمّل کردند، ولی معلوم بود که یک چنین حالتی که در جهت خلاف طبیعت انسان حرکت می‌کند، قابل دوام نیست. این دورهٔ استثنائی در عمر ملّت‌ها مانند «زونا» و یا «دُمَل» چند گاهی زمین‌گیر می‌کند، ولی خوشبختانه، از فرط غیرعادی بودن، طبعش گذرا بودن است. گرچه همین مقدار هم زندگی‌های بسیاری را بر باد می‌دهد، با این‌حال، تکان‌هائی که عارض می‌کند، در نهایت امر می‌تواند خالی از فایده نباشد، زیرا ملّت‌های کهنسال برای آنکه به توقّع‌های دنیای امروز جوابگو بشوند، به مهمیزهائی از این دست احتیاج دارند.

هم‌اکنون خبرهای داغی از جنبش دانشجوئی در شهرهای چین می‌رسد. آزادی بیشتر: این است آنچه آنرا می‌طلبند. همین جوان‌ها ــ یعنی همدرس‌های چند سال پیش آنها ــ را در دانشگاه پکن و شانگهای دیده بودم که مانند برّه سر به‌زیر و آرام می‌رفتند و می‌آمدند، بطوریکه در کفش‌های کتانی خود صدای پای آنها را کسی نمی‌شنید. اکنون چه شد که چنین شد؟ گویا به‌سبب آن است که فشردگی روانی را بیش از یک دوران معیّن نمی‌توان تحمّل کرد، یا پژمرده و کرخت می‌کند یا عصبانی، چه، جرثومه‌های صبر در درجهٔ خاصی از فشار، چه‌بسا که تبدیل به گازهای فوران کننده بشود.

پیر نوخاسته‌ای که دنیای سوّمش می‌خوانند

آنچه «دنیای سوّم» خوانده شده است، که نه شبیه به شرق اروپائی است و نه به غرب صنعتی، در میان اعضاء آن از لحاظ نژاد، مذهب، فرهنگ، و حتّی بنیهٔ اقتصادی فرق بسیار دیده می‌شود؛ تنها وجه مشترک میان آنها همان است که در عرف سیاسی امروز «واپس ماندگی» نام گرفته.

این کشورها، یا مواد خام‌فروش‌اند (چون نفت) یا مواد کشاورزی فروش (چون چای و شکر) و یا کارْفروش چون کارگرانی که در کشورهای صنعتی به کار اشتغال دارند.

اینان تا قبل از ورود صنعت، زندگی قناعت‌آمیز ولی آرام خود را می‌گذراندند، به‌مصداق «من و کُنج ویرانهٔ پیرزن»، به همان مقدار ارزاقی که در داخل تولید می‌شد اکتفا می‌کردند، و سایر مایحتاج هم از طریق کاردستی تأمین می‌گشت. رویهمرفته می‌شود گفت که همهٔ این کشورها، هرچند فقیر، ولی «خودکفا» بودند. مبادلهٔ تجارتی با خارج البتّه رایج بود، حتّی با دوردست، امّا کمتر مواد حیاتی، و بیشتر کالاهای تفنّنی صنعتی، ردّ و بدل می‌گشت.

افزایش ارتباط جهانی و تحرّک کشورهای صنعتی که در جستجوی مواد خام و بازار فروش بودند وضع تازه‌ای در نزد این ملّت‌ها ایجاد کرد. سر و کلّهٔ غریبه‌ها که از کشتی پیاده می‌شدند پدیدار گشت و کالاهای نوظهور به نمایش گذارده شد، و به دنبال آن شیوهٔ زندگی غربی، اندک‌اندک راه یافت: داروها، واکسن‌ها، لوازم آرایش، ماشین و غیره...

از این زمان، کشورهای جهان سوّم وارد مرحلهٔ تازه‌ای از زندگی شدند. در حالی که بوی صنعت به مشامشان خورده بود، و از بعضی مزایای زودیاب آن چون وسائط نقلیهٔ سریع، ارتباط سریع (تلگراف و تلفن)، واکسن (جلوگیری از بچه‌میری)، سینما و رادیو (سپس تلویزیون)، استفاده کردند، از جنبه‌های دیگرش که عمقی‌تر و مشکل‌تر بود، یعنی دست‌یافت به تکنولوژی و علم، محروم ماندند. در برخورد با چشم‌انداز تمدّن صنعتی، آنچه آسان تغییر می‌یافت، نوع توقّع‌ها و چشمداشت‌ها بود، که بسرعت فزونی می‌گرفت، بی‌آنکه وسائلی که بتواند به آنها پاسخگو بشود در اختیار باشد. در نتیجه یک شکاف تازه در میان ملّت دنیای سوّم پدید آمد، بدینمعنی که پولدارها و متمکّن‌ها توانستند از کلّ مزایای «تمدّن جدید» بهره‌ور گردند، در حالی که بقیّه که اکثریت عظیم مردم را تشکیل می‌دادند، حسرت‌زده و متحیّر نظاره‌گر می‌ماندند.

البتّه، فاصلهٔ میان غنی و فقیر در سراسر تاریخ، و در همهٔ سرزمین‌ها وجود داشته است. لیکن هیچ‌گاه مانند این دوره، تعیّنات غنی در معرض نمایش نبوده، و در جهت دیگر، هیچ‌گاه هم طبقهٔ محروم به اندازهٔ این زمان نسبت به بی‌توجیه بودن امتیازهای متمکّنان آگاهی به هم نزده بوده است. جنگ جهانی دوّم بخصوص ادراکی را که نسبت به این «فاصله» بود تیزتر کرد، یعنی آن‌را تبدیل به خندقی نمود که دو طبقهٔ متعارض در دوسوی آن به «مباهله» مشغول باشند.

متمکنان در دنیای سوم، نه‌تنها وجه امتیاز خود را در ثروت به نمایش می‌گذاردند، بلکه بهره‌وری از این ثروت از طریق استفاده از وسائل جدید، خود نمود اضافه‌ای داشت. وسائل سریع انتقال چون اتوموبیل در اختیار داشتند که چشم‌ها را خیره می‌کرد، از طریق معالجه‌های تازه خود را سالم و سرحال نگاه می‌داشتند، بچّه‌هایشان را به مدارس جدید می‌فرستادند، و با کسب علم فرنگی به آنها امکان می‌دادند تا علاوه بر تمکّن، از طریق تخصّص نیز، تفوّق و تسلّط خود را بر نسل‌های بعدی ادامه دهند.

ورود آن جنبه از تمدّن صنعتی که کارکرد اطلاعاتی و اخباری داشت، اندک اندک مردم عادی را از باورهای پیشین خود ریشه‌کن می‌کرد؛

در مقابل، در طبقهٔ ممتاز، این غرور تازه بر غرور پیشینشان (که تنها ناشی از اعیانیّت و مکنت بود) افزوده می‌شد که: «بله، این منم که با دنیای متمدّن‌ها ارتباط پیدا کرده‌ام، شبیه به آنها شده‌ام، چند کلمه فرنگی حرف می‌زنم، پوتین، فکل و ادوکلن به کار می‌برم» چیزهائی که در شرق تازگی داشت، و از دیارهائی که شبیه به دیار افسانه و رؤیا بود آمده بود. حتّی چیزهای جزئی از نوع سیگار، وجه تمایز بین دو طبقه شده بود و نمود آن به دِه‌ها نیز رسیده بود. من خودم از بچّگی یادم است که در دِه ما، یکی از فرق‌های میان اعیان و رعیّت سیگار کشیدن بود. در میان عامّه، حتّی یک نفر پیدا نمی‌کردید که لب به سیگار بزنند. دودیهای آنها چپق خود را داشتند. همان سیگار لای دو انگشت گرفتن نشان می‌داد که این فرد از قماش دیگر است. البتّه، نوع لباس، طرز اصلاح سر و صورت و بعضی علائم دیگر نیز مبیّن جدائی بود و جای خود داشت.

امتیازهای گذشته، که از ثروت و نسب مایه می‌گرفت، مردم با آن عادت داشتند، ولی تمایز جدید نوعی احساس بیگانگی غیر قابل دسترس در کسانی که بی‌بهره از آن بودند بر می‌انگیخت. در گذشته طبقه‌ها متفاوت، امّا از یک بدنه بودند، مانند بنای چند طبقه‌ای که گروهی در پائین، و گروهی در بالای آن ساکن باشند. لیکن وضع جدید، حالت «تافتهٔ جدا بافته» ایجاد کرد که در عدّه‌ای منجر به تفرعن مضمر، و در عدّهٔ مقابل، منجر به غبطه و بغض شده بود.

در گذشته، غیر طبیعی نبود که یک زارع و یا کاسب، بنا به جوهر ذاتی و یا پیدا کردن پول، دختر ارباب را خواستگاری کند، خانهٔ اعیانی‌ای بسازد و خود را به طبقهٔ بالاتر بکشاند، ولی پیوستن به این طبقهٔ متجدّد به آن آسانیها نبود، زیرا مستلزم دست‌یافت به بعضی حالات، معلومات، آداب، و ژست‌هائی بود که استعداد و عوامل خاصّی لازم داشت.

حکومت‌های دنیای سوّم نتوانسته‌اند در این برخورد دو موج صنعت و سنّت، تعادل را نگاه دارند، و بسیاری از این کشورها تلوتلو می‌خورند. مشکل را در سه موضع خلاصه کنیم:

۱ ــ عدم توازن در میان سر برآوردن خواست‌ها، و کمبود امکان‌ها.

بعضی از نیازهای مردم این سامان در ردیف نیازهای رایج کشورهای پیشرفته قرار گرفته (آب و برق، وسیلهٔ نقلیه، غذای کافی، آموزش و بهداشت، بیمه، بازنشستگی، و مصرف موّاد صنعتی) و افزایش جمعیّت، بر حجم آن افزوده، در حالی که عواید کشور، نوع سازمان و تولید و تخصّص، متناسب با این افزودگی نیست.

۲ ــ آگاهیهای جدید، وجود «رسانه های گروهی» (ولو در اختیار دولت)، و ارتباط جهانی کشورها، زندگی خصوصی و اعمال «دولتمردان» را در معرض دید مردم گذارده، و از سوی دیگر، توقّع آنها را نسبت به پارسائی و حسن خدمت آنان افزایش داده، و حال آنکه بر عکس، اکثر کارگزاران این کشورها قسمت عمدهٔ نیرو و وقت خود را صرف انباشتن جیب و حفظ موقع و مقام خویش می‌کرده‌اند، و از این حیث جدائی کم‌نظیری در تاریخ شرق*، در میان مردم و دستگاه حاکمه پدید آمده.

۳ ــ پیشرفت بهداشت که منجر به افزایش سریع جمعیّت می‌گردد، مهاجرت روستائیان به شهر، ازدحام و آلودگی محیط زیست، آویختن به مصرف و گرایش به رفاه، و سایر آثار عوارضی که از تمدّن صنعتی نشأت کرده است (ولی خود کشورهای صنعتی راه‌حل‌های نسبی‌ای برای آنها جسته اند) اینگونه کشورها را تبدیل به یک هرج و مرج خانهٔ سردرگم نموده، که سال‌به سال امید راه‌حلّ خوشبینانه را در حقّ خود کاهش می‌دهند. نتیجه‌اش بدهی های سنگین، افزایش فساد، و نارضایتی مزمن است.

مشکل بزرگ در تطابق علم و فرهنگ است. کسی که به کاربرندهٔ ابزاری است که خود تولیدکنندهٔ آن نباشد، تبدیل به انسان محتاج می‌شود که باید دستش به طرف دیگران دراز باشد. بنابراین تنها دو راه در برابرش باز می‌ماند: یا باید از این ابزار چشم بپوشد و مصرف خود را با نوع امکان خویش هماهنگ کند، که این اکنون خیلی دیر است و برای هیچ کشوری میسّر نیست؛ یا باید خود را در راهی افکند که با اتّخاذ علم و تکنیک،

* ــ هنگام نوشتن این مطلب هنوز تجمّل‌ها و ذخیره‌های بانکی سران کشورهای اروپای شرقی برملا نشده بود.

دستاوردهایش متناسب با نیازهایش گردد.

وفق دادن علم و فرهنگ، حسّاس‌ترین جنبهٔ کار است. علم را بگیریم دانش کشف، و کسب همهٔ آنچه به تسهیل زندگی کمک می‌کند. فرهنگ، پس از آن می‌آید، و آن مجموع دریافت ما از زندگی است که علم، در تکوین آن نقش اساسی داشته. حال اگر این علم، که چاره‌جوئیهای مادّی است، سریع‌تر پیش رود، بی‌آنکه کلّ دریافت، جذب و اندیشهٔ ما بتواند آن را همراهی کند، بی‌تعادلی ایجاد می‌گردد.

برای آنکه علم بتواند جا بیفتد، کسب فرهنگ علمی یک ضرورت است. کسانی که یک قطعهٔ یدکی هواپیما یا دارو می‌سازند، که بی‌دقّتی در ساختن آنها ممکن است موجب مرگ عدّهٔ بیشماری گردد، به همان نسبت لازم خواهد بود که ذهن، قول و منش خویش را نیز در سلوک اجتماعی، به جانب تدقیق پیش برند. بدیهی است که نمی‌شود قصّهٔ جنّ و پری را در سر داشت، و در همان زمان اعتماد و اهتمام خود را به علم بست.

عدم توازن در میان علم و فرهنگ، موجب آشفتگی اجتماعی می‌شود. هم‌علم از دقّت و شاملیّت می‌افتد، و هم فرهنگ توان ارشادی خود را تحلیل می‌برد. کشورهای جهان سوّم که هنوز در آغاز اخذ تمدّن صنعتی هستند، بر سر دوراهی خطیری قرار گرفته‌اند. اگر راه خود را درست در پیش نگیرند، در معرض این باخت بزرگ خواهند بود که همهٔ عیب‌های صنعت‌زدگی و عوارض تمدّن ـصنعتی دامن آنها را بگیرد، امّا به مزایای آن دست نیابند. آنگاه، بمانند با یک کوه مشکلات، مبلغی عُقده و تشنّج، و زندگی‌ای که از هر حیث حسرت‌هایش بیش از دستاوردهایش باشد، و آن، در حالی که دلخوشیهای معنوی که در گذشته تا حدّی جبران کمبودهای مادّی را می‌کرد، به درجهٔ اسف‌باری فروکش کرده باشد.

راهی که کشورهای دنیای سوّم در پیش دارند راه پیچیده و سنگلاخی است. همهٔ عوارض تمدّن جدید که عبارت باشد از افزایش سریع جمعیّت، تراکم شهرها، آلودگی محیط زیست و از همه مهم‌تر، تبدیل خوی قناعت به خواهندگی افزون، آنها را فراگرفته است. اینها عوارض فنّ‌زدگی است که اگر بشود با آنها مقابله کرد، تنها از طریق همان فنّ خواهد بود، که

هنوز چنانکه باید به این نقطهٔ دنیا راه نیافته است.

تنها وجود تعدادی ماشین و تعمیرگاه کافی نیست. کشوری که هنوز ماشین به آن وارد نشده جلوتر است از کشوری که فقط مصرف کنندهٔ ماشین باشد. روحیّهٔ مصرف کنندگی، بدون سازندگی، می‌تواند ملّتی را تا پرتگاه فاجعه جلو برد.

کشورهای دنیای سوّم، صرفنظر از نظام و جهان‌بینی حاکم بر آنها، می‌توانند به دو دستهٔ عمده تقسیم شوند.

۱ ــ آنان که دارای منابع طبیعی سودآور نیستند و باید بر درآمدهای ناچیز تکیه کنند.

۲ ــ آنان که از چنین منابعی برخوردارند که در رأس آنها نفت است.

کشورهای دستهٔ اول چون اتیوپی، سودان، سومالی، بنگلادش و تعدادی دیگر در آسیا و آفریقا، هیچ راهی جز سخت کوشی و قناعت ندارند. مهم‌ترین مسئله در نزد آنها گرسنگی است. سال به سال بر شدّت فقر آنها افزوده می‌شود، و اگر دگرگونیِ معجزه‌واری صورت نگیرد، چشم انداز دهشتباری در برابر بشریّت می‌نهند.

امّا دستهٔ دوّم آنهائی هستند که مقداری منابع طبیعی و مواد خام دارند. این عدّه به اتکاء مواد خام خویش که قابل صادر کردن است، طعم تجدّد و صنعت را به ملّت خود چشانده‌اند، بدانگونه که آنها را در وضعی شکننده‌تر از دستهٔ اوّل قرار داده.

مواد خام فروش کشوری است که باید تُن‌تُن بفروشد و کیلوکیلو بخرد. چند تُن نفت یا آهن بدهد به بهای یک تلویزیون که بیش از چند کیلو وزن ندارد. چه مقدار قهوه یا چای یا قالی یا مس، باید فروخت، تا بشود یک تراکتور در ازایش خرید؟

تسلّط صنعت برجهان امروز وضع نابرابری درصَرف نیروها نیز ایجاد کرده است. انگشت هائی که قالی می‌بافد، با انگشت هائی که بر شاسی کامپیوتر می‌خورد، می‌تواند صد برابر تفاوت مزد داشته باشد. در مقابل، زنی که قالی می‌بافد ممکن است پنج فرزند داشته باشد، ولی به کاربرندهٔ

کامپیوتر، تنها دو فرزند. اوّلی باید معاش سه موجود اضافه‌تر را تأمین کند. این تسلسل عقب‌ماندگی ادامه می‌یابد، زیرا امکان تعلیم برای این دو خانواده متفاوت خواهد بود.

کشورهای مواد خام‌فروش بر سر دوراهی بسیار خطیری قرار دارند: چون امکان بازگشت به زندگی آباء و اجدادی نیست، یا آن است که راه سنجیده‌ای در پیش می‌گیرند و با همان مقدار منابعی که در اختیار دارند، اندک‌اندک خود را به جلو می‌کشانند تا روزی بتوانند به خودکفائی‌ای که جوابگوی زندگی قناعت‌آمیزی باشد برسند.

یا آنکه در غفلت و هرج و مرج غوطه می‌زنند، تا مردمشان به یک خیل مصرفی عاطل تبدیل گردند، و چون فروش مواد خام بهیچ‌وجه جوابگوی نیاز و توقّع عموم نیست، سرانجام کار به یک آشوب مهارناپذیر می‌رسد. این، زمانی خواهد بود که ثروت طبیعی کشور رو به کاهش یا تمام شدن نهد، آنگاه، آنها هم می‌پیوندند به صف ندارهای بالذات، با این تفاوت که چون چندی زندگی امر گذری داشته‌اند، تحمّل فقر برای آنها بسیار ناگوارتر خواهد بود.

ذخائر زیرزمین روزی به پایان می‌رسد. قرن بیستم بیش از تمام دورانِ پیش از خود (که همهٔ عمر بشریّت را در بر بگیرد) ثروت خاک را بیرون آورده است. زمین می‌رود تا شبیه به لانهٔ زنبوری بشود که زنبورهایش فرار کرده‌اند، از بس چاله و چاه و لانه برای استخراج معدن در آن حفر شده است. اینها میراث نهفتهٔ نسل‌ها بوده، و نیز متعلّق به انسانهای بیشمار آینده، که فقط چند نسل آنها را بر باد داده‌اند. حدّاکثر یک قرن دیگر این ذخائر بتواند دوام کند. بعد چه خواهد شد؟ مثلاً زغال سنگی که طیّ ملیونها سال ایجاد شده در فاصلهٔ دویست سیصد سال نابود می‌شود. بشریّت جدید درواقع بلعندگان پس‌اندازهای خاک‌اند، و از سهمیّهٔ آیندگان که به هیچ‌وجه متعلّق به آنها نیست، برداشت می‌کنند. در روز بین سی تا چهل ملیون بشکه نفت دود می‌شود. چیزی که از این مصرف دیوانه‌وار عاید نسل‌های آینده بتواند بشود، بعضی کشفیّات و اختراعات تازه است که ممکن است آنها را به جانب منابع تازه‌ای رهگشا گردد؛ ولی در مقابلِ اینهمه نقد که می‌رود، آن نسیه را

نمی‌توان خیلی اطمینان‌بخش دانست. به هرحال، اگر انسان در آینده به سرچشمه های تازهٔ نیرو دست نیابد، در معرض نابودی قرار خواهد گرفت.

امّا پیش از آنکه یک سرنوشت مجموعی همهٔ ساکنان دنیا را در بر گیرد، هر ملّت در درون مرزهایش مسئول زندگی خود است. باید ببینند چه راهی در پیش گرفتنی است که آیندهٔ مردمش را با فاجعه روبرو نکند.

از آنجا که ما مصرف کنندهٔ میراث و امانت آیندگان خود شده‌ایم، اگر بخواهیم از اخلاق انسانی چندان دور نیفتیم، باید ما به ازائی به جایش بگذاریم، و آن نمی‌شود مگر آنکه جوانان خود را به چاره‌جوئیهائی که از طریق علم حاصل می‌شود، مجهز نمائیم. هیچ ما به ازای دیگری نیست. اگر جوانان امروز و آیندهٔ ایران کاری‌تر، چاره‌جوتر، داناتر و گره گشاتر از نسل ما نباشند، این یک ملیون و هفتصد هزار اتوموبیلی که در شهر تهران می‌دوند، و اگر هر یک حداقل پنج لیتر بنزین در روز مصرف کنند، سر جمع آن می‌شود هشت ملیون و پانصد هزار لیتر سوخت روزانه، جز تخریب اعصاب و قلب و ریه و سرطان‌زائی ده ملیون جمعیّت تهران، نتیجهٔ دیگری ندارند، و بر همین قیاس است سایر شهرها و تلف‌شدگی‌ها.

امروز که مسائل دنیا خیلی پیچیده‌تر از گذشته شده است، کشورها بیش از هر چیز بر انسانهای خود می‌توانند متّکی باشند. در گذشته کشوری بر سر پا می‌ماند که مردان جنگاور بهتری داشته باشد، ولی امروز اینان باید تولیدکنندگان بهتری باشند. این تولید هم مادّی است، هم معنوی. در برابر نیروی کار انسان، منابع و غنای طبیعی پریده‌رنگ می‌شود. ژاپن یکی از فقیرترین کشورهای دنیاست که نزدیک نود درصد نیازهای خود را از خارج وارد می‌کند، ولی این فقر، در سایهٔ کار انسان به غنای بی‌نظیری تبدیل گردیده.

آلمان بعد از جنگ به ویرانه‌ای بدل شده بود. اکنون پس از چهل سال آبادترین کشور جهان است. انگلستان را بگیریم، نظیر ژاپن، جزیرهٔ بدهوای کنارافتادهٔ کم‌ثروت. اگر طیّ سه قرن بر نیمی از جهان حکمرانی می‌کرد، به سبب قابلیّت مردمش بود، و بعد از جنگ که همهٔ مستعمراتش از دست رفت باز هم بر سر پاست، زیرا علم و تکنولوژی آن بر جای است.

اکنون مردم انگلیس مرفّه‌تر از زمان امپراطوری زندگی می‌کنند که از چهار سوی دنیا متاع و ارزاق به سوی آن سرازیر می‌شد. کارلایل می‌گفت اگر ما را به رها کردن یکی از این دو، هند یا شکسپیر، مجبور می‌کردند هند را می‌دادیم. او حق داشت، زیرا هند رفت و شکسپیر همانگونه از انگلیس جدائی‌ناپذیر است.

پاکیزگی برون و پاکیزگی درون

اگر همهٔ کتابهای دینی و اخلاقی و فلسفی جهان را بفشاریم و بخواهیم معنی مشی موزون و تمدّن را از آنها بیرون بیاوریم، گمان می‌کنم که در همهٔ آنها بنحو مشترک به این چهار شاخص برخواهیم خورد:

نظم، نظافت، مشخّص بودن مرز حق، رو به روشنی داشتن.

نظم: بدون نظم هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بر سر پا بماند. درجهٔ تمدّن و کیفیّت ادامهٔ زندگی ارتباط به درجهٔ نظم اجتماعی دارد. به محض آنکه زندگی گروهی پا گرفت باید قاعده‌ای در کار بیاید. این امر بقدری مهمّ است که حتّی آن دسته از حیوانات که دسته‌جمعی به سر می‌برند، از رعایت آن ناگزیر هستند.

هر چه جامعه پرجمعیّت‌تر، فشرده‌تر و پیشرفته‌تر شده است، ضرورت نظم عمومی افزایش یافته. اکنون در شهرهای چند ملیونی، در هر قدم و هر لحظه، انسان با سایش های اجتماعی روبروست، و این ذرّه‌ذرّهٔ لحظات اوست که مجموع زندگی روزمرّه را تشکیل می‌دهد؛ که وقتی روی‌هم بگذارید می‌شود یک عمر زهرآلوده و یا گذران مطلوب.

شادی و بهره گرفتن از مواهب حیات حقّ طبیعی هر انسان است، منتها غم را نیز نباید از زندگی دور دانست. انسان بی‌غم می‌شود چغندر و کلم. کسی که آمادگی اندوه نداشته باشد، ظرفیّت پذیرش شادی نیز نخواهد داشت، ولی غم زمانی قابل قبول است که راه‌دهنده به تلطیف و پختگی باشد نه دغدغه های حقیر، نظیر آنکه سیب‌زمینی گران است، یا سقف آب

می‌دهد و گونی گیر نمی‌آید.

به این حساب غم های فرا گَشَنده داریم و غم های فروکشنده: نوع اوّل آنهائی است که ما را در سرنوشت مشترک بشریّت سهیم می‌کند، پیوستگی ما را که از آن گرمی انسانی بشود دریافت کرد، هر چه بیشتر تحکیم می‌بخشد. این غمْ فرساینده نیست، زیرا بارش بر دوش همهٔ انسانها تقسیم می‌شود.

ولی غمِ از نوع دوّم برای امر ناچیزی است که شخص از آن خجالت می‌کشد، چه با این «شکم بی هنر پیچ پیچ» و مشابه آن سر و کار می‌یابد، و مخصوص جامعه های ناهنجاری است که در آنها انسان‌ها چون در مرغدانی، بی‌جهت و باجهت، نوک توی سر هم می‌زنند، و از منقار همدیگر می‌ربایند.

در فرهنگ گذشتهٔ ما غم ستوده شده است، لیکن منظور از آن غم های بزرگ است، که می‌تواند شادیهای بزرگ را نیز در کنار خود برآورد. در عین حال، جرقه های شادی‌ستای نیز در همین فرهنگ دیده می‌شود که هر دو دور از حقارتند.

نه آن است که شخص به یک مویز شیرین باشد و به یک غوره تُرش.

بدترین جامعه آن است که چنان تنگی ننگی بر آن حاکم گردد که مجال ندهد که کسی در آن جز به آب و دانه بیندیشد، و نگرانی از فردا، روزیِ امروز باشد. وقتی ما بچّه بودیم، یکی از دعاهائی که می‌شنیدیم این بود که می‌گفتند: «الهی به درد چکنمْ چکنمْ گرفتار نشوی». جامعهٔ «چکنمْ چکنمْ» دار، هویّت انسانی انسان را از دستش می‌گیرد، زیرا انسان بودن به یک حدآقل گشایش و رهایش احتیاج دارد که شرط اوّل تحقّق آن نظم و هنجار است.

نظافت: پس از نظم، بی‌درنگ پاکیزگی شاخص تمدّن شناخته می‌شود، زیرا نه‌تنها در نفْس خود دارای اهمیّت است، بلکه علامت قرار می‌گیرد بر پاکیزگی معنوی نیز. به محض آنکه با ناپاکی بیرون روبرو شوید، نتیجه می‌گیرید که هرج و مرج و شلختگی درونی نیز حاکم است.

انسانی که از نظافت دور بماند، ولو از زیبائی بهره داشته باشد، به هیئت نفرت‌آوری می‌افتد، زیرا دیدارش بنحو آگاه یا ناآگاه، یادآورندهٔ پلشتی، بیماری، اهریمن و گزند می‌شود. بوی بد هشداردهنده است، به ما

می‌گوید که می‌تواند آلودگی و عفونت از آن زائیده شود؛ همینگونه است منظرهٔ چرک. بنابراین در عمق، نظافت با سلامت و حفظ ذات پیوند می‌یابد.

مراقبت دائم برای زدودن و پاکیزه نگاه داشتن، جزو علائم تمدّن شده، و می‌توان گفت که یکی از بهترین و درست‌ترین هزینه‌هائی که فرد یا جامعه‌ای به کار ببرد، در راه پاکیزگی است.

اینکه نظافت با عبادت ارتباطی پیدا کرده، اهمیّت بنیادی آن‌را می‌رساند. در بسیاری از آئین‌ها برای نیایش یا نماز، نخست شستشو می‌کردند و جامه‌های تازه می‌پوشیدند. رنگ سفید که یک رنگ بهداشتی و روحانی است و با برگزاری مناسک تطهیرکننده ربط یافته است، برای آن است که بآسانی لکه‌پذیر می‌شود، و نمود پاکیزگی بر آن آشکارتر از رنگهای دیگر است. البتّه مراسم «تطهیر» در مذاهب مختلف می‌تواند متفاوت باشد، ولی معیار پاکیزگی در همه‌جا یکسان است.

انسان که خود را اشرف مخلوقات می‌داند، کثافتش در نزد خودش از همهٔ جانوران دیگر زننده‌تر است، بنابراین از این بابت بیش از هر چیز باید از خود بر حذر باشد.

متأسفانه درجهٔ پاکیزگی یک ملّت تا اندازه‌ای با بنیهٔ مالی او ارتباط دارد. کشورهای فقیر وسائل کافی در اختیار ندارند که به نظافت محیط خود برسند. کمبود بودجه برای خدمات شهری، کمبود آب و صابون، و فرصت برای مردم گرفتار و عیالوار، آنها را مستعد می‌دارد که با کثافت خو بگیرند، و حتّی بمرور آن‌را جزو ذات زندگی بشناسند.

ولی تنها این نیست. به طرز تلقّی حکومت و خصلت قومی، و بطور کلّی، دل و دماغ مردم نیز ربط می‌یابد. دلمردگی، کلّ توجّه و فعالیّت را به حوائج اولیه معطوف می‌دارد. بر اثر آن عامل نظافت از زندگی عمومی طرد می‌گردد، و بهمراه آن، روح نیز کدر و گرفته می‌شود. این دو در یکدیگر اثر متقابل می‌گذارند. زندگی چون چراغ کورسوزنی می‌شود که فقط با آن بشود پیش پا را دید. انتظار بیشتر از آن داشتن، انتظاری تجمّلی خواهد بود.

تا این حدّ خود نگران کننده است، تا چه رسد به آنکه ناپاکیزگی و ناپیراستگی، جزو محاسن شناخته گردد، و موجب پیشرفت کار شود. این

دیگر زمانی است که سیر جامعه از وارونگی الهام گیرد، و پاکیزگی، جزو آن نوع تمدّنی قلمداد گردد که باید به آن پشت کرد.

مشخّص بودن مرز حق: اینکه چه چیز حق نامبده می‌شود، و مرز حق کجا آغاز و کجا پایان می‌گیرد هنوز جدالش خاتمه نیافته است. نباید هم هرگز انتظار پایان یافتن آن‌را داشت. موازین آن نه‌تنها بر حسب آنکه یک نظامْ سرمایه‌داری، اجتماعی یا اشتراکی بیندیشد فرق می‌کرده، بلکه در داخل یک آئین و مذهب هم توافق به دست نیامده است. بزرگ‌ترین مشکلِ حق آن بوده است که انسانها حاضر نبوده‌اند آنچه را برای خود روا می‌دانند برای دیگران هم بدانند.

حتّی مذاهب که بر قدرت آسمان تکیه داشته و حدود حق را معیّن کرده‌اند، باز آنقدر باب تفسیر و تعبیر بنا به مصالح قوم‌ها و زمان‌ها در آنها باز مانده، که اثری از اصل آن باقی نمانده؛ یا آنکه راه را برای هر کس که زور بیشتر داشته باز گذاشته است، تا آن‌را به سود خود بگرداند. اینکه می‌گویند «کلاه شرعی»، منظور شگردی است که می‌دانسته چگونه حقّ را بی‌آنکه قطره‌ای خون از او بیاید، قربانی کند.

با این حال، در دنیای امروز، برای آنکه بتوان جامعه‌ای را بر سر پا نگه داشت، ضرورت تعیین یک حداقل حدود حق چاره‌ناپذیر است. این حق، ولو مبتنی بر عدالت تام نباشد (و عدالت را بگیریم که به هر کس هر چه شایستگیش هست رسانیده شود) باز باید بنحوی مشخّص گردد تا تکلیف‌ها معلوم باشد، و بر سر اجرایش ایستادگی به خرج داده شود.

حقّ ناعادلانه‌ای که گزارده گردد، بهتر است از حقّ نامعلوم، زیرا می‌شود با بی‌عدالتی درافتاد ولی با نامعلوم نه. چه، خود نامعلوم بودن نشانهٔ آن است که هیچ معیاری در جامعه وجود ندارد تا بشود گفت معلوم چیست و نامعلوم کدام است. معروف است که یکی سر توی جوی گذاشته بود و آب می‌خورد، شخصی که از آنجا می‌گذشت گفت: «اینطور آب نخور، هوشت کم میشه» آب‌خورنده جواب داد: «هوش چیه؟» مرد گذرنده که دید با چنین کسی جای هیچ حرف باقی نیست، گفت: «بخور، هر چه دلت می‌خواهد بخور!».

حدود حق از طریق قانون تعیین می‌گردد. این قانون که باید روشن و صریح باشد، پس از گذارده شدن هنوز دو مرحلهٔ عمده در پیش دارد که مربوط به اجراست. یکی آنکه دستگاه قضائی سرزنش‌ناپذیری زنده بودن و آمریّت آن‌را تضمین کند، و دوّم آنقدر ثبات و نفوذ داشته باشد که در روح مردم جا بیفتد، و به جدّی بودن آن اذعان آورده شود. چه، قانون زمانی اثرمند است که پیش از آنکه لزوم جاری شدن بیابد، نفْس وجودش مردم را به پرهیز از ارتکاب تجاوز وادارد.

همهٔ اینها باز می‌گردد به یک دستگاه قضائی محکم. اگر این نباشد آب خوش از گلوی هیچ فردی پائین نخواهد رفت، و کشور خودبه‌خود، و بی‌آنکه اسمش بر زبان آورده شود، می‌شود یک میدان برخورد زورها، که در آن هر کسی بنا به سلیقه و هوس، خود تعیین مشی می‌کند.

منظور از تعیین و اجرای حق آن نیست که مثلاً اگر کسی از دیوار خانهٔ کسی بالا رفت یا به ناموس دیگری تجاوز کرد، مجازات شود. این آسان است. حرف بر سر حق‌های بسیار ظریف‌تر و اساسی‌تر است که در معرض پامال شدن قرار نگیرد، و دو صف تشکیل نشود، یکی از آنِ کسانی که به راست یا دروغ خود را به دستگاه قدرت وابسته کرده‌اند، و صفِ دیگر از آنِ بیکس‌ها؛ و طوری باشد که بیکس‌ها، آهسته‌آهسته و نامرئی در همهٔ شئون فروخزند و رغبت و امکان مراجعه به مرجع را از دست بدهند.

حقّ و قانون و دستگاه قضا بدنهٔ سه گانهٔ هرمی را تشکیل می‌دهند که باید جامعه را بر خود نگاه دارند. هر چه زاویه‌ها منظّم‌تر و خط‌ها مستقیم‌تر باشد، قوائم جامعه مستحکم‌تر خواهد بود. ولی اگر به صورت بی‌ترکیبی درآمد، آنگاه علاوه بر داخل، اختلال در رابطهٔ مملکت با دنیای خارج نیز ایجاد خواهد کرد، زیرا هیچ کشور، بی‌دستگاه قضائی اطمینان‌بخش نخواهد توانست جلب مصونیّت و مشروعیّت در خانواده بین‌المللی بکند، و ناگزیر به کوتاه آمدن خواهد بود که این خود نوعی استثمار بی‌نام را به دنبال می‌کشد.

رو به روشنی داشتن: انسان از همان آغاز زندگی انسانی خود، رو به روشنائی داشته است، از روشنائی آفتاب تا روشنائی درون، و این برای آن بوده است که از کُنه هستی و خواصّ جهان آگاهی بیشتر به دست آورد، و در

نتیجه، به زندگی خود کیفیّت بیشتر ببخشد. عیب‌ها و نارسائیهائی را که در زندگی بوده، ناشی از جهل دانسته که مرادف با ظلمت است، و فرض بر آن بوده که علم بتواند او را در حلّ مشکل‌هایش کمک کند.

آنچه حقیقت گفته می‌شود، کشف خواصّ امور است. یعنی کیفیّتی که در مجموع بتواند به ما در طیّ عمری که داریم، افروختگی و گشایش بخشد. بشر همواره با مقداری دانسته‌ها زندگی می‌کرده، و پیش‌روندگی بدانمعنا بوده است که پیوسته دانسته‌های درست‌تر و ارزنده‌تر جای دانسته‌های پیشین را بگیرند.

بر عکس، آنچه را که در زندگی موجب رکود و واپس رفتن، جمود و تنگی بوده است، رو به تیرگی داشتن خوانده، که از آنها تباهی و رنج زائیده می‌شود و زندگی انسانی را تا درجهٔ حیوانیّت بی‌جلا می‌کند.

برای مغز بشر دو کارکرد هست که گرچه منشاء مشترک دارند، از لحاظ محصول متفاوتند: یکی علم‌آفرینی و دیگری آرمان‌پروری. درواقع این کارکرد دوم است که انسان را از سایر جانداران متفاوت می‌دارد، وگرنه علم نوع تکامل‌یافته و ادامهٔ تعبیه‌هائی است که سایر حیوانات نیز کم و بیش برای تأمین حیات خود به کار می‌برند. آنچه خاصّ انسان است آرمان است، یعنی آرزو و استعداد فرارفتن از شرایطی که طبیعت برای او تنظیم کرده است، و قالبی که طبیعت او را در آن نهاده، و این، ناممکن‌ها را به صورت «خیال» وصول‌پذیر می‌کند.

وقتی راجع به انسان گفته شده است: «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای» نظر به پهناوری درون او دارد که می‌تواند در عین ساکن بودن در نقطه‌ای، به قعر اقیانوس‌ها و اوج آسمانها و اقصای تاریخ راه یابد. این، آن نیمه از مغز انسان است که مذهب، هنر، عرفان و شگفتی‌هائی که تا به حدّ سحر می‌رسند، در خود گنجانده است، و از آدمی، بی‌آنکه بال داشته باشد، یک وجود پروازگر ساخته.

او در جستجوی چشمهٔ خورشید همواره رو به بالا دارد. با وجود همهٔ جنایت‌هائی که به دست بشر صورت گرفته ــ از قابیل تا ضحّاک و از ضحّاک تا آدم‌کشان حق به جانب امروز ــ با این حال، مشخّصهٔ او

آرمان‌پروری اوست، که می‌تواند در مجرای منحرف بیفتد، ولی هرگز به خشکیدن نرسد.

رو به روشنی داشتن آن است که آرمان‌پروری انسانی در مسیر درست حرکت نماید. دنیا جای آب و سراب، و آدمیزاد، طالب مجاز و حقیقت هر دوست. معنی فریب معلوم است، حقیقت را آن می‌خوانیم که در هر وضع، ولو در سختی، قدمی او را به گوهر انسانیّت نزدیک‌تر کند.

واقعیّت و دانش که آنهمه مورد جستجوی بشر بوده‌اند، بتنهائی کارساز نیستند، زمانی کارساز می‌شوند که واقعیّت، ماهیّت حقیقت و دانش، ماهیّت دانائی به خود بگیرد.

کمتر گفتن و قدری شنفتن

اگر بخواهند در دو کلمه نصیحتی طلائی به حکّام جهان سوّم بکنند، باید بگویند: «کمتر گفتن و قدری شنفتن».

نیروی تأمینی و تبلیغ، همواره دو رکن عمدهٔ حیات حکومت‌ها بوده‌اند: به یک دست آتش به یک دست آب...

نیروی تأمینی، گنج مراد بوده، و تبلیغ، حرز جواد؛ و هر چه پایهٔ انسانی و منطقی حکومت سست‌تر می‌شده، اهمیّت این دو رکن افزوده‌تر می‌گردیده.

تبلیغ را در گذشته شاعران و جادوگران بر عهده داشتند، هیچ فرمانروائی خود را از آن بی‌نیاز نمی‌دید، و اتّحاد شاعر و ساحر و معبدبان توجیه معنوی و مینوی حکومت را بر عهده می‌گرفت، چنانکه اشاره‌هائی به آن‌را در تفسیرهای خود راجع به فرعون می‌بینیم.

نقش این چنانی شاعر در ایران بعد از اسلام، از طریق آنهمه مدایحی که در دست مانده بی‌نیاز از توضیح است. شاعر به جای روزنامه، رادیو و تلویزیون امروز کار می‌کرد. غلوّهائی که از عظمت و سجایای شاه در دهانها می‌انداخت، لااقل طبقهٔ باسواد را منکوب کلمات می‌کرد. تأثیر آن از ناحیهٔ باسوادها به بی‌سوادها هم می‌رسید، که غالباً منبریان همدست، بلندگوی قضیّه می‌شدند.

فصاحت کلام در زمینه‌های دیگر نیز می‌بایست کارساز شود. زیبایان از اینکه شاعران ستایش زیبائی آنها را بکنند، شهرهٔ شهر می‌گشتند و

هواخواهان بیشتر می‌یافتند. حتّی در بازار و تجارت نیز (نظیر پوبلیسیتهٔ امروز) تبلیغ بی‌کاربُرد نمی‌ماند. می‌دانیم که کنیزان زیبا را در بازار برده‌فروشان بر سکوئی می‌ایستاندند و نخّاس (برده‌فروش) در کنار آنها ایستاده با آب و تاب محاسن صوری و معنوی آنها را می‌ستود، بدانگونه که مشتری بدشواری می‌توانست ربودهٔ آن وصف‌های اشتها انگیز نشود.

کاربُرد تبلیغ در دنیای امروز با ایجاد رادیو و تلویزیون بُعد بی‌سابقه‌ای یافته، و از دور، در حالی که مردم توی خانه‌های خود نشسته‌اند و به ظاهر بیگانه‌ای در کار نیست، مغزهای آنها را تأثیرپذیر از امواجی که خود می‌خواهد قرار می‌دهد.

بنابراین در دنیای تجدّد، فرد دو شخصیّت به هم می‌زند: یکی خودش است و دیگری آنکه دستگاه ارتباط جمعی او را وادار به بودن می‌کند، و این دو شخصیّت گاه در سازش و گاه در تنازع به‌سر می‌برند.

چنین می‌نماید که اگر تبلیغ درست عمل کند و روی خط جلو رود، می‌تواند یک ساحت روانی نامرئی و ناملموس بیافریند و مشتریانش را در همان محوّطه به چرا وادارد، بدانگونه که یاد فضای بیرون نکنند.

با این حال، روان انسان سرکش‌تر و پیچیده‌تر از آن است که به هر قید تن دهد و بنابراین، تعبیهٔ تبلیغ، زمانی اثربخش می‌شود که در جهت گرایش‌های طبیعی جامعه حرکت کند، و آن‌هم بشرطی که پشتوانه‌های عملی با خود همراه داشته باشد، یعنی حرفی که می‌زند چندان دور از واقعیّت ننماید. تبلیغ بی‌پشتوانه چون سکّهٔ قلب پس از چندی از رواج می افتد، قراضهٔ بی‌بها می‌شود، و در مرحلهٔ بعد مشمئزکننده و رماننده.

در دنیای غرب تبلیغ نیز مانند سایر امور، بر مبنای رقابت می‌چرخد. در زمینهٔ بازرگانی اگر صابونی که مورد تعریف است، خوب از آب درنیاید، دفعهٔ بعد خریدار نخواهد داشت، و مردم به سراغ صابون دیگری خواهند رفت.

در زمینهٔ سیاست نیز تا حدّی وضع همینگونه است. چون تنوّع حزب و روزنامه و جریان فکری هست، هر گاه یکی در ادّعاهای خود ناصالح و کذّاب شناخته شود، رو به دیگری برده خواهد شد.

اصلْ بر چندگانگی و رقابت است. درست است که گفته می‌شود که

چندگانگی غرب نیز در دایرهٔ ترسیم‌شده‌ای حرکت می‌کند، ولی در هر حال، میدان عملش وسیع‌تر از جامعهٔ تک‌حزبی و تک‌محصولی است. حکومت تک‌گروهی و بی‌معارض زمانی می‌تواند بهترین حکومت و ثمربخش باشد، که گردانندگانش مردمان معصومی باشند. اگر جامعه‌ای نتواند وجود معصوم را در دوران خود تصوّر کند، هرگز گِرد آن نخواهد گشت، مگر آنکه زور داور نهائی گردد.

طبیعت بشر طوری است که نسبت به القاء مستقیم منظور، حالت رمندگی دارد. بی‌درنگ این شک در او پیدا می‌شود که می‌خواهند چیزی را به او بقبولانند که به زیان اوست، یا او را از آن منع کنند، که به نفع اوست. این واکنش غریزی در او سر بر می‌آورد که اگر کاسه‌ای زیر نیم کاسه نبود، آنهمه اصرار در تأیید یا تکذیب آن نمی‌کردند. بر اثر همین اصل روانشناسی بود که سعدی می‌گفت «مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطّار بگوید».

در مقابل، القاء غیرمستقیم بوده که مؤثّر شناخته می‌شده، یعنی شخصْ آنچه را که باید به آن بگراید یا از آن بپرهیزد، خود از روال کلامْ یا سیْر وقایع استنباط کند. این اصل روانی از قدیم شناخته بوده که ارسطو خاصیت تراژدی را برانگیختن «هراس و شفقت» در بیننده می‌شناخت، تا از این طریق روح او «تلطیف شود» و عبرت بگیرد. فردوسی نیز راجع به داستانهای دور از باور خود همین معنی را در نظر داشت که می‌گفت:

تو این را دروغ و فسانه مدان — به یک‌سان روشن زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد — دگر بر ره رمزْ معنی برد

(شاهنامه، چاپ مسکو ـ داستان اکوان دیو)

در دوران معاصر نمونهٔ بارز تبلیغ مستقیم و تأکید و تکرار، در کشورهای سوسیالیستی باب بوده است که با شکست روبرو شده. اعتراف به اشتباه گذشته و نفی دستاوردهای «مشعشع» پیشین در چین و شوروی*، گواه روشنی بر این معنی است، و خوشبختانه مقداری کوشش در جهت تغییر

* ـ هنوز در زمان نوشتن این فصل وقایع شگفت‌انگیز اروپای شرقی پیش نیامده بود.

روش آغاز گردیده است. در زمانی که بلندگوهای گوشخراش در خیابان‌های لایپزیگ و برلن شرقی نطق‌های «اولبریشت» را در ستایش بهشت سوسیالیسم پخش می‌کردند، مردم این شهرها جان خود را به خطر می‌انداختند تا از این «بهشت» فرار کنند.

در شوروی، در همان‌زمان که رادیو و تلویزیون ازبکستان و تاجیکستان، راجع به معجزهٔ حکومت و افزایش افسانه‌ای محصول پنبه داد سخن می‌دادند، و با بمباران کلمات، آرام و قرار را از مردم می‌گرفتند، عدّه‌ای از سران حزب و دولت با همدستی «داماد برژنف»، مشغول فعل و انفعالات مالی بودند که بعدها که پس از مرگ برژنف پتهٔ قضیّه روی آب افتاد، بزرگ‌ترین رسوائی را در تاریخ سوسیالیسم به‌بار آورد.

این اشتباه یا توهم از ناحیهٔ تبلیغ بوده است که سکون مزاروار جامعه‌های مقیّد را مدیون تعبیه‌های خود بداند، و حال آنکه همزاد دیگرش یعنی «زور» بوده است که این توفیق را رفیق آن کرده.

در دموکراسی‌های غربی اگر می‌بینیم که مردمْ مانند «پرندهٔ ژولیت» (مرغکی که پایش را با نخی بسته‌اند که از حدّ معیّنی دورتر نپرد، تراژدی رومئو و ژولیت شکسپیر) آزادان دست‌آموز هستند، برای آن است که تبلیغ در کشور آنها، اوّلاً صورت غیرمستقیم دارد، ثانیاً در جهت بخشی از گرایش‌های انسانی حرکت می‌کند، ثالثاً از حدّ معیّنی از پشتوانهٔ عملی فروتر نمی‌افتد، رابعاً با تعدّد احزاب و تنوّع مطبوعات، این دلخوشی را به مردم خود می‌دهد که حقّ اظهار نظر راجع به سرنوشت خویش دارند، و در نتیجه، تا حدّی می‌شود حق به چرچیل داد که گفت: «دموکراسی عیب‌های زیادی دارد، ولی تاکنون بهتر از آن پیدا نشده است.»

حتّی آلمان نازی با آنکه دیکتاتوری بود، چون تبلیغش پشتوانهٔ عملی داشت و به بخشی از خواست‌های مردمش پاسخ می‌داد، توانست یازده سال دوام کند، و یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ را زمانی ببازد که همهٔ قدرت‌های بزرگ جهان بر ضدّ او متّفق شده بودند.

روسیّهٔ دورهٔ استالین نیز آنقدرها بی‌پشتوانه نبود؛ اگر چیزهائی از دست داده شد، آنطور نبود که هیچ چیز به دست نیاید. کشور از جنگ پیروز

بیرون آمد، و در ردیف ابرقدرتی چون امریکا قرار گرفت و بخشی از اروپا در زیر نفوذ او رفت، و در داخل، انتظامی پدید آمد ــ هر چند به بهائی گران ــ که توانست تبلیغ را طوری به جریان اندازد که مردان هوشمندی چون برنارد شاو و رومن رولان با حسن نظر از آن یاد کنند.

★★★

اگر پیش آمده باشد که از رادیو یا تلویزیون درددل‌های اتّفاقی مردم را بشنوید، با خود فکر می‌گیرد که چقدر حق به جانب آنهاست؛ آنگاه بلافاصله یکی از مسئولین یا متصدیان امور به آنها جواب می‌دهد، و باز، با تعجّب تمام می‌بینید که او هم حق دارد. در جامعه‌ای که ضوابط و مبانی اوّلیه به‌هم خورده، بدشواری می‌شود پیدا کرد کسی را که حق ندارد: آنکه می‌گوید الف دراز است بدیهی است که راست می‌گوید، ولی آن کسی هم که الف را گِرد معرّفی می‌کند، او نیز دلائلی برای آن می‌تراشد که نمی‌شود حق را به او نداد. از همه چیز گذشته، وقتی حق در حجاب باشد، چگونه بشود نزد این یا آن سراغش را گرفت؟

یک منبع ناپیدا و دسترس‌ناپذیر هست که همهٔ ناحق‌ها از آن نشأت می‌کند، و آن اختلال ضوابط است. پیش آمده است بشنوید که یکی از امری کوچک، مثلاً چالهٔ خیابان گله می‌کند که بچّه‌ای در آن افتاده و مجروح شده است. شهرداری آن‌را مؤدبانه به گردن سازمان آب می‌اندازد و دلائلی می‌آورد که قابل قبول است. خوشحال می‌شوید که از جانب یک مقام رسمی، مسئول معرّفی شده است ولی قضیّه به این سادگیها نیست، سازمان آب آن‌را معلول کمبود «کادر» معرّفی می‌کند که آن نیز پذیرفتنی است، زیرا به ادّعای او منع استخدام و کمبود بودجه مانع از آن است که افراد کاردان استخدام شوند؛ و امّا دستگاه تقسیم کنندهٔ بودجه، قصور را از وزارت دارائی می‌داند که بقدر کافی پول فراهم نمی‌کند، و وزارت دارائی به‌حق مؤدیّان مالیاتی را مقصّر می‌شناسد که آنطور که باید خوش‌حسابی به خرج نمی‌دهند؛ هم‌چنین ارزان شدن نفت را، و البتّه کسی دستش به بانیان اُفت قیمت نفت نمی‌رسد، که خارج از دسترس هستند.

در غالب این مباحث مربوط به مشکلات و نارسائیها، سرانجام تقصیر نهائی به گردن «مردم» می‌افتد، یا «خارجی». یک مثالش راجع به آلودگی شهر تهران است. پس از آنکه در رادیو بحث‌های دقیق فنی صورت گرفت و خطرات قضیّه از لحاظ مسمومیّت و بیماری گوشزد شد، می‌گویند: مردم باید وسائط دودزا وارد خیابان نکنند. موتوسیکلت،مینی‌بوس، پیکان که از همان بدو خروج از کارخانه سوخت ناقص دارد، و نظائر آنها. خوب، اینها به دست مردم هستند، و امّا این سؤال پیش می‌آید که مردم که اگر یک شعار بر دیوار بنویسند همان دیوار را به دندان خواهند خائید، چطور نشود برای دود چاره‌ای اندیشید و آنها را ملزم به رعایت آن چاره کرد؟ البته نه با نصیحت، بلکه با قانون و اجرایش. تاکنون دیده نشده است که فرد را بشود از مشارکت در یک جنایت عمومی ــ که گذران کار خود را در آن می‌بیند ــ با نصیحت بازداشت. آیا می‌شود به موتوسیکلتی‌ای که موتورش وسیلهٔ کسب معاشش است گفت: وجداناً و اخلاقاً از این آلت سَم‌افشان صرفنظر کن؟ اگر او سوار نشود فکر می‌کند که از گرسنگی خواهد مرد. اگر سوار بشود، مردم بتدریج از مسمومیّت یا تصادم خواهند مرد؛ ولی او به حکم غریزه، ولو از خطر هم آگاه باشد، ترجیح می‌دهد که خود بماند و دیگران بمیرند. کسان دیگر هم که شهرْ آلودهٔ آنهاست، نظیر همین فکر را دارند.

بطور کلّی، مردمی که در فضای قانون گردنشان از مو باریکتر است، در صحرای بی‌قانونی و رهاشدگی، از هر جبّاری جبّارتر می‌شوند. یا باید گفت که کار بی‌درمان است، و یا یک تدبیر مجموعی کرد. هر گاه یک موتوری تهران را بردارند و با موتورش وسط خیابان «دوسلدورف» و یا «کیوتو» بگذارند، خودش از خجالت آب خواهد شد، ولی در اینجا عین خیالش نیست.

مردم طوری خلق شده‌اند که اگر بیم بازخواست و امید پاداش نباشد، از خدا هم نخواهند حساب برد. آنها هم که خداترس و مؤمن هستند عِقاب روزشمار ناگزیرشان می‌دارد که گاه‌بگاه از ارتکابِ گناه صرفنظر کنند.

گاهی از مردم طوری حرف زده می‌شود که گوئی در کرهٔ دیگری

زندگی می‌کنند و به آنها دسترس نیست. وقتی جامعه‌ای به حال خود رها شد، مفهومش آن است که جز مخالفت با دولت، آزاد است که هر کار دلش خواست بکند.

باز گاهی طوری حرف زده می‌شود که گوئی دولت دیگری در کشور هست، نامرئی، و کارش آن است که همهٔ رشته‌های دولت مرئی را پنبه بکند، و همهٔ بدیها را باید از چشم او دید که معلوم نیست چه کسی هست و کجاست. ولی معلوم است، او همان نیروی مرموز عدم روش و ضابطه است.

از مردم که بگذریم، «خارجی» گناهکار دوّم معرّفی می‌شود. در پیش اشاره داشتیم که خارجی تا حدّی حکم «فلک کژمدار» قدیم را پیدا کرده و بآسانی می‌شود کژتابی‌های روزگار را به گردن او انداخت.

هیچ کس قصد ندارد از خارجی دفاع کند و یا انکار نابکاریهای او نماید. هر کشور به فکر آن است که لقمه‌های بیشتری از دهان ملّت‌های دیگر برباید و در دهن ملّت خود بگذارد. درست است که استعمار به سبک قرن نوزدهم از میان رفته، ولی استثمار جدیدی جانشین آن شده که بر «تکنولوژی» تکیه دارد، و حتّی باید منتش هم کشید که بیاید و ببرد. در این جمع، حتّی کشورهای ناچیزی چون «کرهٔ جنوبی» هم وارد شده‌اند. لازم نیست دیگر کسی «ابَرقدرت» باشد. بالاترین قدرت از آن علم شده است. ژاپن که اکنون کشور مسالمت‌جوئی است (بی‌بهره از نیروی نظامی)، کدام در هست که به رویش باز نباشد؟ حتّی در اطاقهای خواب و حمّامهای مردم هم حضور دارد. وقت‌های ساکنان جهان، چه برای ارتکاب جنایت، چه برای کار خیر، با ساعت‌های ژاپنی میزان می‌شود. بی‌آنکه دیگر داعیهٔ جهانگیری داشته باشد (مانند زمان پیش از جنگ) کاست‌ها و ترانزیستورهای او (از سونی و سانیو و توشیبا و دهها مارک دیگر) شورش‌ها بر می‌انگیزند، سلسله‌ها سرنگون می‌کنند، جوانها را در خلسه و رقص‌های دیوانه‌وار فرو می‌برند، و کامپیوترهای ژاپنی در کار آنند، که اگر تاکنون هوش انسان حاکم بر جهان بود، از این پس مشتی جماد را حاکم بر هوش انسان بنمایند. به قول سعدی:

بیاض ساعد سیمین مپوش در صَف جنگ

که بی‌تکلّف شمشیرْ لشکری بزنی

چند سال پیش، شبی در مجلسی به سفیر ژاپن گفتم: «شما در انقلاب فلان کشور مداخله داشتید» یکّه خورد و گفت: «ما؟». گفتم: «بله، هوندا، یاماها، سونی، موتو سیکلت های شما. کاست ها و ترانزیستورهای شما...» خیالش راحت شد که شوخی کرده‌ام، ولی خالی از واقعیّت نبود. استثمار قرن بیستم، محور استیلای خود را از کشتی های توپدار به کیف «بیزنس‌من ها» انتقال داده است. یک شیئی چرمی ظریف (مثلاً سامسونت)، در دست بی‌سِلاحی، حاوی مقداری نقشه و پروژه وارد می‌شود، و چند روز بعد با «یک یادداشت تفاهم» بر می‌گردد، و همین حرکت بی‌آزار ساده چند صد ملیون دلار را به جانب کشورش سرازیر می‌کند؛ نه تهدیدی و نه زوری، نه عشوه‌ای، نه کمند زلفی، هیچ چیز برای تسخیر نبوده، نیاز یک کشور واپس‌مانده به یک کشور صنعتی بوده.

تا کنون کسی شعار را به جای علاج به کار نبرده است. یک طبیب که وارد اطاق بیمار می‌شود، هر چه بایستد و شعار بدهد گرهی از کار بیمار بیچاره باز نخواهد شد، او از درد به خود می‌پیچد و این شعار می‌دهد. این طبیب، حکم همان طبیبانی را پیدا می‌کند که مولوی درباره‌شان گفت:

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند　　آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند
بی‌خبر بودند از حال درون　　استعیذ الله ممّا یسترون

استثمار در قرن بیستم با توپ و تفنگ وارد کشور دیگری نمی‌شود، بلکه وضع را طوری کرده که بروند و پول بدهند و منّت بکشند و این توپ و تفنگ را از او بخرند، و احیاناً دو کشور فقیر آن‌را بر ضدّ یکدیگر به کار برند. قضیّه دو سر دارد: استثمارگری و استثمارپذیری. استکبار در جائی خواهد بود که استضعاف باشد. به حکم طبیعت، آب که جاری شد به طرف گودال می‌رود، اگر بخواهند از این آب جلو گیرند، باید گودال را پر کرد. چرا دیده نشده است که رادیوی بلژیک از امپریالیسم فرانسه شکایتی داشته باشد، و حال آنکه بلژیک کشور کوچکی است. سرخ‌پوستان امریکا که مردم بسیار شجاعی هم بودند، چون می‌بایست با تیر و کمان با تفنگ اروپائیان مقابله کنند، نابود و مستهلک شدند.

ما هرگز نمی‌توانیم توقّع داشته باشیم که کشورهای زورمند، یعنی آنها

که زور خود را از علم و فنّ گرفته‌اند، یزیدی خود را کنار بگذارند و بایزید شوند. حکومت‌ها هم اگر بر اثر معجزه‌ای اشراق گردند، مردمشان یعنی همان مستضعف‌ها و کارگرهای کشورشان به آنها این اجازه را نمی‌دهند. ما در مرحلهٔ نهائی، با این عدّه طرف هستیم که مانند بچّه‌ببر به مادرشان می‌گویند «برو برای ما طعمه بیاور» و وظیفهٔ مادر حکم می‌کند که این کار بشود. اگر نشود، اعتصاب است و اغتشاش.

آنها نرخ فنّ و مهارت خود را خود تعیین می‌کنند، با تفرعن تمام. یک بشکه نفت را که می‌برند مثلاً به ۱۵ دلار، از آن ابزاری می‌سازند که به ده‌ها برابر این قیمت به فروشندهٔ نفت فروخته شود. ما درست است که به زبانْ استکبار را لعن می‌کنیم، ولی آیا لحظه‌ای اندیشیده‌ایم که از صبح تا شب در پنجهٔ استکباریم: رادیوئی که صبح خبر از آن گوش می‌دهیم و با نصایحش ارشاد می‌شویم. شکری که توی چای می‌ریزیم (یعنی کارخانه‌ای که این شکر را تصفیه کرده)، وسیلهٔ نقلیّه‌ای که ما را به سرِ کار خود می‌رساند، قرصی که احیاناً برای تسکین اعصاب می‌خوریم (زیرا باید با یک شهر سنگدل روبرو شویم)، قلم و کاغذی که با آن می‌نویسیم، برقی که در سیم‌های ماست و اگر ساعتی از کار بیفتد، شهرْ مانند تنی بی‌جان می‌شود، دِرِلی که در دست کارگر و کتابی که در دست دانشجو است، شیشهٔ ضدّ گلوله و گلولهٔ ضدّ قاچاقچی، تا برسد به شب، شام تهیّه‌شده از گوشت یخ‌زدهٔ زلاندنو و نان و آرد آرژانتین، و پنیر دانمارک (اگر باشد) و آنگاه خبری که از تلویزیون ساخت خارج از خبرگزاری «رویتر» مخابره شده است، و نقل قول از «ان ـــ بی ـــ سی» و روزنامهٔ «کریستین ساینس مونیتُر...»...

کشوری که اصلی‌ترین نیروها، یعنی نیروی مغزی و بدنی مردمش را هرز بدهد، عملاً و بنحو ضمنی پذیرفته است که در معرض استثمارپذیری باشد، ولو هر چه بلندتر شعار عکس آن‌را بر زبان آورد.

روشن است که آنچه در این زمینه گفته شد بدانمعنا نیست که مبارزه یا مقاومت سیاسی در کار نباشد، منظور آن است که ایستادگی در برابر قدرت‌های آزمند یا استثمارگر، باید پشتوانه داشته باشد.

خارجی در برابر کشور دیگر زمانی دندان طمع را می‌کند که با مردم

محکم روبرو گردد. این استحکام از ناحیهٔ یک جامعهٔ تلاشگر نمود می‌کند که همهٔ استعدادهای خود را به کار انداخته و میان خود مرجع قضائی استواری برقرار کرده که مرز حق‌ها را شناخته‌شده نگاه می‌دارد. مهم نیست که این مردم کم‌درآمد باشند یا مرفّه، مهم آن است که وابستگی به زندگی زاینده و خلّاق داشته باشند.

در این‌صورت، همه چیز در کارِ شدن خواهد بود، و خود رَوندگی، در مقام مقصد قرار می‌گیرد. هیچ مقصدی در زندگی ورای روندگی نیست، که رسیدن همان رفتن است.

هیچ ملّتی در دنیا به اندازهٔ ملّت ایران «عزیز» نیست. از صبح که رادیو را باز می‌کنید تا صبح روز بعد ــ و شب از تلویزیون ــ لاینقطع کلمهٔ «عزیز» و «عزیزان» خطاب به شنونده و بیننده می‌شنوید. گاهی انسان شرمنده می‌شود که چقدر می‌تواند در چشم گردانندگان خود «گرامی» باشد، ولی همان زمان این «ملّت عزیز» در صف‌های دراز، در زیر سرمای یخبندان، یا گرمای خرماپزان پا به پا می‌کند:

آقایان موسفید بازنشسته، شیشهٔ خالی شیر به دست، خانم‌های خانه‌دار، بعضی بچّه به بغل، بعضی دستهٔ سبزی به دامن که آن‌را توی صف پاک کنند... درد دل کنان، سقلمه‌زنان، کفرگویان، خشمْ در دل و بغضْ در گلو، این است ترسیم صف‌هائی که از صبح خیلی زود در برابر بقّالی‌ها می‌بینید، چشم به راه تا «خواجه کی به‌درآید». «در ارباب بی‌مروّت دنیا» که در گذشته بارگاه امیر و وزیر بود، اکنون به دکّان «آقافرج» و «صمدآقا» انتقال پیدا کرده است. مجموع این احوال یادآور این بیت نظامی می‌شود که مجنون به لیلی می‌گفت:

من با تو به کار جان فروشی   کار تو همه زبان فروشی

و همین مردم، پس از فراغت از صف خواربار و کوپن، راهی یکی از ادارات یا آزمایشگاه یا بنگاه یا فروشگاه می‌شوند، عکس و شناسنامه و دفترچهٔ بسیج در بغل، و اگر جاحظ در زیر کتاب مدفون شد، اینان در لای کاغذبازی و اوراقی که دمبدم مطالبه می‌شود، آهسته‌آهسته جان خود را به لب می‌رسانند. تنها برای گرفتن یک فتوکپی با چهار دلهره می‌توانید روبرو

باشید:

۱ ــ اینکه، ماشین خراب باشد، که غالباً هست. ۲ ــ اینکه کاغذ موجود نباشد. ۳ ــ اینکه برق نباشد یا وسط کار قطع شود. ٤ ــ و سرانجام اینکه با یک صف رعب‌انگیز روبرو گردید.

اگر این چهار «خان» را پشت سر گذاشتید، با فتح و بشارت، کاغذها را زیر بغل می‌زنید و به طرف مرحلهٔ بعدی که میز به میز شدن توی اداره است، می‌شتابید.

اینهمه کاغذبازی که گریبانگیر مردم شده است، ریشهٔ اصلیش در عدم اعتماد است. به هر فرد به عنوان یک «متقلّب بالفطره» نگاه می‌شود. جوّ معنوی نیز بر اثر بدبینی، مانند هوای تهران آلوده شده است؛ بنابراین ما شب و روز در آلودگی روانی و تنفّسی دم می‌زنیم.

مسئلهٔ متقابل آن است که وقتی زندگی کلاف سردرگم شد، مردم خودبخود به جانب راه‌های انحرافی و میان‌بُر کشیده می‌شوند، زیرا اعتقاد به راه راست تنها در کارساز بودن راه راست تقویت می‌گردد. ظاهراً طریق مبارزه با عدّه‌ای متقلّب ــ که در هر کشور وجود دارند ــ آن نیست که همهٔ مردم یک کشور را عنصر مشکوک تلقّی کنند، و آنها را برای کوچک‌ترین حرکتی در لفّاف قرطاس بپیچند. در این‌صورت اصل «برائت» که یک اصل جهانی است در مورد صغیر و کبیر، تبدیل به اصل «مجرمیت» می‌شود.

وظیفهٔ حکومت را همه می‌دانند چیست. در کنار وظیفه‌های بدیهی، این یکی هم هست که برای آبرو و حیثیّت مردم، تا آنجا که در حیطهٔ اختیار اوست، ارزش قائل باشد. بدینمعنی که آنها را برای دفع نیازهای روزمرّه خود به گردن‌کج کردن و تضرّع وادار نسازد. وقتی این عمل به صورت مکرّر و همه‌جاگیر درآمد، رسم و قاعده می‌شود، و در نتیجه غرور یک ملّت را می‌شکند. ملّتی که خود را پیوسته در حال گدائی و قبول «صدقه» ببیند به چه درد می‌خورد؟ و این در حالی است که در ازای همهٔ جنس‌ها پول می‌دهد. در هر نقطه کم و بیش این احساس گدائی هست: در برابر کاسب، اداری، برای سهمیهٔ کاغذ از «ارشاد» (که این دیگر در رأس همهٔ گدائی‌هاست)، شب پشت دیوار خوابیدن برای سهمیهٔ لاستیک (و زمانی برای خرید بلیط

هواپیما)...

کسی منکر مشکلات و کمبودها نیست، افزایش جمعیّت، افزایش احتیاج، تنگناهای اقتصادی، همهٔ اینها البتّه مسئله ایجاد کرده است، ولی انتظاری که از حکومت می‌رود ایجاد نظم است؛ جیره‌بندی و نوبت در هر کشوری می‌تواند پیش آید، آنچه مهمّ است یک نظام توزیع کنندهٔ بی‌آزار است که مردم برای گرفتن چند قلم جنس مصرفی، آنهمه از شخصیّت و عصب و وقت خود مایه نگذارند. کورنی، شاعر فرانسوی، مصراع معروفی دارد که در فرانسه مَثَل رایج شده است، می‌گوید: «نحوهٔ دادن، ارزنده‌تر است از خود آنچه می‌دهند».

پایتختی که تبدیل به پای تخته شده است

تهران که در دامنهٔ البرز مینوی، با هیأت رعنا و آب گوارایش می‌توانست یکی از زیباترین پایتخت‌های جهان باشد، اکنون سه طوق افتخار بر گردنش می‌درخشد:

۱ ـــ دوّمین شهر آلودهٔ دنیاست ۲ ـــ دوّمین شهر گران دنیاست ۳ ـــ ترافیکش عجبی بر عجایب هفتگانهٔ جهان افزوده است.

از لحاظ آلودگی تمام‌عیار با چنان سرعت قابل تحسینی جلو رفته که گویا بزودی مقام اوّل را خواهد گرفت. ما ذکر جزئیّات موضوع را به اهل فنّ و آماردارها واگذار می‌کنیم. آنها باید بگویند که مقدار سموم کُشنده، از نوع اکسید دوکربن، سرب، ذرّات معلّق و غیره و غیره، در هوا چقدر است. ولی برای عوام نیز همین اندازه که گاه‌بگاه می‌شنوند که بیماران ریوی و قلبی از خانه بیرون نیایند (معلوم نیست که چگونه بتوانند بیرون نیایند، و آیا هوای بد نمی‌تواند وارد خانه شود؟) و کشاله و تنورهٔ دودهای کامیون‌ها و مینی‌بوس‌ها و حتّی موتوسیکلت‌ها را می‌بینند و می‌بویند، قضیّه بقدر کافی گویاست.

اخیراً از طرف مقامات رسمی نوید داده شد که تهران با این روال، تا سی سال دیگر «می‌میرد» و کسانی در روزنامه‌ها پاسخ دادند که «خیالتان راحت باشد، او هم اکنون مرده است». شهری است که بی‌عجله و با طمأنینه در لای گازهای سمّی جان می‌کند؛ نه‌تنها به مرگ هوا، بلکه به «مرگ روح» نیز. احتضار دوگانه‌ای دست به دست هم داده‌اند.

خصوصیّت دیگر تهران آن است که آلودهٔ «بی‌مزد و منّت» است.

آلودگی شهرهای دیگر یا به سبب آن است که باید نفت از خارج بخرند، و به ضرورت فقر، ارزانترینش را مصرف می‌کنند (مانند کراچی)، و یا آنکه انباشته از صنایع سنگین‌اند، و درازای دود، رفاه مادّی‌ای به مردم خود می‌بخشند (مانند میلان)؛ ولی تهران که پایتخت کشور نفت‌خیزی است، سمومی که به خورد ساکنانش می‌دهد از تبخیر بیکارگی و تصعید سرگردانی نشأت می‌گیرد.

امّا در مورد گرانی و تورّم، موضوع ملموس‌تر از آن است که دربارهٔ آن داد سخن داده شود. می‌دانیم که از این حیث پایتخت ما را در ردیف بعد از توکیو و اوزاکا گذارده‌اند، و پیش از زوریخ و ژنو. توکیو و اوزاکا دو شهر ژاپن‌اند، کشوری که در کار آن است که از لحاظ تولید و صادرات و فراوانی سود، سرزمین اوّل جهان گردد، از ایالات متّحده درگذشته و سلطهٔ صنعتیش سراسر دنیا را پوشانده است، و در آن یک کیلو آهن یا کائوچو که وارد می‌شود، تبدیل به ابزاری می‌گردد که گاهی تا هزاربرابر قیمت مادّهٔ خامش به فروش می‌رسد؛ و با اینهمه، اکثریّت مردمش به یک نیمکاسه برنج و کمی ماهی شور قانع هستند.

امّا زوریخ و ژنو، پایتخت بانکداری جهان، شهرهائی که مردمشان فقط نشسته‌اند و حساب می‌کنند، سیلوگاه اسکناس و طلای سراسر دنیا؛ از پترو دلارهای خلیج‌فارس تا کمیسیون‌های اسلحه، ده درصدها و بیست درصدها، حساب‌های بی‌نام، ذخیره‌های امثال مارکوس فیلیپینی و سوداگران امریکای لاتین، تا برسد به کلنل نورث و کُنترا، حتّی نازیهای آلمان زمان جنگ و فرانسویها (آنگاه که قانون سوسیالیستی پس‌اندازها را به خارج کیش می‌داد)، خلاصه کلّ سرریزهای مرئی و نامرئی مراکز فعل و انفعالات و سرمایه‌داری....

آیا هیچ نوع مجانست و سنخیّتی میان تهران طپنده در صف کوپُن، و این چهار شهر «پُکنده» از پول وجود دارد، که اکنون در یک صف قرار گرفته‌اند؟

راجع به ترافیک تهران پیش از این حرف به میان آوردیم و تکرار نمی‌کنیم.

خود شهر را بگوئیم. شهری که از لحاظ داده‌های طبیعی آنقدر نازنین است، سالهاست که جنگل بتون و آهن‌پاره شده است. مرغ‌ها از آن فرار کرده‌اند، حتّی خرابه‌ای آنقدر مهمان‌پذیر ندارد که جغد بر آن بنشیند. زمانی که تهران برای خود شهری بود، حتّی ندارها و بی‌امکان‌ها هم از آن بهره‌ای داشتند. بوی بهار می‌شنیدند، شکوفه و بلبلی در گوشه و کنارْ خبر نو شدن سال را می‌داد. حزن لطیف پائیز بود و برگها در زیر پا خش‌خش می‌کردند. صدای شرشر آبی می‌آمد که گندیده نبود. و در آن:

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که خیمهٔ سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت

ولی اکنون درازی ساختمانها، غلظت هوا که طعم گریس سوخته دارد، چاله‌ها، موتوسیکلت در پیاده‌رو، تعفّن هرزآب، و از همه بدتر بوی «بُق کردگی»... شما را وا می‌دارد که فقط سر در گریبان فروبرید و روح خود را بخارانید، چنانکه گوئی گَری گرفته است و سالهاست که حمّام نرفته اید.

در مورد یک ملّت فرق میان رو به‌راه داشتن و گمگشتگی را، در نحوهٔ استخدام وقت مردمش می‌توان تشخیص داد. وقتی یک نگاه به شهر پرجمعیّت پرجوش و خروشی چون تهران می‌افکنید، حیرت می‌کنید از تلف وقتی که از در و دیوارش می‌بارد.

در خیابان‌های اصلی و میدان‌ها (چون میدان آزادی، فردوسی، ونک، میدان تجریش) سیل جمعیّت بی‌هدف را می‌بینید که توی هم می‌لولند، در عالم هپروت. عدّهٔ زیادی جوان در میان آنهاست. آنها که به کار مشغول‌اند، کار آنها از نوع خرید و فروش کوپن است، یا ارز و سکّه، سیگار و آدامس و کاست؛ و سر چهارراه‌ها، گل نرگس و موز و بادبادک، و توی کوچه‌ها «نمکی» که جار می‌زند و کهنه و از کارافتاده، هر چه را باشد می‌خرد. اینها جوانانی هستند که توانسته‌اند اشتغالی برای خود بیابند که تازه دوثلث این خرید و فروش از نظر قانون کشور ممنوع اعلام شده، ولی با نهایت علنی بودن انجام می‌گیرد، که این، یادآور سخنان گهربار یک نخست‌وزیر اسبق است، (در دورهٔ پیشین) که چون در مجلس از او پرسیدند چرا اینهمه اسمهای خارجی روی مغازه‌ها گذارده می‌شود؟ پاسخ داد: «مملکت آزاد

است! مردم حق دارند هر اسمی که دلشان خواست روی مغازه‌شان بگذارند».

وارد «اداره‌جات» که می‌شوید، تنها جائی که شما را با دقّت تحویل می‌گیرند همان جائی است که جیب و بغل شما را می‌گردند. آدم احساس غرور می‌کند که در مظّان «تروریست» بودن قرار گرفته. پس از آن چون داخل شدید، بسیاری ازمیزها را خالی می‌بینید. معلوم نیست که متصدّیان آنها کجا رفته‌اند. آنها هم که نشسته‌اند کز کرده و ملول، چنان حالتِ در قفس بودن به خود گرفته‌اند که شما را از اظهار حاجت خود پشیمان می‌کنند. در هر دستگاه، فقط سه چهار نفر کار سرشان ریخته، که فرصت سر خاراندن ندارند. بقیّه گوئی نشسته‌اند که وقت خود را بفروشند و در ازایش مزد ناچیزی بگیرند. صندلی، سکّوی فروش جرعه جرعهٔ عمر است.

ولی از همه عجیب‌تر این سیل اتوموبیل‌هاست که صبح، از شش جهت تهران به جانب شهر سرازیر می‌شوند. هیچ کس نمی‌داند که این چند صد هزارسواری ای که مورچه‌واررو به شهر می‌نهند و از سپیده‌دم تا نیمه‌شب لحظه‌ای قطع نمی‌گردند، چه کار دارند و چه می‌کنند، و از اینهمه شتاب و تب و تاب چه عاید آنها و عاید مملکت می‌شود. عفریت هزارپای ابلقی که هیچ افسانه‌ای نظیرش را به یاد ندارد، ترافیک تهران است.

ای کاش امکان آن بود که با یک اقدام جادوئی، کسی می‌توانست از یک‌یک این اتومبیل‌سوارها بپرسد «شما دنبال چه کار می‌روید؟» من یقین دارم که تعداد بسیار کمی از آنها (شاید پنج درصد) می‌توانستند جوابی بدهند که رفتنشان حاکی از ضرورت مفیدی برای جامعه باشد. بقیّه، همگی دنبال گرفتاریهای کوچک و خاصّ: خرید یا فروش (بی‌ثمر و یا مشکوک)، طبیب و دوا و آزمایشگاه، مراجعه به دستگاه کافکائی، سوررآلیستی و سالوادور دالی‌ای اداره، و به هرحال، برای باز کردن گرهی با دندان، که با اشارهٔ انگشت هم بازشدنی می‌بوده؛ و به هر صورت، کم کسی برای دید و بازدید خوشایند و دوستانه‌ای می‌رود، و به طریق اولی، نه برای کسب معرفت، ثواب یا امر خیری. آنچه قابل لمس است آن است که آنهمه وقت می‌گذارند برای آنکه اعصاب همدیگر را در لای این جنگل اتوموبیل به شکنجه بگیرند. اکنون

انسان از خود می‌پرسد: این دریای بنزینی که از بام تا شام توی این اتوموبیل‌ها سوخته می‌شود (حدود یک ملیون و هفتصد هزار در تهران) چه نفعی عاید کشور می‌کند؟ یک چیز مسلّم است: سموم سرطان‌زای و بیماریهای دیگر.

آنگاه، کمی در قیافهٔ گذرندگان باریک شوید. آیا نیمی از آنها را در آستانهٔ چیزی شبیه به جنون نمی‌بینید؟ حالت فشرده یا مستأصل: یکی با خود حرف می‌زند، یکی حرکاتی با انگشت انجام می‌دهد، یکی تیک دارد، یکی بی‌خبر از خود به دیگران تنه می‌زند. از راننده نگوئیم که پشت فرمان نمی‌شود عالَمش را وصف کرد، همین اندازه بگوئیم که در دنیا کس دیگری را نمی‌توان یافت که با اینهمه شتابزدگی به سوی بی‌هدفی برود.

عالم بازنشسته‌ها، خود عالم دیگری است. بگذریم از جوانترها که توی خیابان مسافرکشی می‌کنند؛ در آنچه مربوط به مسن‌ترهاست با هیچ پاره‌آجری نمی‌شود چالهٔ وقتشان را پر کرد. هر چه به این در و آن در زده شود، حتّی صف کوپن و آشپزی و «رادیوهای بیگانه»، باز هم ساعت هائی اضافه می‌آیند.

چون در مثل مناقشه نیست، کسی را مورد تصوّر قرار می‌دهیم که همه او را می‌شناسند، آقای «خاویر پرزدکوئیّار» که دبیرکلّ سازمان ملل است. مردی است که سنّش از شصت و پنج گذشته و چهار سال پیش یک عمل قلب بسیار مهم رویش انجام شد که از آن پس باید خیلی مراقب حال خود باشد. با این‌حال، این مرد لااقل هشت ساعت در روز کار فشرده می‌کند: نظارت بر دستگاه دفتر سازمان ملل (با کسر بودجهٔ هنگفتی که دارد)، سفرهای طولانی و مکرّر، مذاکره‌های جانفرسا با عناصری چون «طارق عزیز»، تلفن‌های وقت و بیوقت....

حالا لحظه‌ای مجسّم کنید که این شخص هموطن ما بود. زندگی روزمرّه‌اش کم و بیش به این روال جریان می‌یافت:

صبح زود در صف شیر (چون سنّش از شصت گذشته، سهمیّهٔ شیر می‌داشت)، سپس صرف صبحانه، و احیاناً یکی دو تلفن به همدندانها، با این برگردان: «خوب چه خبر؟ عجب، که اینطوره؟» (که اینطوره، به تأثیر فیلم

اوشین). آنگاه لباس پوشیدن و حدود ساعت ۹/۲ دم خیابان منتظر مینی‌بوس ایستادن (زیرا رانندگی برای او ممنوع است)؛ پس از دقیقه‌ها گردن کشیدن و پا به پا کردن، سرانجام سوار شدن و دست به میله ایستادن. سرانجام پیاده شدن در مقصد که صد متری بالاتر از میدان ونک باشد. آنگاه، تسبیح به دست و «بره» به سر، سنگین‌سنگین در سواره‌رو خیابان به جانب هتل هما (شرایتون سابق) به راه افتادن.

پیوستن به رفقا که حدود ساعت ۱۰ در آنجا جمع می‌شوند. ساعت ۱۰ منظرهٔ این خیابان دیدنی است که حضور بازنشسته‌ها تک و توک حالتی مطرود، معنون و موقّر به آن می‌بخشد.

سر میز، ضمن صرف چای یا قهوه، همان سؤال همیشگی «خوب چه خبر؟» ردّ و بدل می‌گردد که جوابش تکرار همان مطالب همیشگی است که در روزنامهٔ شب پیش خوانده یا از رادیو شنیده شده، وگرچه همه همان را می‌دانند، تکرارش در جمع، طعم تازه‌ای به آن می‌بخشد. در ضمن «جوک» تازه‌ای هم اگر بود، لینتی به مجلس می‌دهد. یکی دو قلم حکایت‌های شگفت‌انگیز راجع به گرانی، مقداری خاطرات گذشته (که وقتی من ذیحساب فلان اداره بودم، چه و چه شد....) یا خاطراتی از «تور» خاوردور (از روزگاری که گوئی قرنها دور شده) و در بانکوک خیلی خوش گذشته بود؛ احیاناً ماجرائی نیمه‌خوش و نیمه‌ناخوش از یکی از حضّار، که در شبی از شبهای خاموشی توی چاله افتاده و خدا رحم کرده که شیشهٔ عینک توی چشمش نشکسته بوده....

و آنگاه نزدیک ظهر، سنگین‌سنگین و فکور، همانگونه که آمده است باز می‌گردد به سوی مینی‌بوس. پس از پیاده شدن، سر راه، یک کار واجب هم انجام می‌دهد و آن پرسیدن از بقّال سر کوچه است که کوپن شمارهٔ فلان را که اعلان کرده‌اند، آیا جنسش رسیده یا نه. آنگاه خریدن دو عدد سنگک خشخاشی داغ، و مراجعت به خانه. دیگر ناهار حاضر است، گوش دادن به اخبار ساعت دو. ساعتی خواب، صرف چای عصر. مشغولیّت غروب رسیدن روزنامه است، و سپس فرارسیدن ساعت رادیوها که دیگر اعتیاد بی‌آزاری شده است.

کاسب های واسطه گر هم از جهت آنکه هیچ فعالیّت تولیدی ندارند، از روی نتیجهٔ کار در ردیف بیکاره ها قرار می‌گیرند. چون تنها منبع خرج خورد و خوراک شده است، ایران را از حیث هجوم مردم به جانب ارزاق، یکی از پررونق‌ترین کشورهای جهان باید دانست، و بقّالی‌ها و خواربارفروشیها و لبنیّاتی‌ها فرصت سر خاراندن ندارند. به همین سبب کم گاراژ مناسبی را می‌بینید که در این سالها تبدیل به مغازه نشده باشد. یکی دیگر از پدیده‌های حیرت‌انگیز تهران تعداد بی‌شمار دکّان است. کسی عدد آنها را نمی‌داند، ولی می‌شود حدس زد که هر سی چهل خانوار یک دکّان سهمشان می‌شود. (دستفروش ها و وانت های دوره گرد به جای خود).

امّا در کنار آن، کسب دیگری هم ایجاد شده که از زمانی که کاسب «حبیب الله» خوانده شده است تا به امروز سابقه نداشته، و آن این است که شما دست روی دست می‌گذارید و سود خوبی عاید خود می‌کنید. می‌پرسید چطور؟ اگر نجّار هستید، سهمیّهٔ چوب و نئوپان خود را به قیمت دولتی می‌گیرید، و در بازار آزاد می‌فروشید، تفاوت بهایش خرج ماهیانهٔ شما را تأمین می‌کند، و به همین قیاس اگر تاکسی‌ران هستید، کوپن بنزین را، و اگر خانه‌ساز هستید، آهن را، و اگر ناشر هستید کاغذ را (به شرط آنکه با ایجاد خصوصیّت، سهم خوبی عاید خود کنید) و اگر صادرکنندهٔ میوه هستید، کارتن را و قس علیهذا....

راجع به جوانان جداگانه حرف به میان خواهیم آورد.

پاسخ به یک چرای بزرگ

دربارهٔ اینکه چه شد که نظام گذشتهٔ ایران به این آسانی سرنگون شد، در حالی که همهٔ شرایط ظاهریِ دوام را در خود جمع داشت، کتابهای زیاد به زبانهای مختلف نوشته شده، و هنوز هم دنیا تا اندازه‌ای متحیّر آن است. براستی چه شد؟ روزی یک خانم شیرازی وارد یک کتابفروشی می‌شود و با لهجهٔ شیرازی می‌گوید: «آغوی کتابفروش، یه کتاب به من بده که بخونم ببینم چطوْشد که ایطوْشد». درواقع بسیاری دنبال چنین کتابی می‌گردند.

به نظر من مهم‌ترین عاملی که نظام گذشته را در هم فرو ریخت، فرهنگ بود، یعنی اختلال فرهنگی. نه اقتصاد بود، نه «گوادولوپ» (آنگونه که بعضی معتقدند) و نه حتّی ظلم.

اقتصاد ایران در تاریخش هرگز به رونق دهۀ آخر حکومت پهلوی نبوده است، و مردم ایران هیچ‌گاه به چنین رفاهی دسترسی پیدا نکرده بودند که در این سالها داشتند؛ بچّه‌ها توی مدرسه موزها را روی زمین پامال می‌کردند، کلفت فیلیپینی از در و دیوار بالا می‌رفت، کارگر از تایلند برای کار می‌آمد. کارگران ایرانی با همهٔ بی‌کاری، دون شأن خود می‌دانستند که عملگی بکنند و می‌بایست افغانها جای آنها را بگیرند. چمدانهای مسافران ایرانی (تورهای کذا) از فرودگاه‌های «هیثرو» و «اورلی» و «توکیو» از چمدانهای همهٔ مسافرانْ متعدّدْ تر بود، و از تلنبار بودن می‌خواست بترکد. ویسکی و سیگار وینستون حتّی به لب آسفالت کارها و مقنّی‌ها آشنا شده بود، و در فروشگاهها نزدیک سی جور پنیر خارجی می‌دیدید.

حتّی نمی‌شود گفت ظلم بود: زیرا ملّت ایران در طیّ تاریخ خود باندازه‌ای ستم کشیده بود که بعضی سختگیریهای سازمان امنیّت، در مقایسهٔ تاریخی، در برابرش پریده‌رنگ می‌نمود. هنوز کُندوبخوهائی که فئودال‌های دورهٔ قاجار توی زیرزمین‌های خود داشتند، اگر می‌گشتیم، می‌توانستیم نمونه‌هایش را پیدا کنیم.

آخرین شاه ایران در اوج اقتدار فروافتاد، و کسی که بیشتر از هر ایرانی، در سراسر دنیا خانه و مأمن داشت، چنان دنیا بر او تنگ شد که در هیچ گوشه‌ای نتوانست پناه بیابد، و مانند یزدگرد و محمّد خوارزمشاه، از دیاری به دیاری رفت، تا سرانجام به میعادگاه خاک رسید، که همهٔ روندگان زندگی، از خرد و کلان، در آنجا به هم می‌پیوندند.

این کلمه را هم اجازه بدهید بگویم: در طیّ تاریخ دوهزار و چند صد سالهٔ شاهنشاهی ایران، هیچ پادشاهی به اندازهٔ آخرین شاه ایران مورد تملّق، مراجعه، توجّه و دید و بازدید نبوده است، که سران سراسر گیتی به دیدارش بشتابند، و در حقّ او سخنانی بگویند که در حقّ هیچ‌یک از فرمانروایان ایران گفته نشده بوده است، نه کسری و نه پرویز. و با اینهمه، هنگامی که از کشور خود رانده شد، همه از او روی پنهان کردند و دیگر هیچ کس حتّی دوستانی که آنهمه مورد عنایت و گشاده‌دستی او بودند، در لحظات درماندگی، کمترین قدمی به سویش برنداشتند.

اینها منبع عظیمی از عبرت است.

همهٔ بروبیاها، ارادت و حسن خدمتی که نشان داده می‌شد، به خاطر ایران بود، به قصد گرفتن نصیبی و سودی از این سرزمین: همه و همه، نطق و لبخند و قالی قرمز و گارد احترام و تهنیت و ضیافت. از این رو چون مُلک از مرد جدا شد، همانگونه که جان از تن برود، آنها نیز رفت، در حالی که صاحب‌مقامان چه‌بسا در این پندار باشند که این آنهایند که «طاووس علیین شده».

وقتی می‌گوئیم اختلال فرهنگی، منظور آن است که مردم از هر طبقه تکیه‌گاه فرهنگی خود را از دست داده باشند. فرهنگ یک جامعه، مجموع اعتقادها و دانسته‌هائی است که درون ما را با اوضاع و احوال بیرون سازگار

نگاه می‌دارد. چون مردم هُل داده شوند به جانب یک سلسله القائات تحمیلی ــ فرق نمی‌کند که تجدّد باشد یا واپس گرائی ــ خودبه‌خود وامی‌زنند، و حتّی ناآگاهانه رانده می‌شوند به جانب عکس آنچه به آنان القاء می‌شود. در این هرج و مرج فرهنگی، هیچ کس به آنچه دارد راضی نیست، نه مقام و نه پول؛ و چون افزونش را به دست آورد، باز فزونترش می‌خواهد، مانند عقاب های کاووس که به دنبال لاشه، هر چه بیشتر پر می‌کشیدند، و سرانجام سرنگون شدند. (شاهنامه)

برخورد دو موج، یعنی فرهنگ سنّتی و تجدّد وارداتی، سینه به سینه می‌شدند، و انسان ایرانی به این نتیجه می‌رسید که باید از آنچه هست خود را رهائی بخشد، و دیگرش را بجوید، ولو نمی‌دانست که آن دیگرش چیست.

نمونه‌ای بیاورم: سه چهار سال پیش از انقلاب بود که در تعطیل نوروز سفری به خوزستان داشتیم. روزی که از اهواز به شوش می‌رفتیم، بر سر راه کومه های گلی‌ای می‌دیدیم که دوران هخامنشی را به‌یاد می‌آورد، با همان حالت ابتدائی ــ دیوار گلی و سقف پوشال ــ ولی بر بام هر یک از این کومه ها یک آنتن تلویزیون نصب بود. ساکنان این خانه‌اک ها یک قدم در دو هزار و پانصد سال پیش داشتند، و یک قدم در اُستان نفت‌خیز قرن بیستم. همین تلویزیون، با همهٔ اطمینان ابلهانه‌ای که به تبلیغ حساب‌شدهٔ خود داشت، چشم و گوش مردم را به روی عوالمی می‌گشود، که دور از واقعیّت زندگی آنها بود. هوس ها را برمی‌انگیخت که پشت کننده به فرهنگ گذشته بود، و فرهنگ دیگری نمی‌توانست جای آن‌را بگیرد. میان آب از دست‌رفته، و سراب به دست‌نیامدنی، راهی جز عصیان نمی‌ماند.

کودتای ۲۸ مرداد استخوان‌بندی ایران را در هم شکست و درآمد نفت در دست‌های ناشایست، مانند ملعنتی بر کشور فروافتاد. تا آن‌زمان ایرانی کم و بیش «خودکفا» بود، مردم با درآمد اندک می‌ساختند و کمبود آن‌را با «فرهنگ» پر می‌کردند، ولی از این تاریخ، درازای مختصر اضافه درآمد، فرهنگ از آنها گرفته شد، و دو سر خورجین چنان نامتوازن گشت که سرانجام بارش به منزل نرسید. ونسان مونتی، ایرانشناس فرانسوی، وضع را تشبیه به فیلی کرد که وارد مغازهٔ بارفتن‌فروشی بشود و با خرطوم خود همه چیز را در هم

بشکند.

تنها فساد قادر نبود که نظام پیشین را به این صورت از پای درافکند، زیرا بودند کشورهائی که دستخوش فساد باشند و هنوز بر سر پایند. افراط در همهٔ شئون، اندازه‌نشناسی، کار را به آنجا رساند که رسید: مست غرور بودن، انحصارطلبی، بستن همهٔ روزنه‌های فکر که اینها فرهنگ مردم را که آخرین پناهگاه آنهاست در هم ریخت:

لطف حق با تو مداراها کند   چون که از حد بگذرد رسوا کند

۲

ایران به کجا می‌رود؟

ایران به کجا می‌رود؟

در وضع موجود، ایران گرفتار هفت مشکل است که اگر برای آنها فکر عاجل نشود، این کشور رو به انقراض خواهد رفت، این هفت پتیاره عبارتند از:

۱ ـ اعتیاد ۲ ـ جمعیّت ۳ ـ تهران و آلودگی محیط ٤ ـ رنجوری تولید ٥ ـ مشکل آموزش و جوانان ٦ ـ مسئلهٔ آزادی و مرجع ۷ ـ آشفتگی فرهنگ و اخلاق.

اینها همه به هم ارتباط دارند، هر یک دیگری را برمی‌انگیزد، و بدون دست زدن به یک حلّ مجموعی، هیچ‌کدام بتنهائی گشایش‌پذیر نخواهند بود.

۱ ـ اعتیاد و قاچاق

سیستان و بلوچستان، دیار داستانی نیمروز، زادگاه رستم دستان و یعقوب لیث، انبار غلّهٔ شرق، اکنون سرزمین پرآوازهٔ قاچاق مواد مخدِّر شده است[1].

هامون متبرّک به باتلاق نیمه خشکیده‌ای بدل گردیده، و هیرمند خروشان که زمانی اسب اسفندیار از آنسویش بر رخش رستم شیهه می‌زد[2]، دیگر پس‌ماندهٔ آبی بیش نیست.

چنانکه می‌دانیم پس از بستن سدّ در افغانستان بر هیرمند، قراردادی در سال ۱۳۵۲ میان ایران و افغانستان بسته شد، که بموجب آن بخش اندکی

از آب به‌سوی ایران سرازیر می‌گشت. این قرارداد گرچه به ظاهر مفهومی غیرعادی نداشت، منشاء آثاری بیش از قابلیّت خود گردید، و تسلسل حوادثی پیش آورد. به نظر می‌رسید که روس‌ها از نزدیکی ایران و افغانستان خشنود نیستند، در داخل کشور نیز عصبیّت‌هائی برانگیخته شد، و یک سال بعد کودتای داودخان وقوع یافت. وقتی کودتا به ثمر رسید، موسی شفیق، نخست‌وزیر افغانستان دستگیر گردید، و او را به بهانه‌هائی که گناه انعقاد این قرارداد نیز از آن‌جمله بود، کشتند. شفیق که هنوز جوان بود، موهای بلند داشت که به پشتش رها می‌شد. معروف است که در زندان خواستند موهایش را بتراشند. گفت: «چرا خشک می‌تراشید. قدری آب به آن بزنید». جواب دادند: «دیگر آبی باقی نمانده، تو که همهٔ آبها را به ایرانیها بخشیدی.»

پس از کودتای داود، کودتای تَرَکی پیش آمد، و سپس اشغال روس‌ها و کشتار و دربدری مردم افغانستان، که هنوز مصیبتش ادامه دارد. این است فصلی از ماجرای امروزی هیرمند، که آنهمه تاریخ و افسانه و برکت و مرد آفریده بود.

سیستان و بلوچستان سالهاست که جزو فقیرترین اُستانهای ایران قرار گرفته‌اند[۳]. ساحت کویری گسترده، جمعیّت کم، هوای داغ با بادهای تند و باران اندک، کنارافتادگی، نبودن هیچ گونه صنعت یا منبع درآمد، همسایگی با دو کشور فقیر، که پاکستان و افغانستان باشند؛ همین‌ها کافی بوده است که فکر دیگری از جانب مردمش برای گذران زندگی بشود.

تنها راهی که باز مانده راه قاچاق است. برای این کار همهٔ عوامل نامساعد تبدیل به‌مساعد می‌شوند: مجاورت با پاکستان و افغانستان[۴]، دورافتادگی، بیابان برهوت و تپّه‌های پناه‌دهنده، مرزهای بی‌در و دربند؛ بنابراین کم‌دست و پاها به وارد کردن غیرمجاز کالاهای کوچک اکتفا می‌کنند، از نوع سیگار، لباس خارجی، ترانزیستور و غیره[۵]... دلاورها دانه‌های درشت برمی‌چینند که عبارت باشند از تریاک و هروئین و حشیش و مشتقات آنها.

از نظر آنها ارزش دارد که جان به خطر افتد و نعمت‌های سرشار به دست آید. زندگی کوتاه، با پول فراوان، بر زندگی دراز مشقّت‌بار ترجیح

دارد.

کیفیّت ها بر کمیّت ها غلبه می‌کند:

مهتری گر به کام شیر دراست   شو خطر کن ز کام شیر بجوی

و در دنیای امروز، مهتری از طریق پول تأمین می‌شود[۶]. جوانی که برای کسب روزانهٔ صد تومان، می‌بایست به دستفروشی در کنار خیابان دست بزند، بنشیند و مانند عاجزها از سرما و گرما بلرزد و بپوسد، تملّق هر کس و ناکس مشتری بگوید[۷]، اکنون کمر بسته، مسلسل به دوش، با گردن افراشته، پشت تویوتا، سالار بیابان است؛ یکشبه می‌تواند صدها هزار تومان مالک گردد[۸].

فرق نیست میان صد تومان و صدها هزار؟ آن‌هم پولی که با جلادت از حلقوم زندگی گرفته شده، نه با گدائی.

شبی که به خانه بیاید، نامزدش، معشوقش یا همسرش، با مرد روبروست. از دیدنش احساس غرور می‌کند. بدنی را در آغوش می‌گیرد که دُردانهٔ کوهسار است. در برابر قدرت و عرف و شهرومسکنت زندگی قیام کرده است. چه باک اگر در کُتل، محاصره‌اش کنند یا شبانگاه از دیوار خانه‌اش بپرند، و او را از رختخواب بیرون بکشند؟ سپس دستبند و زندان و محاکمه و اعدام. همان چند ماه یا چند سال به اندازهٔ ده‌ها سال زندگی کرده، آزاد بوده و غنی. به بهای شهامتش پول به دست آورده. برداشتن هر قدمش مزد گزافی داشته. از این‌سوی مرز تا آن‌سوی مرز یک ثروت.

بدیهی است که منظور برشمردن مزایای قاچاقچیگری نبود. بیان اندیشه‌ای بود که در سر یک جوان بی‌کار و درمانده ــ لیکن گرانبار از نیرو ــ می‌گذرد. از زندگی امن ــ ولی از جهت معاش ناایمن ــ بیرون می‌آید، و به دامان حادثه‌جوئی می افتد[۹].

سؤال اوّل این است: چه چیز باعث رواج قاچاق مواد مخدّر می‌شود؟ احتیاج. طبایع سرکشی هستند که وقتی از راه مشروع نتوانند پول درآورند، از راه نامشروع وارد می‌شوند. اینها به پول کم قانع نیستند، زیرا توقّع های کلان در آنها بیدار شده است. قاچاقچی هم احتیاج به پول دارد و هم عمل خود را توجیه می‌کند. بعضی از آنها گفته‌اند: ما مسلمانیم و در اسلام نه قاچاق منعی

دارد، و نه مرز و نه استعمال مواد مخدّر[۱۰]. بعضی دیگر با خود چنین فکر کرده‌اند که حساب و کتابی در کار نیست، پس ما چرا نکنیم؟

برای جلوگیری از این عمل، البتّه مجازات می‌تواند مؤثّر باشد، ولی بهیچ‌وجه کافی نیست. دو نفر و ده نفر و صد نفر نیستند که بشود نسل آنها را برانداخت. کار بقدری جاذبه دارد که هر چند تن که کشته شوند، کسان دیگری جای آنها را خواهند گرفت. روش حذف را در یک قبیله می‌توان به کاربرد که تعداد شرورش معدود است، ولی نه در یک کشور پنجاه ملیونی که بیست ملیونش جوان هستند.

از قدیم گفته‌اند «در خانه را ببند و همسایه را دزد نکن» بنابراین جز این راهی نیست که سامان تازه‌ای به اجتماع داده شود، هم کار ایجاد گردد و هم رگ غیرت و وجدان مردم به حرکت آورده شود. لحظه‌ای کژ بنشینیم و با خود راست بگوئیم که منشاء عیب در کجاهاست. من خیال می‌کنم که اگر در پایتخت در زیر چشم حکومت یک صندوق قرض‌الحسنه یا شرکت مضاربه‌ای (که این روزها حرفش زده می‌شود) کلاه مردم ساده‌لوح را بردارد و فرار کند، تخمی در تهران افشانده شده است، که از آن صد قاچاقچی در سیستان می‌روید:

خدایا تو شبر و به آتش مسوز — که ره می‌زنند سیستانی به روز

مسائل به هم ربط پیدا کرده‌اند. یک نمونهٔ کوچکش را بگوئیم: پستچی موتورش را روشن نگاه می‌دارد که برود خانهٔ روبرو نامه‌ها را برساند، دیگری از راه می‌رسد، می‌پرد روی موتور و ده برو! وسط روز، در شهر تهران، جلو چشم مردم، آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

اگر حرف زده شد و به عمل درنیامد، اگر وعده داده شد و وفا نشد، نه یکبار، نه دو بار، صد بار، کسانی چنین نتیجه می‌گیرند که باید خود گلیم خود را از آب بکشند. زنجیرهٔ اجتماع که از حلقه‌های متعدّد تشکیل شده، اگر یک حلقه‌اش پوسید، از هم می‌گسلد[۱۱].

و امّا اعتیاد، این داستانش دل‌آزارتر است، زیرا دامن عدّه‌ای از مردم بینوا را می‌گیرد. آلودگی به موّاد مخدّر، علّت‌های مختلف می‌تواند داشته باشد: جهل، فشار عصبی، دلمردگی، تأثیر محیط... ولی آنگاه که از

بزرگترها به بچّه‌ها تسرّی پیدا کند، آن دیگر عمق فاجعه است[۱۲]. امروز اعتیاد بلای بزرگ قرن شده است، بدتر از طاعون و وبای گذشته، زیرا طاعون و وبا عدّه‌ای را می‌کشت و می‌گذشت، در حالی که اعتیاد بلای مستمر است؛ جامعه‌ای را بر هم می‌زند، و از نسلی به نسلی انتقال پیدا می‌کند.

تا سه دهه پیش اعتیاد، بیشتر خاصّ طبقهٔ مرفّه بود: متفنّن‌ها، هنرمندها و خوشگذرانها. اکنون خطر بزرگ آن شده است که به میان عامّه راه پیدا کرده. چون آسان به دست می‌آید، و زمینهٔ روحی برای آن مساعد شده، هر کسی در معرض آن است که به سراغش برود. عجیب است که اعتیاد هم ریشهٔ فقر دارد و هم ریشهٔ رفاه. در کشورهای فقیر کاشته می‌شود و به سرزمین‌های غنی سرازیر می‌گردد.

کم‌حجم‌ترین و پرسودترین مادّه‌ای است که بتوان یافت، تا بدان حدّ که ارزش آن‌را می‌یابد که گاه کارگزارانش با دولت‌های خود به مقاومت مسلّحانه پردازند (نمونهٔ برمه و کلمبیا). در سیاست نیز نقشی دارد: بعضی از قیام‌های «آزادیبخش» از آن آب می‌خورند (به کمک آن می‌خواهند خود را «رهائی» بخشند!). بعضی از دولت‌ها قسمتی از بودجهٔ خود را از آن تأمین می‌کنند[۱۳]. گیاه بی‌قابلیّتی است که به فرهنگ و قانون و مخرّب‌ترین سلاح‌ها می‌خندد، و مقتدرترین کشور جهان، یعنی ایالات متّحده را در برابر خود عاجز کرده است. اکنون دیگر بزرگ‌ترین مسئلهٔ امریکا جنگ اتمی و خطر سرخ نیست ــ چنانکه چندی پیش بود ــ اعتیاد است[۱۴].

و امّا ما چگونه در دام آن افتادیم؟ باید دو علّت را عمده گرفت. یکی آنکه ایران بر سر راه است، همان راه ابریشم پیشین، که ابریشم را از خاوردور می‌آورد و به غرب سَیّلان می‌داد. اکنون به جای حریر که بر پیکرهای رعنا می‌لغزید، روان‌ها را به پیچ و تاب می‌آورد.

دوّم جستجوی کمی آرامش، کمی فراموشی، آنچه را که بودلر «بهشت ساختگی» می‌نامید، برای روانهای خزه‌بسته، دودکش‌های وجود که کشش ندارد، و باید آنها را مصنوعاً به کار انداخت.

دلیل سوّمی نیز در کار است. گسیختگی اخلاقی و فرهنگی خانواده‌ها. پدر و مادرها وقت و حوصله و پروای پرداختن به فرزند ندارند، و

در گرفتاریهای خود غوطه می‌زنند؛ رشته های شخصیّتی آنها سست شده است، و جوانک ها نیز نمی‌دانند بر کدام فرهنگ و منش تکیه کنند، به چه چیز چنگ بزنند؛ ایرانی باشند یا فرنگی‌مآب، سنّتی یا متجدّد، نقلی یا عقلی؟ کدام تربیت را باور کنند؟ از رسانه ها، از اجتماع، از خانه، از مدرسه؟ که هر کدام آنها را به راهی می‌کشند و هیچ‌یک اصالت ندارند.

موضوع مخدّر، همراه با جمعیّت و آلودگی محیط زیست سه موضوعی هستند که دیگر کشورها به صورت تک‌تک نمی‌توانند از پس آنها برآیند. باید سازمان ملل با تجهیز، اقتدار و بودجهٔ کافی، در سطح جهانی مبارزه با آنها را بر عهده گیرد. همکاری وسیع همهٔ کشورها و قانونی که فوق تکرویهای ملّی باشد لازم است تا شاید بشود با این عفریت سه‌سر که آرام‌آرام بشریّت را به کام می‌کشد روبرو گردید.

ولی همهٔ اینها تصوّری خوشبینانه و چاره‌جوئیهای کم و بیش فرعی خواهد بود، اگر یک چیز که در عمق قرار دارد، تغییر نکند و آن فرهنگ بشر است، یعنی طرز تلقّی همگانی نسبت به زندگی. در گذشته، پیش از ورود وسیع صنعت در زندگی انسان، هر سرزمینی بار اداره و مسئولیّت خود را خود می‌کشید، ولی اکنون که دنیا آنهمه کوچک شده، کشورها و اقلیم‌ها با زنجیره‌ای به هم بسته شده‌اند و مسئله ها آنقدر بزرگ‌اند که به راه‌حلّ کمتر از وسعت کیهانی قانع نمی‌توانند بود.

پاورقی:

۱ ــ روزنامه ها می‌نویسند که بیش از ۹۰٪ موّاد مخدّر از استان سیستان و بلوچستان وارد کشور می‌گردد. از کودکان ۵ ــ ۶ ساله به بالا، تا زنان و مردان اعتیاد پیدا کرده‌اند، و بهمراه آن برای تهیّهٔ مواد افیونی، خودفروشی، و ناموس‌فروشی نیز آمده است (کیهان ۲۷ دی ۶۷). اطّلاعات نوشته است: «در پنج سال قبل از انقلاب در سیستان و بلوچستان فقط ۱ کیلو و ۲۷ گرم هروئین، و ۱۸۱ کیلو و ۹۲۷ گرم حشیش، و ۵۴۳ کیلو و ۵۸۷ گرم تریاک، توسّط ژاندارمری کشف گردید، ولی تا پایان سال ۶۴، از طرف نیروهای انتظامی، ۴۴۱۴ کیلو و ۵۴۱ گرم هروئین، ۳۶۱۱۰ کیلو و ۹۱۸ گرم تریاک، و ۱۰۶۹۲

کیلو و ۵۷۲ گرم حشیش کشف گردید. قاچاق هروئین در طی ۷ سال، ۴۲۹۸ برابر، تریاک ۴۸ برابر و حشیش ۵۸ برابر بوده است». اطلاعات اضافه می‌کند «این آمار با توجّه به معتادان کشور، یک دهم مقداری است که به کشور داده شده است». (شمارهٔ ۲۹ دی ۶۷).

بزرگ‌ترین «حلبی‌آباد» تهران که تخریب شد، از قول فرمانده کمیتهٔ انقلاب اسلامی استان تهران نوشتند: «از جمع ۶۸۶ خانوار، ۹۰٪ آنان مواد مخدّر می‌فروختند یا معتاد بودند، و یا به دنبال مواد منکراتی دیگر بودند. تعداد زیادی دختران ۸ساله، و پسران ۶ تا ۷ سالهٔ معتاد، از آلونکها بیرون آمدند» (کیهان، ۲۸ آبان ۶۷).

۲ ــ برای اطلاع بیشتر راجع به هامون و هلمند رجوع شود به یشت ها، جلد دوّم، تألیف پورداوود. در زامیاد یشت، هلمند چنین توصیف شده است: «هلمند با شکوه و فرهمند که امواج سفید برانگیزد، که طغیان کند... نیروی اسبی از آن اوست... و فرّ کیانی در آن است، چنانکه ممالک غیرایرانی را کَنده و غرقه تواند ساخت...» (کردهٔ ۹، ترجمهٔ پورداود)

هیرمند در جنگ رستم و اسفندیار نقش نمایانی بر عهده دارد، که نبرد دو پهلوان در کنار آن واقع می‌شود:

از این سو خروشی برآورد رخش وز آن روی اسب یل تاج بخش

(شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

برای کسب شناخت بیشتری از سیستان و بلوچستان، کتاب «بلوچستان» تألیف مرحوم ذبیح الله ناصح منبع مفیدی است (کتاب جوانان، امیرکبیر).

۳ ــ بیش از نیمی از جمعیّت فعّال استان بیکارند و از فقر و عدم اشتغال رنج می‌برند و حتّی از امکانات و تسهیلات، زندگی عادی بی‌نصیبند. (کیهان، ۲ بهمن ۶۷).

در سیستان و بلوچستان بر وفق آمار سال ۶۵، حدود ۷۵٪ افراد واجب‌التعلیم از پوشش آموزش خارج شده‌اند (کیهان، ۴ بهمن ۶۷).

۴ ــ برمه، تایلند و لائوس در آسیا که محلّ کشت تریاک و تولید مخدّر هستند، **مثلّث زرآور** خوانده شده‌اند، و پاکستان و افغانستان و ایران که هروئین از طریق آنها عبور می‌کند **هلال زرآور**.

۵ ــ ورود غیرمجاز کالا جریمه های سنگینی دارد، بنا به گزارش کیهان آنها می‌گویند «اگر همین خرت و پرت ها را وارد نکنیم و نفروشیم، چه کار کنیم؟ برویم دزدی

کنیم؟ به جرم وارد کردن دو بسته کارتن کبریت که ٦ هزار تومان قیمت خریدشه، و هزار تومان سود داره، ما را ده هزار تومان جریمه کردند. به این بابا که سرمایه‌دار است کاری ندارند، ولی ما که می‌خواهیم یک قرص نان حلال بخوریم، به جرم قاچاق غیرمجاز کالا، دستگیر می‌کنند» (کیهان، ۳ بهمن ٦۷).

و راجع به هفت وارد کنندهٔ غیرمجاز، چنین آمده:

«جنس هائی که این هفت نفر از مرز وارد کرده‌اند شامل نخ، زیرپوش، قرقره و.... است با جریمه هائی بین ۵۰ هزار تا ٤۵ هزار تومان و ۲۰ هزار تومان که از سوی گمرک، و مراجع قضائی تعیین شده است» (کیهان، ۳ بهمن ٦۷).

از یک طرف وارد کردن کالاهای مختلف از کشورهای هم‌جوار شرقی قاچاق محسوب می‌شود و مجازات هائی برای افراد مختلف به صورت جریمهٔ نقدی و حبس در نظر گرفته شده است، و از دیگر سوی مشاهده می‌شود هر کیلو هروئینی که قیمت آن ٦۰ هزار تومان است از کشورهای هم‌جوار براحتی قابل خریدن است و در زاهدان ۱۲۰ هزار تومان مشتری دارد و در تهران سه چهار برابر آن» (کیهان، ۳ بهمن ٦۷).

٦ ــ «پول یک معیاراست که به عنوان معیار ارزش قرار گرفته است، یعنی کسی که پول دارد، می‌تواند جهنّم و بهشت برود و به بسیج کمک کند، مسجد بسازد، و حج برود و.... خوب، پول معیار ارزش است و این از مصیبت هائی است، که گریبان‌ها را سخت گرفته است....» (کیهان، ۳ بهمن ٦۷، از قول یک پژوهشگر اجتماعی).

«... فقط جلو نظرم پول بود. چون هر کسی که سری توی اینجا می‌تواند بلند کند، و آوازه‌ای داشته باشد، پول است. بعد می‌تواند شجاعت را هم برای خویش بخرد، و دیگران او را یک کسی حساب کنند...» (کیهان، ۳ بهمن ٦۷، از قول یک قاچاقچی تحصیل کرده).

یکی از متهّمان قاچاق (۲۱ ساله، متهّم به حمل ٦۳۰ کیلو تریاک، دیپلمه، معتاد) جریان کار خود را چنین شرح می‌دهد:

«وقتی می‌بینم «فلانی» بهترین زندگی را دارد و من بدترین را، ماندم که چه کار کنم. آدم تلویزیون را می‌بیند که در خارج چه خبر است و خود را می‌بیند، روی حصیر است و... کمبودهای توی دلش عقده ایجاد می‌کند، و دلش می‌خواهد به خارج برود و سیاحت کند، همه‌جا و همه چیز را ببیند. بالأخره آدم می‌خواهد زندگی راحتی داشته باشد. مثل همهٔ جوانها، آرزو دارم، بی‌کاربودم، دیدم من عشق رفتن به خارج را

دارم، خلاصه باید یک پولی درآورد و آن رؤیاهائی که سالها دل در تمنّایش بیقراری می‌کرد، روزی شاید تحقق پیدا کند. کلاً پول که غرور می‌آورد، هر جور انسانی که پول دستش باشد، فکر می‌کند که شخصیّت نوئی در او خلق شده است. آسان‌ترین راه برای دستیابی به‌این آرزوها... حمل و فروش مواد مخدّر به تهران بود» (کیهان، ۳ بهمن ٦٧).

از فروش یک کیلو هروئین به صورت عمده‌فروشی، ۲ملیون و ششصد تا ۳ ملیون ریال، و به صورت خرده‌فروشی ٤ تا ۸ ملیون ریال عاید می‌شود. از تریاک، عمده‌فروشی ٦۰۰ تا ۸۰۰ هزار ریال، یک کیلو و خرده‌فروشی هر لول ۲۰ هزار ریال سود به جیب ریخته می‌شود (اطلاعات، ۲۹ دی ٦٧، کیهان، ۱ بهمن ٦٧).

۷ ـــ قدم به قدم شهر پر از مغازه است، و درواقع تنها منبع اشتغال، کسب درآمد و ایفای نقش اجتماعی خرید و فروش کالاهای مصرفی است. در مرکز شهر نیز بچّه‌های قد و نیم‌قد با پهن کردن بساط روی کف آسفالت حاشیهٔ خیابان اجناسی را می‌فروشند. نان از جملهٔ این کالاهاست و هم‌چنین سیگارهای خارجی. لباسهای دست‌چندم، تخمه و موز در بساط دستفروش‌ها یافت می‌شود و حتّی دست پسرکی ۱۲ ساله خرگوشی مشاهده کردیم، و یکی دیگر هم خروسی سرحال و جنگی داشت.

زنها نیز با چادرهای گل‌دار و لباس محلّی در تن، روی زمین سرد خیابان چمباتمه زده‌اند و با نگاههای سرد و بی‌حال، از رهگذران تمنّای خرید خرت و پرت‌های به نمایش درآورده را دارند. مهاجران زن و مرد و خردسال افغانی هم، در هر گوشهٔ شهر دیده می‌شوند. علاوه بر آن در چهرهٔ شهر تصویر کودکانی دیده می‌شود که به جای حضور در کلاس درس، کنار جویها و لابلای بزرگسالان و مهاجران افغانی... به دستفروشی و پرسه‌زنی مشغولند.

در لابلای همهٔ این خرید و فروش‌ها تعداد کسانی که خسته و درمانده شده‌اند، از اینکه به انتظار بنشینند تا مشتی تخمه بفروشند یا چند دانه موز را با زور و التماس و تمنّا به مشتریان عرضه کنند، تا معاش بخور و نمیری را کسب کنند، کم نیست (کیهان، ۳ بهمن ٦٧).

۸ ـــ اتوموبیل‌های تویوتا وانت شاسی‌بلند، مجهّز به توپ و ضدّهوائی و بی‌سیم، صدها تن موّاد مخدّر را از آن‌طرف مرز بار می‌کنند. تانکر سوخت‌رسانی، و اتوموبیل حامل آب و اغذیه و... نیز عقب کاروان قرار می‌گیرند، تا همه به صورت زنجیره‌ای به داخل مرزهای شرقی کشور حرکت کنند. بیست و پنج تویوتا وانت با سی تفنگچی از طوایف

«شه‌بخش»، «نارویی» و «گرگیجها»ی بلوچ، که با یکدیگر هم‌قسم شده‌اند، استارت هایشان را به صدا در می‌آورند. راه‌پاک کن ها با بی‌سیم بی‌خطر بودن راه را خبر می‌دهند. فرمان حرکت بوسیلهٔ سرکاروان جوان داده می‌شود. چرخ اتوموبیل‌ها روی شنزارها می‌غلطد، و چراغ اتوموبیل‌ها خاموش می‌گردد. تفنگچی‌ها سوار بر موتوسیکلتهای بیابانی و قوی مواظب دور و اطراف خود هستند. (کیهان، ۱ بهمن ٦٧).

تعدادی از قاطرها و شترها را برای حمل مواد مخدّر تربیت می‌کنند، و آنها را با معتاد ساختن به مادّهٔ مخدّره‌ای مثل تریاک با محموله‌ای قابل توجّه از مواد مخدّر، وارد راه‌ها و کوره‌راه‌ها می‌سازند تا بدون هیچ همراهی از گذرگاههای سخت گذر بگذرند و محموله را به مقصد برسانند. کاروان ۵ شتری ٤٥٠ کیلو موّاد حمل می‌کند (کیهان، ۲ بهمن ٦٧).

در قسمت‌هائی از دو کشور افغانستان و پاکستان، قاچاقچیان بین‌المللی را دقیقاً شناسائی کرده‌ایم که تشکیلات بسیار مفصّلی دارند. هر قاچاقچی ۱۰ــ۲۰ نفر تفنگچی، جادّه‌صاف کن،عوامل فروش و تحقیقاتی و خبری دارد. این قاچاقچیان منطقه‌ای را برای خود قرار داده‌اند، و حتّی لابراتورهائی در زیر کوه‌ها درست کرده‌اند و برفراز کوه‌ها ضدّهوائی نصب کرده‌اند و تمامی این تشکیلات را استکبار جهانی برای آنها درست کرده است.... (اطلاعات، ۲۹ دی ٦٧، از قول یک مأمور مبارزه با مواد مخدّر).

۹ ــ طیّ چند مصاحبه متوجّه می‌شویم که جدا از کسب درآمد، قاچاقچیان سیستانی و بلوچستانی به خاطر فرهنگ دلاوری که معمولاً در طوایف جزء جداناپذیری از حیات فرد است، «اسم درکردن» و «نامور شدن»، اینک در قاچاق مواد مخدر معنا پیدا کرده است؛ زیرا تنها قاچاق است که می‌تواند روحیّهٔ جنگاوری و دلاورنمائی افراد را جلوه‌گر سازد. به اعتقاد پژوهشگران اجتماعی، یکی از علّت‌هائی که قبایل بلوچ و سیستانی کاروانهای قاچاق مواد مخدّر را راه می‌اندازند، خلاء ایفای نقش اجتماعی در نظام طایفه‌ای و قبیله‌ای آنان است. حاج فقیر بلوچ، یکی از قاچاقچیان مواد مخدّر که پس از تأمین گرفتن از دولت مجدّداً مرتکب خلاف شده است، و پیشنماز اهل تسنّن نیز بوده است، دربارهٔ انگیزهٔ کسانی که وارد باندهای قاچاق مواد مخدّر می‌شوند می‌گوید: «قاچاق مواد مخدّر غیر از اینکه شهرتی به وجود بیاورد، درآمدی ندارد. هر کیسه هزار تومان دو هزار تومان بیشتر سود ندارد» (کیهان، ۵ بهمن ٦٧).

۱۰ ــ از نوراحمد رخشانی، سرکاروان مواد مخدّر، متعلّق به طایفهٔ بلوچ که ۲۰۰ هزار تومان برای مرده یا زنده‌اش جایزه گذاشته بودند، می‌پرسم: «آیا در کاروان شما کسی نماز می‌خواند، جواب تعجّب‌آوری می‌دهد که: «بله، اصلاً اگر کسی در کاروان مواد مخدّر نماز نخواند کافر است، و نجس. اگر کسی نماز نخواند نمی‌تواند با کاروان برود...»

یکی از قاچاقچیان مواد مخدّر، لحظاتی چند قبل از اینکه اعدام شود، متعجّبانه با رفتاری پرخاشگرانه می‌گوید: «من که خلافی نکرده‌ام. معاملات در اسلام حلال است و من رفته‌ام مواد مخدّر را خریده‌ام و این‌جا فروخته‌ام و حضرت محمّد(ص) هم معامله را حلال فرموده‌اند. وقتی شما مرا اعدام کنید به بهشت می‌روم. و این شما هستید که مرتکب گناه کبیرهٔ قتل می‌شوید و یک بیگناه را به کشتن می‌دهید».

یک قاچاقچی دیگر عنوان می‌کند: «وقتی من می‌خواستم مواد را وارد کنم، نزدیک صبح‌گاه بود، نماز را خواندم که قضا نشود، و سپس راه افتادم به طرف ایران» (کیهان، ۵ بهمن ٦٧).

گزارشگر کیهان می‌افزاید: «در طول سفری که برای تهیّهٔ گزارش مربوط به قاچاقچیان مواد مخدّر و جستجوی راه‌حل‌های آن داریم، متوجّه این مسئله می‌شویم که از دیدگاه بسیاری از طوایف بلوچ و... از نظر اسلام، خرید و فروش مواد مخدّر حرام نشده است... و این عمل قبح خاصّی از نظر شرع مقدّس اسلام ندارد...».

۱۱ ــ فساد اجتماعی، از هر نقطه و هر جا که باشد، پخش می‌شود و از موضوعی به موضوعی سرایت می‌کند، از روزنامه‌ها بشنویم:

«ازاین‌جا تا محوّطه زندان ۸ تا قفل است. چطور در زندان مواد مخدّر پیدا می‌شود؟ ما وقتی نمی‌توانیم یک محدودهٔ کوچک مثل زندان را کنترل کنیم که مواد نیاید، شما شعار مبارزه در بیرون را چگونه می‌دهید؟» (از قول نصرت بابائی، قاچاقچی مواد مخدّر).

«مأمور در زندان پنج هزار تومان حقوق می‌گرفته، سرهنگ شهربانی یک تابلو از زندانی می‌گیرد که ٤٠ هزار تومان ارزش دارد و می‌برد به خانه‌اش. خوب تا زمانی که زندان در دست یک قافلهٔ سالم و یکدست نباشد، این قافله تا به حشر لنگ است. مشکل دیگر این است که اینجا روابط حاکم است و ضوابط نیست و این روابط در زندان بیداد می‌کند...» (از قول حاج علیرضائی، مسئول سه بند زندان قزل‌حصار).

«از یک زندان که بازدید می‌کردیم کلّی مواد مخدّر به دست می‌آوردیم. خیلی راحت مواد مخدّر وارد زندان می‌شد، به شکل‌های مختلف و حتّی تزریق و کشیده می‌شد... و ما چند مورد داشتیم که متّهم دستگیر شده بود که معتاد نبود، هیچ گونه ارتباطی با مواد مخدّر نداشت، و در زندان معتاد شده بود...

اینها ناشی از این است که افرادی که مسئول مبارزه با قاچاق مواد یا مسئول بازپروری می‌شوند، آدم‌های محکم و با ایمان و باتقوائی نیستند. چون مواد مخدّر از نظر مالی بسیار بسیار غنی است. احتمال دارد پسر یک آیت‌الله باشی بزندت زمین...».

«...یک روز داشتیم توی زندان قدم می‌زدیم، یکی از زندانیان شرور به همسفره‌هایش گفت: «از توله‌سگ خبری نیست، ما فکر کردیم که این بابا شاید این اصطلاح را برای ما به کار برده است. بعدها فهمیدیم که به رئیس زندانی که بوسیلهٔ موادفروش ها خریداری شده «سگ» می‌گویند، و به مأموری که از طرف او می‌آید، مواد را به دست زندانی می‌دهد «توله‌سگ». بعد به کشف بسیار جالبی رسیدیم. رئیس زندان که فاسد بود، و همدست این اشرار، برای آنکه توزیع کنندهٔ مواد را در زندان انتخاب کند، زندانی دستچین کرده‌اش را می‌برد زیر کتک و شکنجه، تا ببیند چقدر می‌تواند تحمّل کند، که فردا اگر قضیّه لو رفت این زندانی در مقابل بازجوئیها مقاومت داشته باشد. و سرنخ اصلی ــ که خودش هست ــ را لو ندهد» (از قول احمدپور، یک مأمور مبارزه با مواد مخدّر) (کیهان، ۹ بهمن ٦٧).

کسی که در رابطه با ۷۰۰ کیلو مواد مخدّر ده سال زندان برایش بریده شد، در همان‌حال، افرادی با ده کیلو تریاک، محکوم به اعدام شدند.

متّهمی به نام شمس‌الدین ۱۰ تن مرفین را وارد کشور کرده بود که اوّل ۱۵ سال به او زندان داده بعد، خط زده بودند و به ۱۰ سال تبدیل کردند، و معمولاً حکم اوّلی را لغو نمی‌کنند. این آقا اسلحه داشته، من نامه نوشتم به دفتر نمایندگی امام...»

یک روز متّهمی دستگیر شد که در رابطه با ٤۰۰ کیلو تریاک بود به نام «محمدعلی الهی» که البتّه، او واسطه بود... با توجّه به اینکه متّهم در پرونده‌اش اقرار صریح داشت که در ارتباط با این ٤۰۰ کیلو تریاک، با قرار ۲ ملیون تومان آزادش کردند که برود نفر اصلی قضیّه را بیاورد (که در کانادا بود) و رفت و دیگر خبری از او نشد (کیهان، ۸ بهمن ٦٧. از قول احمدپور، یکی از مسئولان کمیتهٔ مبارزه با مواد مخدّر سیستان و بلوچستان).

«مردم می‌گویند روزبروز بر تعداد معتادان و قاچاقچیان مواد مخدّر افزوده می‌شود و معلوم نیست چه کسی یا کسانی باید پاسخگوی رشد فساد در جامعه باشند. سئوال این است: «به جز اِعمال سیاست ها و توطئه های «استکبار جهانی» چه عملکردهای دیگر سبب رشد اعتیاد و قاچاق مواد مخدّر می‌شود؟»

درواقع متولّی مواد مخدّر، در گذشته چه کسانی بوده اند؟ و چه پاسخی در مقابل افزایش تخمینی ۱/۵ ملیون نفر معتاد کشور به ۳/۵ ملیون نفر دارند؟

در سال ٦٤ آمار قاچاقچیان، و معتادان دستگیرشده بیش از ۱۵ هزار نفرشان را نشان نمی دهد، حال‌آنکه در سال ٦٧ تنها تعداد قاچاقچیان دستگیر شده بیش از ۲۱ هزار نفر است.

گزارش هائی داده می‌شد که افرادی مشغول جمع کردن پول هستند برای آنکه قاچاقچیان اصلی مواد مخدّر را فراری دهند و آزاد کنند... هر جا که یکی از سران بزرگ آنها در زندان بود، راحت فرار کرد، ولی افراد جزء ماندند...» (کیهان ٦ بهمن ٦٧، از قول حجت الاسلام عبادی نمایندهٔ امام و امام جمعهٔ زاهدان).

«دربیمارستان این‌جا هم دکتری داشتیم که خودش معتاد بود، و زمان عمل آمپول مرفینی را که می‌بایست به مجروح برای بی‌حسی و بی‌هوشی می‌زد، به خودش تزریق کرده بود، و آب‌مقطر را به مریض زده بود. چرا باید اینطور باشد؟ فقر مادّی و فرهنگی اینقدر زیاد شده که توی همهٔ قشرها و طبقه های اجتماعی معتاد وجود دارد...» (کیهان، ٦ بهمن ٦٧، از قول علی احمدپور یکی از دست اندرکاران مبارزه با مواد مخدّر).

باند ناصر شه‌بخش در رابطه با حمل ۳۰۰ تن تریاک و چهار بار درگیری مسلّحانه که منجر به شهادت بچّه ها شده بود، کشف شد. و بعد این قاچاقچی به حبس ابد محکوم شد و سپس عفو خورد. بعد هم مدّت زندانش به ۱۵ سال رسید و الان هم در مرخّصی است...»

متّهمی به نام حاجی خدابخشی ساراجی (کژیر) در کرمان دستگیر شد، او را به زاهدان آوردند او متّهم دیگری به نام عبدالعزیز شه‌بخش را که ساختمان «کاخ سفیدش» معروف است معرّفی کرد.

او هم دستگیر شد، اعتراف کرد به اینکه تریاک خرید و فروش می‌کند، و قبلاً هم توی باغش اسلحه کشف شده بود. پس از مدّتی آزاد شد.

جالبتر اینکه «قدیری» (حاکم شرع دو دورهٔ قبل که قاضی او بود) رشوه گرفت و

به پاکستان فرار کرد... و بعد همین آقا یکی از بچّه‌ها را تیر زده و فرار کرده بود، و بعد از مدّتی به پاکستان رفته و الآن ظاهراً در کار قاچاق مواد مخدّر است و به تشکیلاتی هم به نام «جنبش مجاهدین بلوچستان» پیوسته است.» (کیهان، ٦ بهمن ٦٧، از قول علی احمدپور).

یک کارشناس مواد مخدّر می‌گوید: «نکتهٔ قابل توجّهی که خود بزرگترین مشکل کشور ما محسوب می‌شود، این است که در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام به بعد، ما گرفتار ضعف یا نبودن قانون و الگوها و نمونه‌های حقوقی نبوده‌ایم، و در خیلی از موارد زیباترین و عملی‌ترین قوانین در دسترسمان بوده است، امّا همیشه پایمان از ناحیهٔ اجرای قوانین و سنّت‌های الهی می‌لنگد». (کیهان، ٦ بهمن ٦٧).

۱۲ ــ گزارش گزارشگر کیهان از بلوچستان (زاهدان) «یکی داستان است پر آب چشم»: «... اطاقکی حقیر، در پای کوهی سنگی، مثل یک کنام نشسته است و متروک و دورافتاده است... اینک، سه کودک ۵ ساله و ۱۰ ساله و ۱۸ ساله کنار مردی معتاد با موهای سفید در قاب نگاهمان ظاهر می‌شوند. فضای اتاق به اتاق مانند نیست... چند تشک ابری سیاه و وارفته در گوشهٔ اطاقک روی هم ریخته است. بساط افیون پهن است چراغ نفتی، قوریِ به سیاهی نشسته، و یک ماهی‌تابهٔ روغنی، و دیگی وارونه بر کف خاکی اتاقک. بچّه‌های معتاد با دست‌های پینه‌بسته‌شان، خم گشته‌اند روی زرورق و پاهای لخت و استخوانیشان روی گونیهای پوسیده، ستون بدن شده است، تا پا و دست و فکر و ذهن، همه در فرودادن بخار مرگ هماهنگ باشند. کوچکترینشان، تازه از کشیدن هروئین فارغ شده و متحیّرانه و منتظر حوادث بعدی ما را می‌پاید. آن دیگری که «سعید» نام دارد در ۱۱ سالگی چنان مواد افیونی در بافت‌های بدنش رسوخ کرده که پیری زودرس چین و چروکها و سایه‌های متأثّر از اعتیاد در چهره‌اش داد می‌زند، و پسرک دیگر در حالیکه چهارزانو نشسته، و در یک دست کوچک و لرزانش زرورق را گرفته، و در دست دیگر کاغذ به آتش کشیده را زیر زرورق می‌چرخاند، و با لبان گوشتی و مرتعش خود بخار گرد سفید را از راه «نی» مخصوص به درون ریه‌ها و سلّولهای بدنش که گوئی برای مخدّر دهان گشوده‌اند، هدایت می‌کند. سوّمی بهروز نام دارد... و بالاخره مرد میانسال معتاد که دائم به سیگارش پکی می‌زند، با واژه‌هائی که بوی ادب و متانت و تحصیل کردگی می‌دهد، با رگه‌هائی از شتابزدگی و دستپاچگی ما را به خوردن چای فرا می‌خواند...»

گزارشگر از آنجا به خانهٔ دیگر می‌رود: «باز بچّه‌ها و خردسالان و نونهالان سر راهمان سبز می‌شوند، گوئی اینجا تماشاخانه‌ای است که بازیگرانش کودکان و زنان بی‌فرجام و افیونیهای دم مرگ هستند... اتاق لخت و عریان است و اهل خانه غوطه‌ور در رازهای باورنکردنی. دختری ۱۰ــ۱۲ ساله در کنار زنی که در بستر بیماری است نشسته است... سرما در این کلبه‌های محزون جا خوش کرده است، و در مجاورت زن بیمار که پوستش به استخوان چسبیده، دخترکی نشسته است و خود را در چادر سفید لکّه‌دار و چرکینی پیچانیده است، در حالی که بی‌صبر و قرار است و با انگشتانش بازی می‌کند... فکور (که راهنماست) بآهستگی در گوشمان نجوا می‌کند: «این بچّه چند وقت است که دچار بیماری مقاربتی است و اگر نجاتش ندهیم از دست می‌رود...» وی به زن و مردی که معتادند و دخترک دربند و اسیر خود را به فحشاء واداشته‌اند با تحکّم می‌گوید: «فردا بچّه را حاضر کنید، او را خواهیم برد...» ... زن بیمار خود را روی کف اطاق می‌اندازد و بنای تضرّع را می‌گذارد، و دخترک بیچاره با نگاه حزن‌آور و سکوتی چون سکوت یک برده، نمک بر زخم دل و دیدهٔ ما می‌پاشد، و پدر بی‌شرمانه اصرار می‌ورزد تا تنها منبع درآمدش از او گرفته نشود...»

وارد خانه‌ای دیگر می‌شویم... خانه لخت و عریان است و جز زیراندازی بدنما و روغنی و پاره، چیزی یافت نمی‌شود. دو معتاد جوان، امّا به پیری رسیده که صورتشان از کثیفی مفرط کبره بسته و موهای خاکی و پرشپششان به هم چسبیده است بی‌تعادل از جا می‌جهند و کودکی ۵ ــ ۶ ساله از میان دو مرد معتاد بیرون می‌پرد و با صورت کثیف و موهای به هم گره‌خورده‌اش به تماشای ما می‌ایستد... او نیز قربانی دیگری است که با وجود سنّ بسیار پائینش بیماری مسری خطرناکی گرفته است...».

مورد دیگر:

چهار دختر و پسر زیر هفت سال به پیشوازمان می‌آیند. فکور (راهنما) پاورچین پاورچین پیش می‌رود و پردهٔ چروک‌خورده و چرکین یک اطاق را کنار می‌زند، و ما را به داخل اتاقی تاریک و سرد و نمور می‌خواند... زنی در لحاف خود را پیچانده و بی‌حال و زرد و زار سر بر بالین بیماری نهاده است. مردی که خود را شوهر زن معرفی می‌کند با شتاب به‌سوی ما می‌آید و خبر از بیماری زنش می‌دهد. زن بسختی بدن سنگین‌شده‌اش را از کف اتاق می‌کند و در جواب ما که احوال وی را می‌پرسیم چنین نجوا می‌کند: «من مریضم» و سپس به چربی و گوشت پلاسیده‌ای که روی رف اتاق

بوی تند و تهوّع‌آمیزی را در فضای اتاق می‌پراکند، اشاره می‌کند و چنین ادامه می‌دهد: «این غذای ماست. از توی زباله‌ها آن‌را پیدا کرده‌ایم. چون چیزی دیگر نداریم که بخوریم، اینها را خورده مریض شدم.» فکور که از حال و احوال این مصیبت‌زدگان خانه‌های افیونی باخبر بود... می‌گوید: «زخم‌هایت را نشان بده...» سپس با اشاره به زخم‌ها در گوش ما می‌گوید: «بیماری مقاربتی و مسری است...» زن با اشارهٔ دست به زخم چرکی پیشانی خود عنوان می‌کند که «این زخم اوّل بود. دست زدم به پیشانیم و بعد خورد به‌زانویم، اینجا هم زخم شده.» فکور بار دیگر نجواکنان در گوش ما با اشاره به مرد بلندقامت معتاد، چنین می‌خواند که: «این بی‌غیرت باصطلاح شوهرشه، معتاده، این زن باید خرج اعتیادش را درآورد» تازه یک خانه از ده‌ها خانهٔ این‌چنینی را پشت‌سر گذارده‌ایم» (کیهان، ۲۸ دی ٦٧).

مردی معتاد بود، به خاطر آنکه نمی‌توانست پول مواد خودش را به دست آورد، زنش را در اختیار افراد دیگر می‌گذاشت. آن زن اعدام شد، ولی مرد چون فقط مواد مخدّر با خود داشت با چند ضربه شلاّق آزاد شد (کیهان ٦ بهمن ٦٧، از قول علی احمدپور، یکی از دست‌اندرکاران مبارزه با مواد مخدّر سیستان و بلوچستان).

در شهر زاهدان و زابل و شهرهای دیگر حدود سه چهار خانه وجود دارد که به «آتش‌خانه» مشهور است و در این خانه‌ها هیچ عمل منکری نیست که مورد آزمایش قرار نگیرد، عامل مهم‌تری که این فساد را به وجود آورده است، اعتیاد به مواد مخدّر است که بآسانی و به قیمت ارزان در دسترس عموم مردم است. (کیهان، ۱ بهمن ٦٧).

۱۳ ـــ در دههٔ هشتاد، کشت مواد مخدّر در امریکای لاتین افزایش پیدا کرده است و علّت آن کاهش بهای مواد خام مزارع قهوه و کاکائو بوده است. کشت کوکا جانشین آنها گشته که بیشتر در بولیوی و کولومبو و پرو کاشته می‌شود، و به کوکائین تبدیل می‌گردد. در میان سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۸ که درصد بیکاری در این کشورها از ۵/۷٪ به ۲۱/۵٪ و نیم‌کاری از ۱۸٪ به ۵۸٪ افزایش یافت سطح کشت‌شدهٔ کوکا از ۲۰۰۰۰ هکتار به ۷۰۰۰۰ هکتار رسید. کشت مخدّر، جانشین خروج کارگر از کار می‌شود، و دولت‌ها نیز برای کسب ارز، یا چشم به‌هم می‌گذارند، و یا آن‌را تشویق می‌کنند.

کشورهای صنعتی و بخصوص امریکا، با جلوگیری از تثبیت قیمت مواد خام، به بهانهٔ آزادی تجارت، مسبّب افزایش کشت مخدّر شده‌اند (لوموند هفتم ـــ ۳ نوامبر ۱۹۸۹).

۱٤ ــ روزنامهٔ نیویورک‌تایمز نوشته است که ٦٤٪ از امریکائیان، مخدّر را نگران کننده‌ترین مسئله امریکا می‌دانند.

در نیویورک تعداد معتادان کوکائین از ۱۸۲ هزار در سال ۱۹۸٦ به ٦۰۰ هزار در یک سال رسیده است. بر وفق آمار ۱٪ شاگردان کلاس ششم که ۱۱ ساله‌اند، به‌کاربرندهٔ منظّم کوکائین بوده‌اند.

عواقب جنبی آن طوری است که موجب بروز عدّهٔ زیادی بی‌خانمان شده است. در نیویورک از ۱۰ هزار بی‌خانمان ٤۰٪ آنها معتادند، و در سرپناه‌های موقّت می‌خوابند. ٤٤۰۰ خانواده زیر چادر به‌سر می‌برند. اثر دیگر آن افزایش فاحشگی و جرم است. تعداد قتل هرساله ۱۰٪ افزایش می‌یابد که ۳۸٪ آن به مواد مخدّر ارتباط می‌یابد (لوموند هفتگی، شمارهٔ ۵ اکتبر ۱۹۸۹).

نیویورک‌تایمز، از نفوذ مخدّر در کودکان و مادران جوان گزارشی دارد. می‌نویسد: «کرک» Crack بسرعت در هم‌ریزی خانواده‌ها را در نواحی فقیرنشین نیویورک موجب می‌شود. مادرها هر چه بیشتر معتاد می‌شوند، و بچّه‌ها هر روز بیش از پیش فروش مخدّر را برعهده می‌گیرند. هرچند بدبختی ناشی از مخدّر تازگی ندارد، ولی اخیراً «کرک» از همه بالا تر زده است، و بیشتر از همه‌جا در نیویورک دیده می‌شود.

بچّه‌ها ریاست خانواده را بر عهده می‌گیرند، زیرا درآمد آنها از فروش کرک از سایر اعضاء بیشتر است (بطور متوسّط روزی ۱۰۰ دلار). زنهای جوانِ آبستن، زندگی خود را با استعمال مخدّر به خطر می‌اندازند، و در موارد زیادی گفته می‌شود که مادرها یا برادرها، وسیلهٔ فاحشگی کسان خود را فراهم می‌کنند تا پول بیشتری به دست آورند.

دخترهای کم‌سنّ، خانواده را رها می‌کنند تا بروند و دسته‌های خرید و فروش مخدّر تشکیل دهند. این دخترها یا از دزدی یا از خودفروشی پول خود را برای خرید مواد به دست می‌آورند. پسرهای هفت هشت‌ساله استخدام می‌شوند تا کشیک بکشند و از آمدن پلیس خبر بدهند. (شمارهٔ ۱۱، اوت ۱۹۸۹).

لازم است راجع به کراک که مادّهٔ نوظهوری است توضیحی داده شود. مخلوطی است از کوکائین و بی‌کربنات دوسود و آب. آنها را با هم می‌جوشانند و پس از خنک شدن در پیپ‌های شیشه‌ای کوچک به‌دم می‌کشند. باندازه‌ای قوی است که با ۱۰۰ دلار کوکائین می‌شود مقداری کراک به ارزش ۱۰۰۰ دلار تهیّه کرد. هر یک‌بار مصرف آن ۵ دلار تمام می‌شود، و کراک‌خانه‌هائی برپا شده است که در آنجا می‌روند و

می‌کشند، و ورودیهٔ آنها نیز ۵ دلار است.

تأثیر کراک بحدّی زیاد است که یک واسطه گر آن‌را به بمب اتمی تشبیه کرده است، با این تفاوت که آدم پس از استعمال آن هنوز باقی است که خرابیهایش را ببیند. شمپانزه‌هائی را که به این مخدّر معتاد کرده بودند، از تشنگی مردند، زیرا فراموش کردند که آب بیاشامند. یک معتاد اعتراف کرده است که در طیّ چهار سال، ۲۵۰ هزار دلار کراک کشیده است، و هر چه را داشته بوده در این راه فروخته است (لوموند هفتگی، شمارهٔ ۵ اکتبر ۱۹۸۹).

اعتیاد جنین را نیز باید بر این مصائب اضافه کرد، که بر اثر اعتیاد مادر، مبتلا می‌شود. هم اکنون تعدادی از این کودکان در امریکا تحت معالجه اند.

۲ ــ جمعیّت

اگر بخواهیم دو مسئله ریشه‌دار دنیای آینده را در رأس مسئله‌ها نام ببریم، یکی آلودگی محیط زیست است و دیگری افزایش سریع جمعیّت، و در هر دو موضوع ما در صف اوّل کشورهای مشکل‌دار هستیم[1].

موضوع محیط زیست همگانی است و نزدیک به تمام کشورها را مبتلا کرده است، ولی افزایش جمعیّت، دامن سرزمین‌های فقیر را گرفته. بنا به محاسبه‌ای که شده، هر یک‌چهارم ثانیه یک تن بر جمعیّت دنیا اضافه می‌گردد، که این رقم در شبانروز سر به ۳۴۵۶۰۰ نفر می‌زند.

در گذشته که بهداشت به مفهوم امروز نبود، طبیعت، زادورود بشری را تنظیم می‌کرد، و او که همیشه طرفدار «نیرو» است، مقاوم‌ترها را نگه می‌داشت و بقیّه را روانه می‌ساخت. امراض بچّه‌کُش مشخّص بود و هیچ راه مؤثّری برای مقابله با آنها وجود نداشت.

ولی با بهداشت جدید مرگ بچّه به حدّاقل تنزّل پیدا کرده[2] و از سوی دیگر پیشرفت طبّ، متوسّط سنّ بزرگترها را افزایش داده. کسانی که در گذشته در پنجاه سالگی پیر حساب می‌شدند و آمادهٔ مردن می‌گشتند، اکنون تا حدود هشتاد، در پارک‌های کشورهای پیشرفته قدم می‌زنند، و سربار بیمه‌های همگانی دولت خود هستند.

نتیجه آن است که دنیا می‌رود تا برای اینهمه جمعیّت کوچک بشود، خاصّه آنکه نحوهٔ زندگی جدید، دامنهٔ نیازهای بشری را وسعت داده. دیگر زندگی کومه‌نشینی و خانه‌بدوشی، ــ اگر وجود داشته باشد (که‌دارد)ــ زشت شناخته می‌شود. مردم مانند گذشته زیستن به هر قیمت را قبول ندارند، و

برای آن شرایط و سطحی قائل‌اند که چون به‌آن دست نیابند، خود را ناشاد و بدبخت خواهند دید، و احیاناً آشوب برپا خواهند کرد. وقتی در صد قدمی هتل «تاج محل» بمبئی که یکی از مجلّل‌ترین هتل‌های دنیاست، کسانی زیر باران و آفتاب توی پیاده‌رو بخوابند، این تفاوت زندگی تا کی بتواند بی‌تشنّج و بی‌اعتنا بگذرد؟ روح قناعت پیشین دیگر زندگی مردم را راهبر نیست. علاوه بر غذا و پوشاک و مسکن، حتّی ترانزیستور و کاست هم جزو نیازهای اوّلیه بسیاری از فقیرها شده است[۳].

زمین‌های بارآور دنیا محدود است و موادی که از خاک و آب استخراج می‌شود، برای تغذیهٔ ساکنان زمین کافی نیست.

در حالی که در کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی و چند کشور دیگر، اسراف در مصرف مواد غذائی می‌شود، در بقیّه دنیا تعداد زیادی در تنگنا هستند، و عدّه‌ای ــ نزدیک به یک چهارم جمعیّت جهان ــ در معرض مرگ ناشی از بی‌غذائی.

البتّه نمی‌شود گفت که کمبود مواد غذائی و سایر حوائج اوّلیه، تنها ناشی از افزایش جمعیّت بوده است. سوءاداره، ناهمواری نظام‌های حکومتی، حرص بشر که اختیار ثروت‌ها را در دست عدّهٔ خاصّی قرار می‌دهد، فقدان کار ثمربخش و بازده کافی در کشورهای دنیای سوّم، همهٔ اینها تأثیر عمده داشته، ولی افزایش بی‌تناسب جمعیّت، این مشکل‌ها را که وجود دارد و خواهد داشت چند برابر می‌کند، اگر نگوئیم به بن‌بست می‌کشاند.

تنها موضوع غذا نیست. وقتی از عهدهٔ آموزش و بهداشت برنیایند، نسلی علیل و بی‌سواد ــ که به علّت بی‌سوادی بی‌کار هم خواهد بود ــ بر دوش جهان سنگینی خواهد کرد[۴].

در گذشته اگر طبیعت «موالید» را دست‌چین می‌کرد و قابل‌ترها را نگه می‌داشت، وضع موجود جهان استعدادها را دستچین خواهد کرد، بدینمعنی که هوشمندترها و کارآمدترها را در سطح بالای اجتماع قرار خواهد داد، و ضعیف‌ترها را ــ از لحاظ مغزی و بدنی هر دو ــ در طبقات زیرین فروخواهد نهاد، و بدینگونه، یک دوگانگی تازهٔ طبقاتی که بسیار خشن هم خواهد بود، پدید خواهد آمد که نظیرش در گذشته کمتر وجود داشته.

هِرَم اجتماع که ادعّایش آن است که به جانب برابری بیشتر برود، اختلافش حدّت بیشتر خواهد گرفت، و در آن کم‌توان‌ها و بی‌وسیله‌ها، به‌تعداد میلیارد، به ژرفای رقّت و حسرت رانده خواهند شد.

بنابراین تنظیم زادورود و حفظ موازنه در هر کشوری یکی از ضرورت های فوری شناخته شده، که نباید لحظه‌ای وقت بر سر آن تلف شود. این کار متأسفانه با موعظه و نصیحت و لیت و لعل به جائی نخواهد رسید، باید راه‌های مؤثر عملی به کار گرفته شود. البتّه آشنا کردن مردم با چنین فرهنگی کار آسانی نیست و نوعی مبارزه با طبیعت است، و طبیعت کششی در قضیّه نهاده که باید برای روبروئی با آن کمی پهلوانی آموخت. مولانا جلال‌الدین در صعوبت موضوع داستانی دارد که بد نیست به‌آن اشاره کنیم:

مردی دختر زیبائی دارد (زُهره خَدّی، مه‌رخی، سیمین‌بری) که به سنّ ازدواج رسیده. جوانی خواستار او می‌شود، ولی او که جوان بیکاره‌ای است مورد پسند پدر دختر نیست؛ با این‌حال، از ترس آنکه مبادا دخترش «تُرشیده» شود، او را به‌او می‌دهد، امّا به دختر سفارش می‌کند که از او آبستن نشود، زیرا مرد قابل اعتمادی نیست و ممکن است روزی بچّه و مادر را رها کند و برود. چندی می‌گذرد و ناگهان دختر شکم بر می‌آورد و بچّه‌ای می‌زاید. چند ماهی او را از پدرِبزرگ مخفی می‌دارند ولی بچّه که شش‌ماهه می‌شود روزی پدر دختر او را می‌بیند و به دختر خود عتاب می‌کند: «مگر نگفتم که از اودوری گزینی وآبستن نشوی؟» دختر جواب می‌دهد:

گفت: بابا چون کنم پرهیز من؟	آتش و پنبه است بی‌شک مرد و زن
پنبه را پرهیز از آتش کجاست؟	یا در آتش کی حفاظ است و تَقاست
گفت من گفتم که سوی او مرو	تو پذیرای منی او مشو
در زمان حال و انزال و خوشی	خویشتن باید که از وی در کَشی
گفت کی دانم که انزالش کی است	این نهان است وبه غایت دوردست
گفت چشمش چون کلاپیسه شود	فهم کن کان وقت انزالش بود
گفت تا چشمش کلاپیسه شدن	کورگشته است این دوچشم کورمن

(مثنوی، چاپ نیکلسن، دفتر پنجم، ص ۷ ـــ ۲۳۶)

مشکل دیگران هم کم از مشکل این دختر نیست. در کشورهای

بی‌حساب و کتاب، همهٔ مردهای سر به هوا حکم این داماد مسئله‌آفرین پیدا می‌کنند که نه‌تنها یک خانواده، بلکه ملّتی را گرفتار خواهند کرد. بنابراین موضوع، مستلزم یک چاره‌جوئی همگانی و قاطع است.

افزایش جمعیّت در خود متوقّف نمی‌شود، آثار دیگری نیز دارد که هم‌اکنون همهٔ عواقب آن قابل پیش‌بینی نیست. یکی آنکه از پس آن هجوم به شهرها شروع خواهد شد، و ایران که کشوری کم‌آب است و نزدیک به تمام شهرهایش همین الآن بیشتر از ظرفیّت طبیعی خود جمعیّت در خود دارند، به انبار توده‌های استخوانی متحرّک تبدیل خواهند گشت[5].

دیگر فساد اجتماعی‌ای است که از تراکم جمعیّت ناشی می‌گردد. می‌دانیم که فساد اخلاقی با فقر رابطهٔ مستقیمی دارد. خواستن و به دست نیاوردن، خواه‌ناخواه مسیر خود را به جانب پوسیدگی یا بزهکاری می‌گشاید.

حتّی کارهای کوچک‌تر و ساده‌تر مثل جمع کردن زباله، معمّا خواهد شد. هم‌اکنون از جمع‌آوری زباله‌ها عاجزند، و شکایت از موش و تعفّن، یکی از شکایت‌های روزمرّهٔ مردم شده. خوب، وای به روزی که جمعیّت کشور به دو برابر امروز برسد، و به جای یک تهران، ده تهران سر برآورد.

نیز آلودگی محیط بر اثر کارخانه‌هائی که باید لاینقطع برای تأمین احتیاج مردم کار بکنند چند برابر خواهد گشت، و آنگاه اگر معجزه‌ای باشد، لابد جنگ است که بتواند مانند فوزی عظیم بشر قرن بیست و یکم را از میان فساد و بیماری و بی‌هوائی و بی‌غذائی و کثافت بیرون بکشد.

ما در این‌جا وارد جوانب دیگر مسئله نمی‌شویم که به زمینه‌های زیستی و روانی و بهداشتی بر می‌خورد. مثلاً آنکه مادر فرزند متعدّد زودتر علیل می‌شود، و خود چنین فرزندانی بیشتر در معرض غفلت خانواده و بیماریهای روانی قرار دارند. اینها مربوط به کشورهای پیشرفته‌ای است که خیلی متّه روی خشخاش همهٔ مسائل می‌گذارند. در کشورهای دیگر اگر فقط موضوع نان و جان بتواند در مدّ نظر باشد، باید شکرگزار بود.

پاورقی:

۱ ــ هر ساله نزدیک ۲ ملیون بر جمعیّت ایران افزوده می‌شود. با نرخ ۳۷٪ در ۲۲ سال آینده به ۱۰۰ ملیون خواهد رسید. در ۳۳ سال آینده به ۱۵۰، و ٤۵ سال آینده به ۲۰۰؛ ۸۰ سال آینده، یک ملیارد. (با همین آهنگ) (کیهان، ۳ آبان ٦۷).

از سال ۳۵، اوّلین سرشماری، تا ٦۵، آخرین سرشماری، جمعیّت از ۱۸ به ۵۰ ملیون رسیده است.

اگر رشد جمعیّت تا ۲/۸٪ در سال پائین نیاید، در سال ۱٤۰۰، ۱٤۰ ملیون خواهد بود. (کیهان، ۳ آبان ٦۷).

در سال ٦۷ متولّدین ثبت‌شده ۲۳۵۹۰۵۵ نفر بود که نسبت به سال قبل ۱۰٪ افزایش داشته، و فوت‌شدگان در همان سال ۱۹۹۵۱۱ نفر بود که نسبت به سال قبل ٤/۷٪ افزایش داشته‌اند. (کیهان، ۲۹ فروردین ٦۸).

۵۰٪ جمعیّت ایران، افراد زیر ۱٦ سال هستند. (کیهان، ۲۷ آذر ٦۷).

۹۵٪ کلّ جمعیّت جهان سوم تحت پوشش سیاست‌های جمعیّتی قرار دارند. ایران جزو ۲۷ کشوری است که این کنترل را اِعمال نمی‌کند. (کیهان، ۲۷ آذر ٦۷).

۲ ــ در افریقا $\frac{1}{5}$ کودکان می‌میرند، در آسیا $\frac{1}{6}$، در امریکای لاتین $\frac{1}{10}$، در اروپا این رقم $\frac{1}{510}$ است. (کیهان، ۱٦ آذر ٦۷).

۳ ــ خوب است توجّه داشته باشیم که در دنیای سوم، در نزد مردم عادی و حتّی فقیر، وسائل سرگرمی جدید، در ردیف شام و ناهار و جزو واجبات روزمرّه شده است. در بیابانهای ایران، چوپان، ترانزیستوری بر سر چوبش دارد و ضمن شبانی به‌آن گوش می‌دهد، و کلفت اگر تلویزیون توی اطاقش نباشد، خانه را ترک می‌کند.

بنا به آماری که رادیوی انگلستان داده است در شهر داکا، پایتخت بنگلادش (یکی از فقیرترین کشورهای دنیا) پنج هزار دکّهٔ کاست‌فروشی و ویدئوفروشی وجود دارد، و در هندوستان این رقم به چند صد هزار سر می‌زند.

چندین سال پیش در هند، برای کاهش موالید، به هر هندی یک رادیو ترانزیستوری جایزه می‌دادند، و او را عقیم می‌کردند. اخیراً در چین پانصد هزار کاست و سی ملیون کتاب الفیه و شلفیه که مخفیانه به فروش می‌رفت مصادره گردید.

مخبر «لوموند» چندی پیش مقاله‌ای راجع به کارگران مصری که برای کار به عراق مهاجرت می‌کنند و به «پرندگان مهاجر» معروف شده‌اند، نوشت. اینان با مزد مختصری که می‌گیرند، و زندگی بسیار عسرت‌باری که دارند، وقتی می‌خواهند به کشور خود بازگردند، از جمله چیزهائی که می‌خرند تا با خود ببرند، عبارت است از: سیگار مارلبرو، ویدئو کاست، قوطی کوکاکولا، عینک آفتابی، و بعضی که پولدارتر هستند فریزر و تلویزیون رنگی و «سشوار». در میان این جویندگان کار از کارگر عادی هست تا تکنیسین و پیشه‌ور و معلّم، و حتّی چند دیپلمهٔ دانشگاه.

همین مخبر که در سفری آنها را همراهی کرده نوشته است: «چون به عمّان رسیدند، نخستین کاری که کردند رفتند به سینما که با پرداخت نیم دینار عراقی می‌توانستند ۱۰ فیلم ببینند، بشرط آنکه از ۱۰ صبح تا ۱۰ شب توی سینما می‌ماندند. فیلم‌ها هندی و ترک و لبنانی و چینی و مصری بود که هم بزن‌بزن در آنها هست و هم لُختی، و شب در مسافرخانهٔ عمّان به تماشای تلویزیون اسرائیل می‌نشستند، که در آن رقّاصه های نیمه‌لخت نشان داده می‌شد». (لوموند هفتگی، ۳۱ اوت ۱۹۸۹).

٤ ــ تعداد کودکان ٦ تا ۱۱ سال که در کشورهای توسعه‌نیافته به مدرسه گذارده می‌شوند، از ۵۰٪ در سال ۱۹۵۰، به ۹۵٪ در سال ۱۹۸٦ افزایش یافته، و درصد دبیرستان‌روها از ۱۰٪ به ٤۰٪ تغییر کرده است. (کیهان، ۲ دی ٦۵/ از آمارهای یونیسف).

در ایران سرشماری سال ٦۵ می‌گوید، که اگر وضع آموزش و پرورش با همان بودجه و تحصیل اعتباری که اکنون هست جلو رود، در بیست سال آینده، از ۱۰۰ جوانی که باید جذب دبیرستانها و هنرستانها و کلاً آموزش متوسّطه شوند، تنها ۲۰ نفر جذب خواهند شد. (کیهان، ۲۰ آذر ٦۷).

۵ ــ کلّ جمعیّت شهری آسیا از ۳٤۱ ملیون نفر در سال ۱۹٦۰ به بیش از دو برابر یعنی ۷۲۹ ملیون در سال ۱۹۸۵ رسیده است.

بر حسب آمار ۱۳٦۵ ایران، تعداد ۵٤/۳٪ از جمعیت ایران در شهرها ساکن هستند، آمار سال ۱۳۵۵ فقط ٤۷٪ را شهرنشین نشان می‌داد. (کیهان، ۳۰ آذر ٦۷).

۳ ــ تهران و آلودگی

تهران در وضع کنونی جز به «دیگ آرام‌پز» نمی‌تواند به چیزی توصیف شود، که محتوای خود را آهسته‌آهسته، و در لای بخار دم و دود و تَفت عصبی پخت می‌دهد[۱].

عمر این شهر بیش از دویست سال نیست ولی کمتر نقطه‌ای از جهان هست که به این سرعت یعنی در زمانی کمتر از چهل سال به چنین روزی افتاده باشد. تنی که زمانی نازنین بود، اکنون در زیر لحاف مندرس دود، بیمار عارضه‌ای به نام «ترافیک» است که مانند کرم‌های تن ایّوب، در اعضاء و جوارحش می‌لولند.

وقتی ما بچّه بودیم به ما می‌گفتند که خاک ری نفرین‌شده است، زیرا عُمَر سعد به عشق اِمارت این شهر داوطلب کشتن امام حسین (ع) گشت. گویا این نفرین‌شدگی بعد از هزار و چند صد سال دامن تهران را گرفته است که جانشین ری باستان است.

صبح‌گاه که آفتاب بر البرز می‌افتد، در کم جائی آنقدر دلفروز است؛ ولی بمحض آنکه از لابلای شاخهٔ چنارها فرود می‌آید، در مرداب مشغله‌های شهر غرق می‌شود. آنگاه، یادآور زیباروئی می‌گردد که در خان چهارم رستم، ناگهان تبدیل به عجوزه شد. (شاهنامه)

عذاب معنوی تهران کمتر از عذاب ملموسش نیست. مردمی که چون مور و ملخ در آن ریخته‌اند، آگاه یا ناآگاه می‌روند تا زندگی را بر همدیگر تنگ کنند. حتّی اگر انسان بی‌آزاری هم باشند، نگاه افسرده‌شان می‌گوید که: ما جز به گرفتاری خود به چیز دیگری نمی‌اندیشیم، از شما بیزاریم.

غالباً این احساس پیش می‌آید که تهران یک شهر رهاشده است، یعنی امید از آن برگرفته شده که بشود درباره‌اش کاری کرد. او را به حال خود واگذارده‌اند تا سیر زندگی بیمارروار خود را طی کند، مانند آن قبائل افریقائی که بیمار علاج‌ناپذیر خود را گوشهٔ جنگل رها می‌کنند، تا در آرامش جان بسپارد.

گاهی چنین می‌نماید که بدترین افراد این شهر، نه قاچاقچی و کلاه‌بردار، بلکه بعضی راننده‌ها هستند که هر یک با بی‌اعتنائی به جان دیگران، می‌توانند یک جانی بالقوّه به شمار روند. اگر هر روز فاجعه‌ای به دست آنها آفریده نمی‌شود، فقط موضوع اتّفاق است. یک رانندهٔ حرفه‌ای که تجربهٔ ممتد در شهر دارد می‌گفت: «در تهران صبح آدم شاد از خانه بیرون می‌رود، و شب «شادروان» باز می‌گردد»[۲]

در گذشته طاعون می‌آمد و وبا، و کشتارهای دسته‌جمعی می‌کرد، یا قحطی که آن نیز تلفاتی داشت؛ ولی اکنون زندگی در شهری که همهٔ عوارض تحلیل تدریجی را در خود دارد، از آنها بهتر نیست، زیرا انبوه مردم علیل را در دامن خود می‌پرورد، که نه مردهٔ مرده‌اند و نه زندهٔ زنده.

مسابقه‌ای در میان فشار عصبی و بلع سموم، چون دو موش قصّه در جریان است، و به یاد حکایتی می‌اندازد که در کتابهای قدیم می‌خواندیم: شخصی که از دو سو در مخاطره است، برای نجات خود دست به شاخه‌هائی می‌زند، ولی ناگهان می‌بیند که دو موش سیاه و سپید به جویدن این شاخه‌ها مشغول‌اند، و نتیجه‌گیری تمثیل آن است که این رشتهٔ عمر آدمی است که شب سیاه و روز سفید آن‌را در کام خود می‌خایند و او غافلانه به جانب نیستی روان است. (کلیله و دمنه، باب برزویهٔ طبیب).

از آنچه در شهر می‌گذرد، جای دیگر حرف به میان آورده‌ایم. تهران شهر معامله است و پچ پچ و در گوشی و نگاه‌های معنی دار. شهر قلعهٔ دلها که هر کسی در درون خود پناهگاهی جسته و از بیرون، سر به راه، راه می‌سپرد. شهر روزمینی و زیرزمینی، رویه و آستر، یک زندگی در چاردیواری خانه و عکس آن در ملاءعام. شهری که اگر قرار بود خطّ روانیش را رسم کنند، می‌زد روی دست‌خطّی که خاقانی وصفش را آورده: فلک کژروتر

است از خطّ ترسا.

پاورقی:

۱ ــ یک دانشجوی ایرانی در آلمان تحت عمل جرّاحی سینوسها قرار می‌گیرد. پزشکان محلّ کار او را در یک کارخانهٔ سرب‌سازی که هیچ گونه مسائل بهداشتی و ایمنی کار در آن رعایت نمی‌شود حدس می‌زنند... تنها وجود رسوبات سربی ناشی از موتورسواری در ریه های این جوان دانشجو بوده است که او را روانهٔ بیمارستان ساخته است... آلودگی هوای تهران به ترکیبات سربی، ۵ برابر از آلودگی کارخانه هائی که با ترکیبات سربی سر و کار دارند بیشتر است... آب از سر تهران گذشته است. (کیهان، ٤ اردیبهشت ٦٨/ از قول مدیر صنایع وزارت برنامه و بودجه).

اکنون حدود ۱/۵ ملیون دستگاه خودرو، ۱/۵ ملیون اماکن مسکونی، بیش از ۲۸۷ هزار واحد تولیدی خدماتی و تجاری در تهران است. (کیهان، ۲۷ فروردین ٦٨).

تعداد وسائط نقلیّهٔ موجود در تهران از تعداد خودروهای کشور یک میلیارد نفری چین هم بیشتر است. (کیهان، ۳ اردیبهشت ٦٨).

اگر بطور متوسّط هر اتوموبیل بنزینی در تهران روزانه ۵۰ کیلومتر مسافت را طی کند، و برای هر ۱۰۰ کیلومتر ۱۰ لیتر بنزین مصرف شود، وزن مواد آلایندهٔ هوا که توسّط وسائط نقلیّهٔ موتوری بنزینی وارد هوا می‌شود به قرار زیر است:

ــ کربن منواکسید برای یک اتوموبیل ۳۷۵۰ گرم در روز، برای یک ملیون اتوموبیل ۳۷۵۰ تن در روز.

ــ هیدروکربورهای نسوخته برای یک اتوموبیل ٤٦٤ گرم در روز، برای یک ملیون اتوموبیل ٤٦٤ تن در روز.

ــ اکسیدهای ازت تخلیه‌شده برای یک اتوموبیل ۵۷/۵ گرم در روز، برای یک ملیون اتوموبیل ۵۷/۵ تن در روز.

ــ ذرّات سرب برای اتوموبیل ٤/۵ گرم در روز، برای یک ملیون اتوموبیل ٤/۵ تن در روز. (کیهان، ۳ اردیبهشت ٦٨).

اگر یک اتوبوس گازوئیل‌سوز به طور متوسّط روزانه ۱۵۰ کیلومتر بپیماید و برای هر ۱۰۰ کیلومتر ۳۰ لیتر سوخت مصرف شود، وزن مواد آلاینده از این طریق، به قرار زیر است:

ــ کربن منواکسید برای یک اتوبوس ۱۳ کیلوگرم در روز و برای ۳۰۰۰ اتوبوس ۳۹ تن.

ــ هیدروکربورهای سوخته برای یک اتوبوس ۱۰ گرم در روز و برای ۳۰۰۰ اتوبوس ۰/۰۳ تن در روز.

ــ اکسیدهای ازت تخلیه‌شده برای یک اتوبوس ۱۲ کیلوگرم و برای ۳۰۰۰ اتوبوس ۳٦ تن در روز.

ــ اکسیدهای گوگرد برای یک اتوبوس ۵٤۰ گرم در روز و برای ۳۰۰۰ اتوبوس ۱/٦ تن در روز. (کیهان، ۳ اردیبهشت ۱۳٦۸، آمار ارائه‌شده از جانب سازمان محیط زیست).

روزانه بیش از ٦ هزار تن گاز منواکسید کربن، ۵۰ تن هیدروکربورهای اشباع‌نشده، ٦٦ تن اکسیدهای ازت، ۱۳ تن دی‌اکسید گوگرد، و ۵۰ تن سرب وارد هوای شهر تهران می‌گردد، و آلودگیهای ناشی از این ذرّات معلّق حدود ۳ برابر حدّ مجاز است. (کیهان، ۲۳ اسفند ٦۷، از قول رئیس سازمان حفاظت محیط زیست).

٤۵ درصد از کلّ ارزش افزودهٔ کارگاه‌های بزرگ صنعتی متعلّق به تهران است... وسعت تهران در طول ٦٦ سال در حدود ۸۷ برابر شده است. (کیهان، ۲۷ فروردین ٦۸، از قول کارشناسان).

از سال ۱۳۵۷ به این‌سو وسعت تهران از ۳۰۰ کیلومترمربع به ٦۵۰ کیلومترمربع افزایش یافته.

در بررسی ادارهٔ حفاظت محیط زیست استان تهران، ۷۱ کارخانهٔ چرم‌سازی در محدودهٔ تهران آلوده کننده تشخیص داده شده است...

یکی از مواد آلوده کننده‌ای که از صنایع چرم‌سازی به دست می‌آید «کروم» است که این مادّه به صورت معلّق در آب باقی می‌ماند و به بیان دیگر آلوده کنندهٔ آب بوده و برای کشاورزی مضرّ است. باید گفت که در چرم‌سازی ۱۳۰ قلم مادّهٔ شیمیائی مصرف می‌شود که طبیعتاً فاضل‌آبهائی که از آن ناشی می‌شود، دارای مواد مضرّی است. (کیهان، ۲۹ فروردین ٦۸/ از قول مدیر یک کارخانهٔ چرم‌سازی).

۲۸۲ گاراژ اوراقچی در تهران... اوراقچی‌ها فضای وسیعی از شهر را با اتاقک‌های قراضهٔ اتومبیل‌ها و با انواع و اقسام وسائل و قطعات ماشین‌ها پر کرده‌اند.

مغازه‌داری که در یکی از میدان‌های جنوب شهر مغازه دارد می‌گوید: «اهالی

برخی از این کوچه های اطراف آنقدر ذرّات سنگ و سیمان و گچ و گرد و خاک بر سر و رویشان می‌بارد که مثل اشباح هستند». (کیهان، ۳۱ فروردین ٦۸).

٦۰٦ ریخته‌گری، ۲۸۲ اوراقچی، ۲۳۷ آبکاری، ۱۷۱ سنگبُری، ۷۱ چرم‌سازی، ۵۲ صابون‌پزی، ۵۳ بلورسازی، ٦۳ سنگ‌کوبی، ۱۵ آجرپزی، ۳۰ خوراک دام و طیور، و ۱۰ صنعت متفرقه، از نظر ضوابط محیط زیست آلوده کننده و مزاحم تشخیص داده شده و در محدودهٔ تهران شناسائی و آمارگیری شده‌اند. (کیهان، ۲۷ فروردین ٦۸).

نَفَس تهران به شماره افتاده. شهـر هشت‌ملیونی تهران زیر لحافی ضخیم از دود، فلزّات سنگین، گازهای سمّی، و ذرّات معلّق در هوا، و زیر بار ترافیکی متراکم و ایستا، نفس های آخر را می‌کشد.

وقتی شهری از افزایش و تولید به نسبت بزرگیش بازماند، وقتی از جهت مصرف به صورت یک پارازیت بزرگ بر پیکر یک کشور آویزان شد، می‌توان آن‌را مشرف به موت یا مرده خواند.

اگر ما امروز اعلام کنیم مسئلهٔ مقابله با آلودگی و دفاع از طبیعت و محیط زیست کمتر از دفاع در برابر تهاجم دشمن خارجی نیست، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

اگر اعلام کنیم خطر انواع آلودگی به جهت وسعت و فراگیری و اثرات درازمدّت و پنهان کمتر از تهدید شیوع مواد مخدّر نیست اغراق نگفته‌ایم... (کیهان، ۲۳ اسفند ٦۷/ از مقالهٔ آقای کیومرث ملکی).

۲ ــ در سال ٦۷، پنجاه هزار فقره تصادف در تهران رخ داده است. ۱۱۳ فقره فوتی، و ۵۰٤۳ مورد جرحی. (کیهان، ۲ اردیبهشت ٦۷، از قول رئیس روابط عمومی راهنمائی و رانندگی).

در این آمار تصادف های اعلام‌نشده به حساب نیامده است.

وقتی آمار نشان می‌دهد که در همان سال ٤۱٤۱۸۸ نفر داوطلب گرفتن تصدیق رانندگی شده‌اند، به عظمت بار ترافیکی که در انتظار تهران است پی برده می‌شود.

توضیح کیهان: «وقوع تعداد پنجاه هزار و ۱۹۰ فقره تصادف طیّ یک سال، چنانچه در هر تصادف حدّاقل دو وسیلهٔ نقلیّه آسیب دیده باشند، پارک همین تعداد اتوموبیلهای تصادفی در یک خط مستقیم، قادر خواهد بود فاصلهٔ شمالی‌ترین نقطهٔ کشور (آستارا تا تهران)، و یا غربی‌ترین نقطهٔ کشور (باختران تا تهران) را به هم وصل کرده و

صرفنظر از خسارات جانی و مالی حاصله و اتلاف وقت در جهت بازسازی آنها، وابستگی هر چه بیشتر کشور در جهت تأمین قطعات یدکی به دنبال‌خواهد داشت.» (کیهان، ۲ اردیبهشت ٦٧).

معلوم نیست که راننده ای که از روی عمد و عقل و علم، و صرفاً به حکم هوس به یک تخلّف رانندگی دست می‌زند، و موجب قتل یا جرح شدید می‌گردد، عملش چرا نباید قتل یا جرح عمد قلمداد گردد؟

۴ ــ رنجوریِ تولید*

نخستین کوششی که بشر به عنوان انسان بر روی زمین کرد، تهیّهٔ مادّهٔ غذائی برای خود بود. هم اکنون هم همین است، و شاید آخرین کارش نیز همین باشد. از این حیث تفاوتی با صدها هزار سال پیش دیده نمی‌شود. فرق در چگونگی کار است. به همان نسبت که بر نیازهای آدمی افزوده شده، امر تولید نیز پیچیده و گسترده گردیده. دگرگونی دنیای جدید برای مشرق‌زمین غافلگیرکننده بوده است. من به سالهای اوّل عمر خود که نگاه می‌کنم، و آنگاه به اکنون، مثل آن است که از دنیائی به دنیای دیگر افتاده‌ام. در طیّ پنجاه سال ایران زیر و رو شده است. در آن‌زمان جمعیّت از پانزده ملیون کمتر بود. مردم در ده، و حتّی شهر به غذای اولیه قانع بودند. در ده ما نان جو یا شلغم، غذای عادی اکثریّت شناخته می‌شد. نان گندم جزو نوادر به حساب می‌رفت. نانخورش اگر چند ماهی در سال بود، دوغ یا پیه گوسفند بود. تنها برنج نذری ممکن بود دو بار در سال به بعضی دهانها برسد. پلو مائده بود، و میوه بکلّی از زندگی حذف شده بود که کسی فکرش هم نمی‌کرد. سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و بادمجان و کلم و سبزی خوردن، در ده ما شناخته نبود، زیرا زمین و آب برای کاشتش وجود نداشت. به همان محصول سنّتی هزاران سال پیش اکتفا می‌شد که عبارت بود از چغندر و زردک و شلغم و

* در طیّ سالهای گذشته دو مقالهٔ مستقلّ دیگر راجع به اقتصاد داشته‌ام. یکی «مسئلهٔ عقب‌ماندگی» (شماره‌های تیر و مرداد ۱۳۴۳ مجلّهٔ یغما ــ و کتاب ایران را از یاد نبریم) و دیگری مقالهٔ «ایران پس از یک سال» (روزنامهٔ بامداد، شمارهٔ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۹).

جو. گندم به خانهٔ ارباب می‌رفت. بخش دیگری از ایران هم کم و بیش همین وضع را داشت.

اکنون جمعیّت کشور از پنجاه ملیون درگذشته است. روستاها با نور برق روشن می‌شوند و سهمیّهٔ برنج و کره و مرغ و روغن نباتی، و حتّی دستمال کاغذی، پخش می‌گردد. عجیب است که با همهٔ فقر، اگر پنجاه سال پیش روغن نباتی به روستائیان می‌دادند، مفت هم قبول نمی‌کردند. شاید آن‌را مشکوک و حتّی نجس می‌پنداشتند. تصوّر آنکه روغن خوراکی جز از گاو و یا گوسفند به دست آید، برایشان ناممکن بود. ولی امروز برای گرفتنش توی صف می‌ایستند، و چون به خانه ببرند، جشن برپا می‌شود. درست بود که تمام عمر گوشت مرغ گیرشان نمی‌آمد، ولی ولو از گرسنگی می‌مردند، ممکن نبود که جوجهٔ ماشینی بخورند. جوجه‌ای که از تخم زیر شکم مرغ بیرون نیامده بود، و توی ماشین به ثمر می‌رسید، مداخله در کار خدا شناخته می‌شد، که فقط می‌توانست عمل شیطان باشد.

ولی اکنون همه چیز دگرگون شده است.

به همان نسبت که نحوهٔ زندگی تغییر کرده، و تلفن و اتوبوس جای قاصد و چارپا را گرفته، آیا اندیشه‌ها هم تغییر کرده است؟ البتّه مقداری. امّا به چه کیفیّت؟ رادیو و تلویزیون که به اقصی نقاط کشور راه یافته، مردم را با اصطلاحات و مطالب تازه‌ای آشنا کرده.

مدرسه، جوانها را با مباحث تازه‌ای روبرو نموده، لیکن عمق اندیشه در چه حال است؟ در گذشته موضوع این بود که فکر با نوع زندگی بیرونی متناسب بود. اکنون سنگی توی چاه ضمیرها افتاده و آن‌را متلاطم کرده، ولی آب چاه همان آب است. از این رو نوع زندگی بیرونی که تغییر کلّی یافته، با درون هماهنگی ندارد و به این‌سبب مردم ناآرام‌اند.

از سوی دیگر آب ده، و مقدار محصولی که برداشت می‌شود، و بازده گوسفند، و میزان باران سالیانه، نه‌چندان بیشتر از آن است که پنجاه سال پیش بود؛ در حالی که جمعیّت بیش از سه‌برابر شده و مصرف غذا و پوشاک و بَرج هائی از نوع کرایهٔ اتوبوس و خرید باطری رادیو و کتاب بچّه، چند برابر گردیده. اینها جزو خرج های اجتناب ناپذیر شده‌اند. آنچه در قدیم فکرش را

نمی‌کردند و اسمش را هم نشنیده بودند، اکنون توی همهٔ خانه‌ها ورود کرده.

به این حساب تولید نیز ناگزیر است از پایه دگرگون شود تا بتواند جواب جمعیّت و توقّع و نیاز چند برابرشده را بدهد. این تولید، در کجا می‌شود سراغش را گرفت؟

پسرها از ده به شهر مهاجرت کرده‌اند تا در آنجا کاری به دست آورند. دخترها ــ با هوش‌ترینشان ــ معلّم شده‌اند که حقوق‌بگیر دولت باشند (که آن‌هم کار تولیدی‌نیست) و بقیّه به کاردستی می‌پردازند که نصف خرج هم از آن تأمین نمی‌شود[1].

این سؤال مهمّی است که چگونه بتوان با روش روستائی پنجاه سال پیش جواب نیازهای کشوری را داد که نزدیک به تمام مردمش از مظاهر زندگی صنعتی یا نیمه‌صنعتی بهره می‌گیرند، یا توقّع دارند که بگیرند. تاکنون بار اصلی بر دوش نفت بوده است، ولی طبیعت گول نمی‌خورد، او در داد و ستد حسابش دقیق است. وقتی به ما زندگی صنعتی ارزانی می‌دارد، از ما می‌خواهد که بازدهیِ متناسب با آن به او بدهیم، وگرنه قضیّه موقّت و لرزان خواهد بود.

زندگی گذشته در ایران برای اکثریّت یک بُعد بیشتر نداشت: نانی به دست آوردن و معاشی را گذراندن، و به امید زندگی بهتر در آخرتْ تحمّل کمبودهای این‌جهانی را کردن. فرزند، همان شغل پدر و مادر را در پیش می‌گرفت و زندگی مسیر آرام خود را در طیّ هزاران سال به همین صورت ادامه داده بود.

ولی اکنون بُعدهای دیگر نیز در کار آمده. غالب پسرها شغل پدری خود را تحقیر می‌کنند. پول و مقام اجتماعی، هدف دورپرواز اکثر جوانان است. خانهٔ راحت، اتوموبیل، امکان تحرّک و سفر و تلفن و تلویزیون، بهداشت و آموزش برای هر کس که کمی سرزندگی داشته باشد جزو بدیهیّات الزامی شده است.

خوب همهٔ اینها برای جمعیّتی کثیر چگونه باید فراهم شود؟ جوابش فقط کار است، و این کار باید طوری باشد که وافی‌ترین بازگردان محصول را داشته باشد. ما وقتی ابزارهای مادّی خود را تغییر می‌دهیم، یعنی قطار را به

جای قاطر و تراکتور را به جای بیل می‌نشانیم، نیازمند آنیم که اهرمهای ذهن خود را نیز عوض کنیم، زیرا ذهن است که به بازو فرمان می‌دهد. پس چگونه بتوان بر سر همان اندیشهٔ خواب‌آلود، باری به هر جهت، قضا قدری، سرهم بندیگری و نظائر آن باقی ماند؟ وجدان کار و دقت که در گذشته به سبک خود پایگاهی داشت، و اکنون سالهاست که کمیاب شده است، باید متناسب با وضع جدید بازگردد. تولید جدید مستلزم کوشش و همآهنگی دسته‌جمعی است؛ بنابراین روحیهٔ تفرّد و تکروی که در گذشته می‌توانست تا حدّی قابل تحمّل باشد، دیگر بهیچ‌وجه پذیرفتنی نیست.

معنیش البتّه آن نیست که چون ابزار فرنگی به کار می‌بریم، باید خصلت‌های فرنگی به خود بگیریم. جدّی بودن، ایمان به کار، کنجکاوی و شوق، خاصّ قوم معیّنی نیست. البتّه بعضی ملّت‌ها استعداد و قابلیّت بیشتر دارند و بعضی کمتر، ولی ایرانی بالقوّه جزو ملّت‌های کم‌توان و کم‌استعداد نیست.

منتها در دوره‌های اخیر آثار پراکندگی و هرزرفتگی در توانائی‌هایش دیده شده است، و یا مقداری از این توانائیها در مسیرهای انحرافی افتاده[۲]. کار عمومی احتیاج به سازمان و تشکّل دارد و این وظیفهٔ حکومت است که زمینه‌اش را فراهم کند.

انضباط، امنیّت و فضای روحی مناسب در کشور، جزو پایه‌های اوّلیه است. هر کسی در هر زمینه که کار می‌کند، باید در کمترین حدّ ممکن خود را «مزدور» بشناسد و پاداش معنوی‌ای نیز در کار بیابد، و این زمانی میسّر خواهد شد که او سرنوشت خود را هر چه بیشتر به سرنوشت جمع وابسته ببیند.

منظور از انضباط البتّه آن است که ضابطه و میزان در کار باشد، که از این طریق هر چیز در مجرا و موضع خود قرار گیرد، و افراد هر چه کمتر احساس پایمال‌شدگی و غبن بکنند.

امنیّت تنها آن نیست که کسی از خانهٔ کسی بالا نرود، بلکه اطمینان به فردا داشتن است؛ دوری از دغدغهٔ خاطر، و پشت خود را از لحاظ حرمت حقوق انسانی خالی ندیدن. ثبات اجتماعی نیز به امنیّت مربوط می‌شود

بدانمعنا که جامعه بر شن متحرّک بنا نشده باشد.

ولی از همه مهم‌تر فضای روحی مناسب است که انسان بتواند خود را در آن رشد دهد و پر و بال باز کند. این فضای روحی امری پیچیده و باریک است، زیرا باید طوری ایجاد شود که اکثریّت یک ملّت در آن احساس غربت نکند. از این‌رو حکومت‌هائی که به طرز دموکراسی اداره می‌شوند سبکبارترانِد، زیرا به مردم این مجال را داده‌اند که چنین بپندارند که خود بر سرنوشت خود حاکم می‌باشند[۳]. بدیهی است که در عین حال فضای روحی مناسب امری نسبی است و هیچ کشوری نمی‌تواند رضایت کامل همهٔ ساکنانش را فراهم کند، ولی بشر ناگزیر است که با نسبت امر خود را بگذراند.

تنها در نظام انتخاب آزاد است که کم و بیش این دریافت برای مردم حاصل می‌گردد که مشکلات کشور عمومی است و همه باید به سهم خود آن‌را تحمّل کنند، و درمقابل، درشادیهایش نیز شریک باشند.

اگر حکومت‌های اروپای شرقی پس از سالها پافشاری در حقانیّت روش خود، اکنون پذیرفته‌اند که راه دیگری را تجربه کنند، برای دست‌یافتن به این فضای روحی مناسب است، زیرا با نبودن آن تولید می‌خوابد، اقتصاد فلج می‌شود، و بر اثر آن رشته‌های اجتماعی گسیخته می‌گردد، و این از آن‌روست که جوّبُق کرده‌ای بر کشور سایه افکنده و شوق کار را از مردم گرفته است.

زندگی جسمانی زمانی برای بشر قابل تحمّل می‌شود که با شوق و امید پاداش معنوی‌ای نیز همراه باشد. تمدّن را شوق و نظم به جلو برده. اگر عقل نقشه می‌کشد، شوق آن‌را اجرا می‌کند، ولی این شوق برای آنکه حاصلش به هدر نرود لازم است که در مسیر منظّمی رهبری گردد.

شوق، از تحریک تارهای طبیعی وجود انسان برانگیخته می‌گردد و چون وجود انسان از تارهای مثبت و مخرّب هر دو تشکیل گردیده، تنها یک جامعهٔ هماهنگ، با هنجار و متعقّل، می‌تواند تارهای مثبت را فعّال کند و تارهای مخرّب را در پائین‌ترین حدّ تکاپو نگاه دارد.

ما وارد این بحث فنّی که اقتصاد کشوری چون ایران باید بیشتر در

دست دولت باشد یا مردم، نمی‌شویم. اقتصاد دولتی در کشورهای سوسیالیستی شکست خورده است. اقتصاد آزاد در کشورهای غربی اگر برای خود آنها سودآور بوده، دنیا را دستخوش مشکلات بزرگ کرده است.

باریکی کار دنیای سوّم آن است که نمی‌تواند بتنهائی به جانب هیچ‌یک از این دو شیوه برود، و در عین حال نمی‌تواند از هیچ‌یک از این دو هم صرفنظر کند. بنابراین، یک راه تلفیقی از همه مناسب‌تر می‌نماید. از بخش خصوصی نمی‌توان چشم پوشید، زیرا تحرّک در امر تولید مقدار زیادی بستگی به ابتکار شخصی دارد. احساس مالکیّت و استقلال، ظاهراً در بشر بسیار ریشه‌دار است و هر دو انگیزه‌ای هستند برای پیشبرد کار تولید. ولی این بدان معنا نیست که دست هر سوداگری باز گذارده شود تا هر کار دلش خواست بکند[۴]. باید قانون‌های محکم و مالیات متناسب ناظر باشد که ثروت از حدّ معیّنی تجاوز نکند. بطور کلّی خوب است قانونی در کشورهای جهان سوّم گذرانده شود که بموجب آن هیچ‌کس نتواند بیش از حدّ معیّنی ثروت بیندوزد، و خرج نیز از حدّ متعارف تجاوز نکند. در عین حال، تا آنجا که راه بر ابتکار بسته نماند، دست افراد باز بماند.

شاید برای هر کسی پیش آمده است که کارگر روزانه‌ای را مثلاً برای بیل زدن باغچه‌ای استخدام کند، و این بگیریم که سه روز کار می‌برد. اکنون اگر به او گفته شود: باغچه را به اندازهٔ مزد سه روز به تو مقاطعه می‌دهم، او همان کار را یکروزه انجام خواهد داد. تفاوت در آن است که او با این قرار، دیگر کار را از آن خود می‌داند، بر استقلالش متّکی است، بنابراین بازده کارش سه برابر شده است.

ایران، از همان روزی که سرزمین آریا نام گرفته یک کشور کشاورزی شناخته شده، از این رو بزرگ‌ترین نعمتی که می‌توانسته است بر آن فرود آید، باران فراوان بوده است و یکی از سه بلای بزرگش خشکسالی، (دشمن، دروغ و خشکسالی، به قول داریوش). فضای اوستا سرشار است از بوی علف و کشتزار و اسب و دام، و های چوپان. تشتر (شعرای یمانی) که ستارهٔ باران است، زیباترین وصف‌ها را در اوستا به خود اختصاص داده:

«تشتر، ستارهٔ رایومند فرهمند را می‌ستائیم... درخشان با چشم‌های روشن،

بلندبالا و بسیار نیرومند و...».

با آنکه ایران بر سر راه شرق و غرب است، و راه ابریشم، بزرگترین راه تجاری جهان، از آن می‌گذشته، هیچ گاه یک کشور سوداگر شناخته نشده است. داد و ستد با خارج، همان در حدّ احتیاج صورت می‌گرفته. در زمان هخامنشیان، تجارت یک شغل پست شناخته می‌شده. در مقابل، پیشهٔ شریف اهورائی، کشاورزی بوده. در دورهٔ ساسانی، دهقانان که طبقهٔ متوسط کشاورز زمین‌دار بودند، نفوذ بسیار در کار مملکت داشتند، و دو امر مهمّ اقتصاد و دفاع (در تهیّهٔ سرباز) بر عهدهٔ آنها بود.

در ایران بعد از اسلام نیز اهمیّت کشاورزی به همان صورت باقی ماند، و باید گفت که تغییر در مشی اقتصاد ایران، از جنگ جهانی دوّم آغاز گشت.

با افزایش جمعیّت و ورود صنعت، کشاورزی دستخوش تحوّل گشت، ولی از اهمیّت آن بهیچ‌وجه کاسته نشده است. هنوز عاقلانه‌ترین راه برای ایران آن است که عمدهٔ نیروی تولیدی خود را بر زراعت متمرکز دارد.

کشوری که قرنهای متمادی کانون بهترین میوه و محصول جهان بوده، و گندم در آن رزق مقدّس شناخته می‌شده، اکنون باید واقعاً متأثّر و شرمنده باشد که هرساله مبلغ گزافی ارز نفت برای خرید مواد غذائی از اقصی نقاط دنیا از کیسه‌اش می‌رود، و کیسه‌های آرد آرژانتین بر در نانوائی‌ها می‌افتد[۵].

امروز نه‌تنها مهم‌ترین، بلکه مشکل‌ترین مسئلهٔ تولیدی ایران، مسئلهٔ کشاورزی است. با رشد جمعیّت و توقّعی که مردم برای سیر خوردن دارند، ایران کم کم به یک کشور «دست به دهن» تبدیل می‌گردد، که باید قسمت عمدهٔ درآمدش را خرج خوردن کند. با این وضع اگر روزی درآمد نفت کم شد چه؟[۶]

بی‌تردید کشاورزی جدید باید با صنعت همراه باشد. تنها نیروی صنعت می‌تواند زمین را برای محصول انبوه آماده کند. باید صنعت به کمک ایجاد آب بیاید، ولی عجیب و رقّت‌بار این است که در کشور کم‌باران و کم‌آبی چون ایران، هم‌اکنون مقدار عظیمی از آب موجود تلف می‌گردد[۷].

ارزش آب در ایران با آبرو و اشک چشم برابر است، که نسبت به هیچ‌یک از این سه چندان اعتنائی نیست. اگر از همین مقدار آبْ استفادهٔ درست می‌شد، چه بسا که این کشور می‌توانست در مواد غذائی به بسندگی برسد.

یکی از کارهای نسنجیده‌ای که شده است ــ و چاره‌ناپذیر بوده ــ زدن چاه‌های عمیق است، که رونق موقّت امروز را آورده است و عسرت فردا را خواهد آورد. معروف است که در خراسان و یزد، تا بیست سال دیگر با فروافتادن چاه‌های عمیق، یک بحران شدید آب پیش خواهد آمد.

مشکل کشاورزی در ایران، گذشته از بعضی نارسائیهای طبیعی، روانی نیز هست، بدینمعنی که بر اثر برخورد سبکسرانهٔ ایران با تجدّد، صنعت، مبیّن پیشرفت و رهائی شناخته شد؛ جوان‌ها از ده به شهر روی آوردند که زندگی بهتری داشته باشند، و زراعتْ شغلی نامرغوب، عقب‌مانده، و کم‌درآمد معرّفی گردید.

یک نهضت کشاورزی جدید، نهضت بازگشت به ده، باید به کمک صنعت ایجاد گردد[8] و این پاکیزه‌ترین و کهن‌ترین اشتغال که کارکردن روی زمین باشد، بار دیگر اعتبار خود را بازیابد. ما اگر بتوانیم غذای مردم خود را تهیّه کنیم، بیش از نیمی از مسائل خود را حل کرده‌ایم.

این خود نشانه‌ای از لیاقت ما خواهد بود که به دنبال آن، آلودگی هوا، تراکم ازدحام در شهرها، ولگردی و بیکاری و جرم نیز تعدیل خواهد شد. همهٔ این مشکل‌ها پس از ورشکستگی روستاها سر برآورد.

تولید صنعتی، دستخوش چنان رقابت وحشتناکی است که حتّی غولهای کهنه‌کاری چون امریکا و انگلیس در مقابل نوخاسته‌هائی چون آلمان و ژاپن، تاب مقاومت ندارند. فرانسه و ایتالیا لنگ‌لنگان خود را می‌کشانند، و کشورهای شرق اروپا با تغییر روش سیاسی می‌خواهند خود را از درماندگی نجات بخشند.

در دنیای سوّم، کرهٔ جنوبی و تایوان[9] با سخت‌کوشی، کارگر ارزان و قناعت، راهی به جلو گشاده‌اند. انضباط و پرکاری و تکنیک پیشرفته، سه شرط اصلی برای توفیق در صنعت است. حتّی نداشتن یا کم داشتن مادّهٔ خام دیگر چندان مهم نیست. می‌شود آن‌را ارزان خرید و با تبدیل به کالای

صنعتی، به دهها برابر بازش فروخت.

به این صورت کشورهای دنیای سوّم که می‌خواهند صنعتی بشوند ــ و ناگزیرند بشوند ــ باید با احتیاط در این راه قدم نهند. جنسی که بشود مشابه بهترش را ارزانتر از خارج وارد کرد، چگونه بتواند در داخل تهیّه شود؟

صنعت مونتاژ که ظاهر فریبنده‌ای دارد، و از ملاحظهٔ سیاسی نیز خالی نیست (زیرا حکومت‌ها بهرهٔ پرستیژی و تبلیغاتی از آن می‌گیرند) در مواردی ضررش بیش از نفعش بوده، زیرا بوی صنعت را به بینی کشور می‌زند، بی‌آنکه اصل آن‌را وارد کرده باشد؛ تحریک کننده هست، ولی اقناع کننده نیست. برای صنعتی شدن همان اندازه که تکنیک مهمّ است، کسب فرهنگ صنعتی نیز اهمیّت دارد. فرهنگ صنعتی عبارت است از دید علمی، دقّت، نظم فکری، و وجدان کار، و باید کسانی که در این زمینه کار می‌کنند کم و بیش آن‌را کسب کرده باشند.

کار صنعتی از این‌جهت باریک و حساس است که بخشی از وظایف انسانی، که از هوش و مهارت سرچشمه می‌گیرد، به آن واگذار می‌شود. به این علّت باید محصول کار به حدّ اعلی قابل اعتماد باشد. درواقع ماشین جایگزین انسان شده است. وقتی شما در هواپیما می‌نشینید، و به ساختمان آن اعتماد دارید که شما را سالم می‌رساند، درواقع خود را به هوش و مهارت و حسن تشخیص بشر سپرده‌اید که این تکنیک، محصول آن است.

کشورهائی مانند ایران باید موازنهٔ میان صنعت و زراعت را نگاه دارند، و برای آنکه بتوانند به صنعت اطمینان‌بخش دست یابند، لازم خواهد بود که وجدان صنعتی را در خود پرورش دهند.

کشوری چون ایران برای صنعتی شدن باید سه اصل را در نظر بگیرد:

۱ ــ صنعت را در خدمت کشاورزی بگذارد.

۲ ــ در مرحلهٔ فعلی، کالای صنعتی را در حدّ احتیاج خود تولید کند.

۳ ــ اولویّت به صنعتی داده شود که مواد خامش در کشور موجود است.

در این آزمایش، جنبهٔ منفی و مضرّ صنعت نباید از نظر دور داشته

شود، و آن در زمینهٔ مادّی، عبارت است از آلودگی محیط زیست و اخلال در تعادل طبیعت؛ و در زمینهٔ معنوی، صنعت‌زدگی، یعنی غوطه‌ور شدن در سیل اشیاء، بدانگونه که فکر و احساس و تخیّل و عاطفهٔ بشری، به مفتول و چراغ چشمک‌زن و پیچ و مهره، تغییر ماهیّت بدهد.

بشر امروز در دایره‌ای قرار گرفته است که راه بیرون‌شد از آن نیست. از طریق علم، نیاز و مصرف خود را چند برابر کرده؛ بنابراین از طریق همان علم، ناگزیر است آن‌را برآورده سازد.

اکنون همهٔ چاره‌گری او باید در این راه به کار افتد که این علم را با فرهنگ همراه نگاه دارد. اگر کرد نجات یافته، وگرنه نمی‌شود گفت که چه خواهد شد[۱۰].

پاورقی:

۱ ـــ جاذبه‌های شهر، درآمد بالا، سینما، پارک‌های باصفا، لباسهای شیک، غذاهای خوشمزه، کار و زحمت کم در مقابل استراحت زیاد، همه و همه موضوع صحبت‌هائی است که هر روز تنگ غروب جوانان روستا را به پچ‌پچ گرد یکدیگر جمع می‌کند، و شهر، ایده‌آلی است که بالاخره هر کدام روزی خود را به آن می‌رسانند... (کیهان، ۷ مرداد ۶۸)

ـــ در سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳٤۱ در برنامهٔ دوم عمرانی... میزان مهاجرت به ۱۰ برابر دورهٔ مشابه قبل رسید، و این روند مهاجرت در فاصلهٔ ۱۳٤۱ تا ۱۳٤۵ علی‌رغم شروع برنامهٔ اصلاحات ارضی، ادامه یافت و در سالهای ۱۳٤۵ تا ۱۳۵۲... مهاجرت شدّت بیشتری پیدا کرد. و در فاصلهٔ ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ با افزایش درآمد ارزی... مهاجرت به حدّ بی‌سابقهٔ خود رسید. (اطلاعات، ۳ فروردین ۶۸، از مقالهٔ دکتر عباسعلی زالی)

۲ ـــ کارشناسان اقتصادی اعلام می‌کنند که در دههٔ ۱۳۵۵ ـــ ۱۳۶۵ چیزی حدود ۳۳٪ سقوط بهره‌وری سرانهٔ کار در سیستم اشتغال ما به وجود آمده است. یعنی تغییر و تحوّلات اقتصادی طیّ این ده سال باعث شده که هر کدام از شاغلان بطور متوسّط ۳۳٪ از بازده کارشان را از دست بدهند. میزان کار مفید سرانهٔ کشورمان در هفته چیزی حدود ۱۰ ساعت برآورد می‌شود. (کیهان، ۱۰ مرداد ۶۸)

۳ ـــ منظور از فضای مناسب ایجاد حدّاقل زمینه برای آزادی، عدالت اجتماعی و

اقتصادی، قُرب انسانی است که در آن هر کسی به ثمرهٔ کار خود دلگرم بماند.

این چند گـواه را از روزنامه ها ببینیم:

صاحبنظران و متخصّصان علم روانشناسی بر این عقیده‌اند که تا زمینه های صنفی اقتصادی ــ اجتماعی و فرهنگی که تأثیرات سوئی بـر روح و روان، و در نتیجه رفتار افراد دارد، اصلاح نشود، تصوّر بهبود اساسی در اخلاق اجماعی منطقی نخواهد بود. (کیهان، ۹ آذر ٦٨)

در سال ۱۳٦۳، ۲/۵ درصد جمعیّت کشور به اندازهٔ ۲۳٪ دیگر مصرف مواد غذائی داشته است. (کیهان، ۳۰ آذر ٦٧)

ــ ۳٪ افرادی بیش از ۹۰٪ نقدینگی بخش خصوصی را در دست دارند.

سود سه هزار تاجر عمده در تهران دو برابر هزینهٔ جنگ بوده است. (کیهان، ۱۸ آبان ٦٧)

ــ ٤۰٪ از مردم که در پائین‌ترین گروه اجتماعی هستند مالک ۲/۹۷ درصد از دارائیها هستند. ٤۰٪ دیگر از مردم ۲۲/۱۸ درصد از این دارائیها را دارند. ۲۰٪ بالای جامعه مالک ٧٤/۸۵ درصد از ثروتهای جامعه در این محدودهٔ آماری هستند. از این ۲۰٪، ۱۰٪ اوّلی ۱۱/٦۸ درصد و ۱۰٪ دوّمّی ٦۳/۱۷ درصد از دارائیها را در اختیار دارند. (کیهان، ۷ اردیبهشت ٦۸، از قول معاون درآمدهای مالیاتی وزارت امور اقتصاد و دارائی)

ــ ٤۱٪ از خانوارهای اجاره‌نشین کمتر از ۵ هزار تومان در ماه درآمد دارند و ٤۱٪ بقیّه از درآمدی بین ۵ تا ۱۰ هزار تومان برخوردارند. ۱۷٪ بیشتر از ۱۰ هزار تومان. بیشترین فشار بر طبقهٔ حقوق‌بگیر و دارای درآمد ثابت وارد می‌آید.

۷۹٪ از حقوق‌بگیران بخش عمومی، و ۸۱٪ از حقوق‌بگیران بخش خصوصی در گروه کسانی هستند، که ماهانه حدود ۳ هزار تومان اجارهٔ منزل پرداخت می‌کنند.

۵۵٪ از خانوارهای اجاره‌نشین در سطح زیربنای کمتر از ۵۰ مترمربّع مسکن گزیده‌اند، و حدود ۱۹٪ از خانوارهای اجاره‌نشین در یک اطاق سکونت کرده‌اند، و نزدیک ۲۵٪ آنها در دو اطاق زندگی می‌کنند. (کیهان، ۹ آبان ٦٧)

٤ ــ یک دلال سکّه فروش در چهارراه اسلامبول می‌گفت ۹۰ ملیون تومان چند وقت پیش ضرر دادم، و ۹۰ ملیون تومان هم توی این ۱٦ ماهه به دست آورد. (کیهان، ۹ اردیبهشت ٦۸)

ــ یک عدّه توی بازار سیاه افتاده‌اند و کلاهبرداری می‌کنند. از راه دلاّل‌بازی پول جمع کرده‌اند، که به اینجا رسیده‌اند و حالا دارائی‌شان بالای ۲۰۰ ــ ۳۰۰ ملیون تومان است، و متأسّفانه کسی هم نیست که این طریقه مال‌اندوزی‌های نامشروع را کنترل کند. (کیهان، ۹ اردیبهشت ٦٨، از قول یک باربر)

ــ یکی از شرکت‌های تحت پوشش وزارت صنایع ۱۰۰۰۰ تن یعنی یک ملیون کیلو روغن نباتی را به واسطه‌ای واگذار می‌کند (با توجّه به آنکه خرید موّاد اوّلیه آن با ارز آزاد بوده است) و این واسطه با سودی که روی روغن نباتی می‌کشد توانسته است در ظرف مدّت کوتاهی حدود ۱۰۰ ملیون تومان سود ببرد...» (کیهان، ۱۰ اردیبهشت ٦٨)

ــ با وجود ۱۵۰میلیارد تومان نقدینگی در دست بخش خصوصی، نمی‌توان چندان خوشبین بود که دولتی غیررسمی در مقابل دولت رسمی قد علم نکرده باشد.

ــ به گفتهٔ کارشناسان همیشه دارندگان ثروتهای کلان گوی سبقت را در تعیین الگوهای تولید و مصرف از دیگران می‌ربایند؛ چون عدّه‌ای از همین افراد در مشاغل حسّاس دولتی نیز رشتهٔ بعضی امور را در دست دارند. (کیهان، ۱۳ اردیبهشت ٦٨)

ــ نقدینگی بخش خصوصی در سال ۱۳٦۱ رقم ۷٤۳۰/۷ میلیاردریال بوده است. در سال ٦٤ به ۹۰۰۲/۱ ملیارد رسیده و در حال حاضر رقم/۱۵۰۰ میلیارد را نشان می‌دهد. (کیهان، ۱٦ آبان ٦٨)

۵ ــ با وارد شدن ارقام مربوط به درآمدهای نفتی در بودجهٔ کشور در سال ۱۳۲۰ حتّی کشاورزی سنّتی نیز که تأمین‌کنندهٔ نیازهای ارزی کشور بود، به نابودی سوق داده شد... در حالی که کشاورزی در سالهای قبل از جنگ جهانی دوّم، بیشترین ارزش افزودهٔ کشور را ایجاد می‌کرد. مفهوم این بخش در تولید ناخالص ملّی کشور در سال ۱۳۳۸ به ٤٤/۱ درصد،در سال ۱۳۵۰ به ۱۰/٦ درصد و در سال ۱۳۵٦ به ۸/۳ درصد تنزّل یافت. در مقابل سهم بخش نفت از صفر در سالهای آغازین قرن حاضر ابتدا به ۳۹/٤ درصد، و در سال ۱۳۳۸ و سپس به بیش از ۵۰ درصد در سالهای ۱۳٤۸ تا ۱۳۵۲ افزایش یافت. (کیهان، ۵ مرداد ٦۵)

ــ بر طبق آمار سال ۱۳٦۵، از کلّ ۱۱ ملیون و ۲۱۱ هزار شاغل کشور، بخش کشاورزی تنها تعداد ۳ ملیون و ۲۷٦ هزار نفر را در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر کشاورزی که اساسی‌ترین بخش در تولیدات و در ارتباط مستقیم با رفع نیازهای اوّلیه می‌باشد، تنها چیزی حدود یک‌سوّم کلّ شاغل کشور را در بر می‌گیرد. اگر بخواهیم مسئله

را واضح‌تر مطرح کنیم، باید بگوئیم در کشور چیزی حدود سه ملیون و ۳۰۰ هزار نفر برای ۵۰ ملیون نفر موّاد غذائی تولید می‌کنند...

بد نیست بدانیم از همین تعداد هم چیزی حدود یک ملیون و ۲۰۰ هزار نفر را افرادی تشکیل می‌دهند که بالای سنّ ۵۰ سال دارند و بزودی از چرخ تولید خارج خواهند شد. (کیهان، ۱۳ شهریور ٦۸)

بخش کشاورزی ما در حال حاضر از چیزی حدود ۹ تا ۱۰ درصد بیکاری دارد. حدود ۲۰ درصد از نیروی کار آن بیکار فصلی اند، و ۸ تا ۹ درصد جمعیّت شاغل این بخش به عنوان کارکنان خانوادگی بدون مزد وابسته به معیشت بهره‌برداریهای زراعی هستند. (کیهان، ۵ مرداد ٦۸ از قول یکی از کارشناسان اقتصادی)

ــ در طیّ ۲۰ سال آینده، با فرض استحصال ۱۰۰ میلیارد‌مترمکعب آب و افزایش سطح زیر کشت آبی به ۱۰ ملیون هکتار و با متوسط ۳ هکتار زمین آبی و ۹۹ تا ۱۰ هکتار زمین دیم برای هر بهره‌بردار، تنها امکان ۵/٦ ملیون شغل برای پوشش جمعیّتی در حدود ۲۵ تا ۲٦ ملیون نفر در روستاها وجود دارد. حال آنکه در ۲۰ سال آینده با فرض رشد جمعیّت به میزان ۳ درصد، جمعیّت روستائی کنونی به ۳٦ ملیون نفر افزایش خواهد یافت، که در آن‌صورت روستاهای ما با ۲ ملیون بیکار که ۱۰ ملیون نفر از جمعیّت آن‌را زیر پوشش خواهد داشت مواجّه خواهند بود. (کیهان، ۵ مرداد ٦۸، از قول وزیر جهاد سازندگی سال ۱۳٦۵)

ــ ده سال دیگر با جمعیّت ۷۵ ملیون، مصرف سرانهٔ گندم ــ با ۱۵۰ کیلو در سال برای یک نفر ــ باید ۲۷۰ هزار تن در سال افزایش تولید داشته باشم، و برنج ۵٤ هزار تن. بنابراین در سال ۱۳۷۷ باید ۲٤ ملیون تن گندم و ۲/۲ ملیون تن برنج تولید کنیم. دو برابر فعلی گوشت و لبنیّات، اگر بر تولید داخلی اضافه شود، ٤ الی ۵ میلیارد دلار ارز صرف آنها می‌شود که تا سال ۷۵ سی و دو میلیارد ارز اضافی باید داشته باشیم. (کیهان، ۸ آبان ٦۷)

ــ میزان واردات مواد غذائی در سال ۱۳٦٦ به ۱/۹میلیارد دلار سید. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷)

ــ رشد جمعیّت در دههٔ ۱۳۵۵ ــ ۱۳٦۵ / ۳/۹ درصد در سال بوده است. اگر رشد به همین نسبت ادامه یابد، پس از یک دورهٔ ده‌ساله، حدّاقل ٦میلیارد دلار مواد غذائی در سال مورد نیاز خواهد بود. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷)

ـــ افزایش واردات کشور در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵٦ از میزان ۱۹۳ به ۱۰۳٤میلیارد ریال و خرید گندم خارجی، و هم‌چنین واردات نزدیک به ۱٤میلیارد ریال سیب و مرکّبات، و بدون مشتری ماندن سیب و مرکّبات تولید داخل در سالهای ۱۳۵٤ و ۱۳۵۵ بوده است. (اطلاعات، ۳ فروردین ٦۸، از دکتر عباسعلی زالی)

با همهٔ کمبودها اسراف‌کاری نیز حاکم است:

در هند، برزیل، مصر و مکزیک، مردم هر سال کمتر از ۱۰ دلار دارو خریداری می‌کنند. ایران ۸٤ دلار مصرف سرانهٔ دارو دارد. (کیهان، ۳ دی ٦۷، از قول مسئول برنامه‌ریزی داروئی)

ـــ مصرف روزانهٔ آب که در گذشته در ۱۰ ـــ ۲۰ لیتر بوده امروزه به ۱۰۰ـــ۱۲۰ افزایش یافته (مصرف آب تصفیه‌شده برای ریختن). (کیهان، ۲۱ اسفند ٦۷)

مشکل دیگر در کمبود بازده کشاورزی است:

ـــ درصد جمعیّت فعّال در بخش کشاورزی در کشورهای پیشرفته ۹/۹ درصد کلّ شاغلان بوده، و زمین سرانهٔ هر زارع در حدود ۱۱/۷۰ هکتار است. در کانادا، درصد جمعیّت فعّال، در بخش کشاورزی ٤ درصد کلّ شاغلان بوده و سرانهٔ زمین به ۹۱ هکتار بالغ شده است.

در کشور ما طبق آخرین آمار، شاغلان بخش کشاورزی ۳۰/۵ درصد کلّ شاغلان هستند و سرانهٔ زمین هر زارع بدون در نظر گرفتن زمین آیش ۲/٤ هکتار است. (کیهان، ۳۱ اردیبهشت ٦۸)

ـــ کشور ما از نظر سطح زیر کشت گندم و زمین ۲۹ کشور مهمّ جهان، مقام هشتم را داراست، ولی از نظر میزان عملکرد برداشت، در ردیف بیست و هشتم قرار گرفته است. (کیهان، ۳۱ اردیبهشت ٦۸)

ـــ طبق آمار سرشماری سال ۱۳٦۵ جمعیّت فعّال بخش کشاورزی در کلّ، جمعیّت فعال حدود ۳۰٪ و جمعیّت ساکن در روستاها ٤٦٪ بوده است.

جمعیّت فعّال بخش کشاورزی در دههٔ ۱۳۵۵ ـــ ٦۵ از دو ملیون و ۹۹۲ هزار نفر به ۳ ملیون و ۲۷٦ هزار نفر افزایش داشته، ولی جمعیّت فعّال بخش صنعت از سه ملیون و ۱۳ هزار نفر به ۲ ملیون و ۸۵۹ هزار نفر کاهش یافته، و جمعیّت فعّال بخش خدمات از ۲ ملیون ۷۹٤ هزار به ۵ ملیون و ۷۵ هزار ازدیاد پیدا کرده. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷، عیسی کلانتری)

ـــ آمارها بیانگر این مطلب است که درصد شاغلان بخش کشاورزی از ۳۴ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۲۹/۲ درصد در سال ۱۳۶۵ کاهش یافته است. (کیهان، ۳۱ اردیبهشت ۶۸)

ـــ بطور کلّی متوسّط تولید گندم در کشور ما رقم ۱۱۰۴ کیلوگرم در هکتار می‌باشد، در حالی که در کشورهای پیشرفته متوسّط تولید گندم ۲۳۴۰ کیلوگرم در هکتار است، و این رقم در انگلیس به ۶۹۴۰ کیلوگرم می‌رسد. (کیهان، ۳۱ اردیبهشت ۶۸)

ـــ کشور ما در تولید هر کیلوگندم ۳۰ ریال و در هر لیتر شیر ۲۵ ریال ضرر می‌دهد. یعنی اگر گندم تولید نکند ۲۰ ریال سود می‌برد. (کیهان، ۱۹ بهمن ۶۷، از قول وزیر کشاورزی)

۶ ـــ در بعضی سالها سرانهٔ واردات کشور حتّی به ۷۵۰ دلار (۱۳۵۶) می‌رسید، که همین عمق وابستگی به جهان غرب را نمایش می‌دهد. حتّی پس از پیروزی انقلاب به عنوان مثال در سال ۱۳۶۲ سرانهٔ واردات تقریباً ۵۰۰ دلار برای هر نفر بود. (کیهان، ۳۶ مهر ۶۷)

ـــ در حالی که کلّ صادرات غیرنفتی کشور طیّ ۲۰ سال یعنی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۵ فقط ۷۱۴ میلیارد ریال (۱۰میلیارد دلار) یعنی معادل ٤ درصد کلّ واردات کشور در همین مدّت بوده، سهم میانگین صادرات نفتی کشور در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۶٤ به ۲۲۱ میلیارد دلار بالغ شد... (کیهان، ۲۶ مهر ۶۷)

۷ ـــ طبق آخرین آمار ۳۳٪ خاک ایران یعنی حدود ۵۱ ملیون هکتار از اراضی دارای استعداد خوب و متوسّط کشاورزی است. از ۱۶/۷ ملیون هکتار اراضی زیر کشت ۷/۳ ملیون آبی و ۹/٤ دیمی است. منابع بالقوّهٔ قابل استفاده ۳٤/۳ ملیون هکتار است. جنگل‌های تجارتی حدود ۱۳/٤ ملیون هکتار و مراتع ۹۰ ملیون برآورد می‌گردد. (کیهان، ۱۳ اسفند ۶۷، عیسی کلانتری)

ـــ متوسّط حجم نزولات جوّی مملکت حدود ٤۰۰ میلیارد مکعب می‌باشد که حدود ۷۰ درصد آن‌را از طریق تبخیر و تعرّق از دسترس خارج، و حجمی معادل ۱۲۰ میلیارد مترمکعب باقیمانده شامل ۸۵ میلیارد مترمکعب جریانهای سطحی و ۳۵ میلیارد مترمکعب آبهای زیرزمینی قابل استحصال می‌باشد. از آن ۷۰ میلیارد مترمکعب به‌بخش کشاورزی اختصاص دارد، ۳۶ میلیارد آن آب زیرزمینی و ۱٤ میلیارد، از ذخائر سدها و ۲۰ میلیارد از آبهای سطح تأمین می‌شود.

ـــ در حال حاضر، از میزان پتانسیل آب کشور حدود ۵۸ درصد استفاده می‌شود، و هنوز منابع عظیمی از آب کشور از دسترس خارج، و کاربردی در کشاورزی ندارد. با راندمان فعلی ۳۰٪ آبیاری حدود ۴۹ میلیارد مترمکعبّ از ۷۰ میلیارد مترمکعبّ از دسترس خارج می‌شود.

ـــ ۲۷۰۰ کیلومتر مرز آبی در شمال و جنوب می‌توان ۴۰۰ هزار تُن ماهی از آنها بدست آورد که تاکنون بیش از ۵۸/۵ درصد آن مورد استفاده قرار نگرفته است. (کیهان، ۱۳ اسفند ۶۷)

ـــ طیّ ۲۰ سال آینده، سطح کشت آبی باید از ٤ ملیون هکتار فعلی به ۸ ملیون افزایش یابد. برای آبیاری این مقدار زمین به چیزی حدود ۱۰۸ میلیارد مترمکعبّ آب بطور سالیانه مورد نیاز است.

ـــ در ایران حدود ۵۰ ملیون هکتار زمین قابل کشت است، که از این مقدار اکنون ۱۸/۵ ملیون هکتار بطور ناقص و با بازدهی ضعیف مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. (کیهان، ۲۳ اسفند ۶۷)

۸ ـــ زیربنای تولید، تحقیقات است. اگر به این روش برود، درب‌های مؤسّسات تحقیقاتی ما در آیندهٔ بسیار نزدیک بسته خواهد شد. اگر منابع طبیعی ما به این شدّت تخریب شود، زنگ خطری است که یعنی تمدّن ما از بین خواهد رفت. (کیهان، ۱۹ بهمن ۶۷، از قول وزیر کشاورزی)

ـــ هیچ برنامهٔ توسعهٔ کشاورزی بدون یک زیربنای محکم و گستردهٔ تحقیقاتی، فنّی و اقتصادی، با موفقیّت همراه نبوده، و سرانجام با شکست مواجّه می‌شود. (کیهان، ۳ اسفند ۶۷، عیسی کلانتری)

ـــ بر اساس بررسی‌های سازمان خواربار کشاورزی جهانی، تنها از طریق تحقیقات جامع برنامه‌ریزی شده، در کشورهای جهان سوّم و از جمله ایران، افزایش تولید کشاورزی به دو برابر میزان فعلی، تا پایان قرن حاضر امکان‌پذیر می‌باشد.

افزایش گندم در هندوستان از ١٦ ملیون تُن در سال ١٩٦٨ به بیش از ۲۸ ملیون تن در سال ۱۹۷۷، و موارد مشابه در سایر کشورها، اعتقاد پژوهندگان را به این مهم راسخ‌تر نموده است. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦٧، عیسی کلانتری)

۹ ـــ چهار کشور خاوردور (کرهٔ جنوبی ـــ تایوان ـــ سنگاپور و هنگ‌کنگ) که در جهش اقتصادی هستند، «چهار اژدها» نام گرفته‌اند. بنا به نوشتهٔ روزنامهٔ لوموند در طیّ

ده سال اخیر صادرات آنها از مواد صنعتی دوبرابر شده است، و اکنون ۱۰٪ صادرات جهان را تشکیل می‌دهد. در سال ۱۹۸۷ سرریز صادرات آنها ۳۰ میلیارد دلار بوده است. (لوموند، ۱٦ اوت ۸۸).

در آستانهٔ سال ۲۰۰۰ تولید ناخالص ملّی آسیای شرقی بیشتر از اروپا و معادل امریکای شمالی خواهد بود. (نیویورک‌تایمز، ۱۱ اوت ۸۹).

و راجع به ژاپن این چند رقم را ببینیم:

در سال ۱۹٦۰ سهم ژاپن از تولید ناخالص ملّی جهانی ۳٪، و امریکا ۳٦٪ بود. در سال ۱۹۸٦ این رقم به ۱۲٪ رسید و امریکا ۲۳٪ شد.

در سال ۱۹۸۷ ژاپن در تولید ناخالص ملّی سرانه از امریکا پیشی گرفت.

متوسّط عمر در ژاپن در سال ۱۹۸۷ برای مردان ۷۵/٦ و برای زنان ۸۱/٤ بوده است. در امریکا در همان سال برای مردان ۷۱ و برای زنان ۷۸/۳.

در طیّ پنجاه سال ژاپن با پیشبرد بهداشت و تنظیم تغذیه، ۳۰ سال بر عمر متوسّط مردم خود افزوده است. (کیهان، ۳ آبان ٦۸).

ژاپن، ۹۰٪ از مواد غذائی خود را (به غیر از برنج) از خارج وارد می‌کند، و از مواد سوختنی نیروزا ۸۰٪. ۹۹٪ نفت او از بیرون تأمین می‌شود. همینگونه است بسیاری از مواد خام صنعتی. (کیهان، ۳ آبان ٦۸).

۱۰ ــ یک نگاه کلّی بر تولید و اقتصاد کشور از دیدگاه روزنامه ها داشته باشیم:

الآن همهٔ معایب سیستم اقتصادی و سرمایه‌داری و سیستم اقتصادی سوسیالیستی در اقتصاد ما هست، و این یعنی فاجعه، یعنی بی‌برنامگی محض، چون این‌دو سیستم هر کدام زمین تا آسمان با هم فرق دارند. همه چیز دونرخی و چندنرخی است. (کیهان، ۲۰ فروردین ٦۸).

ــ مقولهٔ «سیاست‌زدگی» در سالهای اخیر سبب شده است که شناخت کاملی در مورد فاجعهٔ ایران و بررسی نیازهای مخاطبان وسایل ارتباط جمعی به وجود نیاید. دولت همه چیز را به سیاست آلوده است و به مردم اجازه نمی‌دهد که هیچ چیز را از دیدگاه سیاست اظهار نظر کنند. (کیهان، ۱۵ دی ٦۷، از قول یک دانشجوی فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی).

ــ در این رابطه نظر یک کارشناس اقتصادی بانک مرکزی را جویا شدیم، وی گفت:

تولید در کشور ما یک حکایت فراموش‌شده‌ای است. (کیهان، ۲ آذر ۶۸).

یک کارشناس بانک ضمن تماس با کیهان گفت: «در حال حاضر ۹۵٪ از شرکت‌های دولتی بواسطهٔ نداشتن مواد اولیه، فرسوده شدن ماشین‌آلات و غیره... زیان می‌دهند و در حال ورشکسته شدن هستند. (کیهان، ۲ آذر ۶۸).

ــ الآن تکلیف هیچ‌کس روشن نیست. سیاست اقتصادی مملکت روشن نیست. ما هم مانده‌ایم معطل که چه کار کنیم. (از قول یک مغازه‌دار).

ارگانهای دولتی جنس را از کارخانجات می‌گیرند و با قیمت آزاد وارد بازار می‌کنند. (یکی از بازاریان، کیهان، ۲۳ فروردین ۶۸).

ــ مردم می‌پرسند اینهمه هرج و مرج و بی‌ضابطگی و این گردش ناسالم «نقدینگی» تا چه زمانی و تا کی در نظام اقتصادی کشور باقی خواهد ماند؟

سودهای سریع و بادآوردهٔ فعالیّت‌های غیرمولّد، بتدریج و هر روزبیشتر از پیش نقدینگی را به سوی فعالیّت‌های غیرمولّد سوق می‌دهد. (سود بانک در سال ۷٪ و در شرکت‌های مضاربه‌ای ۴۸٪).

ــ گاهی یک کالا، در طول روز و حتّی یک ساعت ده (۱۰) بار دست به دست می‌چرخد. این چرخیدن کالا که بیشتر از طریق تلفنی انجام می‌شود، وحشتناک بودن سرعت گردش پول را نشان می‌دهد. (کیهان، ۲۲ آبان ۶۸).

ــ باید گفت که «دلالی» در همهٔ رشته‌های تجاری برای بسیاری به شکل یک شغل ایده‌آل درآمده است، که از طریق آن براحتی می‌توان پول پارو کرد: دلالی ارز، طلا، اتوموبیل، دلاّلی فلان کالای ضروری مردم، دلاّلی محصولات کشاورزی مثل سیب‌زمینی و برنج... کسی هم که یک حجره در بازار دارد، و تنها با یک تلفن کارها و امور جاری خود را سر و سامان می‌دهد، «دلال عمده‌ای است» که میزان سرمایه‌اش بر سرمایه‌های دیگران برتری دارد.

برای همین است که همهٔ جویندگان کار (اگر کلمهٔ همه اغراق‌آمیز نباشد) رؤیای «دلال شدن» را در سیستم توزیع و تجارت داخلی ایران در سر دارند.

ــ سرمایه‌داران، ایران را به صورت مرتعی می‌بینند که در آن به آسانی اجازهٔ تعلیف داده می‌شود، و کسی مسئول نگهبانی و جلوگیری از تخریب مرتع نیست. (کیهان، ۲۲ فروردین ۶۸).

ــ در طی ۱۰ سال اخیر هر ساله بطور متوسّط ۷۹ میلیاردریال سوبسید از طرف دولت پرداخت شده است. (کیهان، ۲۵ شهریور ۶۸).

ـــ جامعهٔ اقتصادی ما انباشته شده از فرصت‌طلبان فاسد، هرزه، و حتّی تبهکار که با باندبازی و رشوه‌پردازی، تطمیع و تهدید و هزاران عمل غیرشرعی دیگر، فساد و تباهی خود را به کلّ جامعه بخصوص نظام اداری ما تزریق می‌کنند، و انحطاط خود را تا عمق جزء‌جزء ساختار اجتماع بسط می‌دهند. ورشکستگی اکثر واحدهای صنعتی، کشاورزی ناسالم، حاصل فعالیّت مسموم آنهاست. از بین رفتن اغلب واحدهای دامداری بومی و سنّتی و جدید نتیجهٔ محتوم عملکرد مخرّب آنها در عرصهٔ اقتصاد، احتکار و دلالی، روی حیاتی‌ترین کالاهای مورد نیاز این واحدها اعمّ از داروئی و تا ابزاری و علوفه‌ای است.

اغراق نیست اگر بگوئیم حتی ترویج بزهکاری و فحشاء، با فعالیّت‌های مالی این گروه گسترده که ارزش‌های منحطّ خود را در جامعه رواج می‌دهند بی‌ارتباط نیست. (کیهان، ۲۲ فروردین ۶۸، از مقالهٔ کیومرث ملکی).

ـــ الآن خود دولت آمده و روغن تولید کارخانه‌های خودش را کیلوئی ۲۰۰ تومان وارد بازار کرده است. بعد هم هی دم از مبارزه با گرانفروشی و اینجور چیزها می‌زند. تا دیروز همه انتظار داشتند که به هرحال روزی این قیمت‌های بازار آزاد به حدّ معقول خود برسد و نرخ‌های آزاد را نرخ رسمی نمی‌دانستند. نرخ روغن را همان کیلوئی ۷ تومان می‌دانستند نه کیلوئی ۲۰۰ تومان و بیشتر، اما...

حلب‌های چهار و نیم کیلوئی روغن نباتی یکی از شرکت‌های تحت پوشش وزارت صنایع را که روی آن عبارت «فروش آزاد» با خطّ درشت نوشته شده است، به قیمت ۸۵۰ تومان می‌فروشند.

برای یک لحظه، به یاد حرفهای مردیٔ می‌افتیم که موضوع فروش روغن دولتی را به صورت آزاد به ما اطّلاع داد: «بنظرمن‌مبارزه با گرانفروشی، یعنی پیوستن دولت به بازار آزاد». (کیهان، ۲۱ فروردین ۶۸).

ـــ تأثیرات مخرّب وابستگی اقتصادی ـــ سیاسی کشور به خارج، و ظهور مخرّبتر نفت در اقتصاد ملّی، تنها به حیطهٔ بخش کشاورزی محدود نماند. با افزایش بی‌سابقهٔ درآمدهای نفتی پس از سال ۱۳۳۲ سیل کارخانجات... به سوی کشور سرازیر شد.

در کمتر از ۲۵ سال در حدود ۳۰۰ میلیارد تومان سرمایه‌گذاری صنعتی، در آن‌دسته از صنایع صورت گرفت که اصطلاحاً در زنجیرهٔ پنهانی تولید قرار داشتند، و تنها

می‌توانستند موادّ واسطه‌ای و نیم‌ساخته را به کالاهای صرفاً مصرفی تبدیل کنند...

در مقابل، نیازهای اصلی کشور به صنایع زیربنائی و مادر از قبیل ذوب فلزّات و ماشین‌سازی به علّت پرداخت بی‌رویّه به کالای مصرفی، هم‌چنان بی‌پاسخ رها ماند...» (کیهان، ۷ مرداد ٦٨، از قول سعید لیلاز).

یک نشانهٔ اقتصاد بیمار عدم تناسب میان تعداد کارگر مولّد و کارگر خدماتی است:

سهم ارزش افزودهٔ بخش خدمات در کلّ بخش‌های عمدهٔ اقتصادی کشور در سال ١٣٦٤ رقم ٥٣/١ درصد بوده است. این در حالی است که بخش صنعت و معدن فقط ٢٠ درصد از ارزش افزوده را به خود اختصاص داده است و بخش کشاورزی فقط ١٤/٢ درصد. (کیهان، ١٦ آبان ٦٨).

طبق بررسی‌های انجام‌شده، تولید ناخالص سرانه به قیمت‌های ثابت در سال ١٣٥٣، در سال ١٣٦٥ تقریباً به نصف ارزش سال ١٣٥٥ تقلیل یافته است.

از سوی دیگر در سالهای اخیر به دلیل اینکه سرمایه‌گذاری برای انجام کارهای تولیدی دچار رکود شد، بخش عمده‌ای از نقدینگی‌ها به طرف بخش خدمات و بازرگانی که گردش سرمایه در آن سریعتر بود، گرایش پیدا کرده و هم‌اکنون مسئلهٔ نقدینگی‌های کلان در بخش تجاری یکی از مسائل مهمّ اقتصادی کشور را به وجود آورده است. (کیهان، ٢٨ اردیبهشت ٦٨).

هجوم سیل‌آسای درآمدهای دلاری و واردات کالائی از آن، رشد بخش خدمات و نقش آن در تولید ناخالص ملّی را بسیار بیش از آنچه که سزاوار آن بود تشدید کرد، در حالی که بخش خدمات در سالهای اوّل پس از جنگ جهانی دوّم، نقش بسیار محدود را در تولید ناخالص ملّی ایفا می‌کرد. سهم آن در این تولید ابتدا در سال ١٣٣٨ به ٢٨/٥ درصد و سپس در سال ١٣٥٦ به تقریباً ٤١/٩ درصد از کلّ تولید ناخالص ملّی کشور افزایش یافت. در سالهای پس از پیروزی انقلاب نیز با حفظ رشد سرطان‌مانند خود به ٥٣/١ درصد، در سال ١٣٦٢ رسید. اگر سهم بخش نفت و خدمات را در تولید ناخالص داخلی با هم جمع کنیم، مثلاً در سال ١٣٥٦، رقم ٧٦/٦ درصد، و در سال ١٣٦٤، رقم ٦٥/٨ درصد به دست می‌آید. با توجّه به اینکه هر دو این بخش‌ها ریشهٔ غیرتولیدی دارند، درواقع چنین استنتاج می‌شود که سهم بین سال‌های ١٣٥٥ تا ١٣٦٥ یک رکود وسیع در اشتغال بخش صنعت پیش آمده است که اُفت آن نسبت به گذشته معادل ١٧

درصد بوده است. (کیهان، ۷ مرداد ۶۸).

یکی از عمده‌ترین مشکلات اشتغال در کشور ما در زمینهٔ تقاضا و جذب نیروی انسانی، به اعتقاد صاحبنظران، تقسیم نامتناسب در بخش های مختلف است. این مسئله که بخش کشاورزی طیّ سه دهه، و بخش صنعت طیّ دههٔ اخیر با کاهش سطح اشتغال مواجه بوده اند، و از سوی دیگر بخش خدمات بگونه‌ای بی‌رویّه و نامتناسب وسعت یافته است، سیمائی از ساختار کلّی اشتغال را در بخش جذب نیروی انسانی مشخّص می‌سازد.

علّت های ناتوانی و نارسائی در بهره گیری کامل از ظرفیّت های خالی صنایع ایران، در سال های اخیر به این شرح بیان شده است:

کمبود مواد اوّلیه ـــ ضعف مدیریّت ـــ مشکلات کارگری ناشی از مشخّص نبودن قانون کار ـــ مسائل و مشکلات مالی ـــ عدم ارتباط بین کارخانه ها و ناهمآهنگی بین آنها ـــ کمبود نیروی انسانی ـــ عدم ارتباط با مراکز تحقیقات و دانشگاهی ـــ مشخّص نبودن محدودهٔ مالکیّت خصوصی ـــ معطّل گذاردن عمومی تولید از طرف برخی صاحبان واحدهای خصوصی ـــ مشکلات ناشی از ضعف نظام گمرکی کشور ـــ نارسائی نظام گشایش اعتبار، و گرفتن اجازه برای ورود مواد اوّلیه و ماشین‌آلات و قطعات یدکی... مشکلات ناشی از فرسوده شدن ماشین آلات ـــ دخالت های غیرقانونی ارگانهای مختلف یک کارخانه در وظایف یکدیگر ـــ پائین بودن بهره‌وری کار و قطع برق و کمبود سوخت ـــ قرار داشتن در منطقهٔ جنگی ـــ نداشتن بازار فروش برای برخی از فرآورده های صنعتی... (اطلاعات، ۲۸ مرداد ۶۸).

«نشریهٔ جمعیّت فعّال اقتصادی» در سال ۱۹۸۶ استاندارد نرخ متوسّط فعالیّت را در جهان ۴۴/۷۵ درصد اعلام می‌کند، و همین نرخ را برای کشورهای کمتر توسعه یافته ۴۳/۵ درصد ذکر می‌نماید، در حالی که در کشور ما بر اساس سرشماری ۱۳۶۵ این نرخ کمتر از ۲۶ درصد است...

مشکل دیگر بالا بودن نرخ رشد سالانهٔ جمعیّت فعّال است... با توجّه به مشکلات فعلی در زمینهٔ جذب نیروی کار موجود، وجود بیش از ۲ ملیون نفر بی‌کار (آمار سال ۱۳۶۷) هرساله عدّهٔ زیادی از جمعیّت انبوه، زیر پانزده سال به سنّ کار می‌رسند و طالب شغل می‌گردند.

«نشریهٔ جمعیّت فعّال اقتصادی» جمعیّت فعّال کشورمان را در دورهٔ ۱۹۹۰

حدود ۱۵۲۵۳۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. با این حساب بازار کار ما با همهٔ مشکلات خود باید سالانه پذیرای قریب ۴۹۰ هزار جویندهٔ جدید کار باشد... (کیهان، ۵ مرداد ۶۸).

با در نظر گرفتن نرخ رشد ۳/۲ درصد برای جمعیت، تولید ناخالص داخلی سرانه از ۷۵ هزار ریال در سال ۱۳۶۳ (به قیمت ثابت) به میزان ۵۵/۵ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش داشته است. نرخ بیکاری از ٤ درصد در سال ۱۳۵۵ به ١٤/١ درصد در سال ١٣٦٥ افزایش یافته. (کیهان، ۱۸ آبان ٦٨، از مقالهٔ مینوبدیعی).

ــ سقوط ریال و تورّم اثرش برای سال ٦٨ به این صورت است که اگر ۸۹۹ میلیارد ریال بودجهٔ عمرانی کشور حساب کنیم، و قیمت ثابت سال ۵۳ را شاخص قرار دهیم، چیزی در حدود ۳۰۰ میلیارد ریال می‌شود. بنابراین در سال ٦٧ برای هر ایرانی به قیمت ثابت ۱/۳ سال ۵۱ قدرت خرید به دست می‌آید. (کیهان، ۲۷ مهر ٦٧).

عرضهٔ اشتغال که به‌داخل خانه‌ها کشیده می‌شود، نشانهٔ بیکاری و نبودن کار منظّم و برنامه‌ریزی شده است. افزایش کارهای دستی و جنبی: شیرینی‌پزی در خانه، خیّاطی، گلدوزی، نقّاشی، روی بردن به درس موسیقی، خط...

علامت آنکه دولت مردم را رها کرده، هر کسی می‌خواهد خود به‌خود برسد. (کیهان، ۱۵ آبان ٦٧).

برای اطلاع بیشتر راجع به اقتصاد ایران، خواننده را به کتاب ارزندهٔ «اقتصاد ایران» تألیف دکتر ابراهیم رزّاقی (نشر نی) حواله می‌دهم.

«دویست سال آینده» نام رساله‌ای است که مؤسّسهٔ هودسن امریکا Hudson Institute با همکاری چند دانشمند انتشار داده است و طیّ آن مسائل دویست سال آیندهٔ جهان مورد بررسی قرار گرفته است. (ترجمه و نشر پژوهشگاه علوم انسانی).

در این رساله با آنکه بر سر هم نظر خوشبینانه‌ای راجع به آیندهٔ بشر ابراز گردیده، برای این خوشبینی دلائل چندان روشنی ارائه نشده است. مشکلات آینده را به این صورت بر می‌شمارد:

۱ ــ اضافه جمعیّت ۲ ــ عقب افتادن رشد اقتصادی ۳ ــ کمبود نیرو ٤ ــ کمبود مواد خام ۵ ــ قحطی ٦ ــ آلودگی‌های شدید کوتاه‌مدّت ۷ ــ جنگ دامنه‌دار هسته‌ای (ص ۱۲۰).

دربارهٔ جمعیّت می‌نویسد: «در کمتر از ۳۵ سال جمعیت جهان دو برابر می‌شود

و این فاجعه‌بار خواهد بود» (ص ۳۸).

راجع به مناطق کم‌توسعه آمار اف آ او را نقل می‌کند که در سال ۱۹۷۰ اعلام کرده است که ۶۰٪ مردم این مناطق (حدود ۴۰٪ جمعیّت جهان) دچار کمی تغذیه یا بدی تغذیه یا هر دو هستند (ص ۸۶).

ولی مانع اصلی در راه رشد این کشورها را نه ناشی از کمبود مواد خام، بلکه «ناشی از اختلافهای اجتماعی ــ فرهنگی» می‌داند (ص ۱۱۳).

بر خلاف تصوّر رایج نظرش آن است که «جهان سوّم از حیث مواد خامی که جامعهٔ امروزین بدان نیاز دارد، بطور کلّی فقیر است. بیشتر ذخائر شناخته‌شدهٔ مواد خام جهان در کشورهای توسعه‌یافته قرار دارد: ۸۰٪ آن در کانادا، استرالیا، ایالات متحدهٔ امریکا، اتّحاد شوروی و افریقای جنوبی واقع است (ص ۷۷).

برای پیشرفت کشورهای جهان سوّم بیشتر بر «قابلیّت انسانی» تکیه دارد تا بهره‌وری از منابع طبیعی. می‌نویسد: «پیشرفت این کشورها در درجهٔ نخست بهره‌برداری از منابع طبیعی یا کمک اقتصادی یا کمک برای جلوگیری از افزایش جمعیت نیست، بلکه آموزش، نوسازی، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، تغییرات نهادی و چیزی است که «شوپتر» آن‌را «ویرانگری خلاّق» نام نهاده است (ص ۱۲۲).

و در مورد کشاورزی و صنعت نظرش آن است که «فدا کردن کشاورزی در راه صنعت اشتباه فاجعه‌آمیزی است که سرانجام خود صنعت را در معرض خطر قرار خواهد داد» (ص ۱۲۴).

موانع رشد کشورها را سه امر عمده می‌داند: ۱ ــ فرو ریختن ساخت‌های اجتماعی، روحیّه، باورهای سنّتی و منش بومی ۲ ــ برانگیختن انتظارهای بیش از حد ۳ ــ ناآرامی سیاسی و اجتماعی.

از همه مهم‌تر برخورد دو فرهنگ را می‌شناسد که فرهنگ خارجی نیرومندتر بر فرهنگ ملّی غلبه یابد (ص ۴۶).

بزرگترین نگرانی آینده‌اش آلودگی محیط زیست است. (ص ۱۱۳) و معتقد است که مسئلهٔ آلودگی در کشورهای کم‌توسعه دشواری بیشتری دارد (ص ۱۲۴) و نتیجه می‌گیرد که «چشم‌انداز محیط زیست تیره است» (ص ۱۱۹).

۵ ــ مشکل آموزش و جوانان[1]

سالها پیش که ما دبستان را آغاز کردیم، با این بیت معروف بود:
توانا بود هر که دانا بود... آن‌زمان به عمق معنی آن پی نمی‌بردیم. بطور کلّی در گذشته این سخن مفهوم کامل خود را القاء نمی‌کرد ، زیرا دانش به اندازهٔ امروز در زندگی بشر کارساز نشده بود. در گذشته، آموزش نوعی زینت فرد بود، تشخّص و اعتبار می‌بخشید، و چون بیشتر معطوف به هدف های معنوی بود، در سرنوشت مادّی جامعه تأثیر چندانی نداشت.

تنها در دورهٔ جدید است که علم در همهٔ شئون راه یافته و اجتناب ناپذیر شده است. از جنگ تا صلح و از کشاورزی تا بهداشت، خلاصهٔ همهٔ آنچه کیفیّت و کمیّت زندگی را افزایش می‌دهد، و امکان زندگی قابل قبول به یک ملّت می‌بخشد، باید از مجرای علم عبور کند. دانش در کاربُرد عملی خود تبدیل به «فنّ» می‌شود، و از آنجا وارد زندگی اجتماعی می‌گردد، و سرنوشت کلّ جامعه را در بر می‌گیرد. وقتی ناصر خسرو می‌گفت:
درخت تو گر بار دانش بگیرد   به زیر آوری چرخ نیلوفری را
تنها در این دوره است که مفهوم کامل خود را به دست می‌آورد.

امروز شاخص پیشرفتگی یک کشور به کیفیّت و کمیّت آموزشش برآورد می‌شود، زیرا آموزش است که بیدرنگ پیشرفت فنّی و اقتصادی و فرهنگی را به دنبال می‌آورد، و پیشرفت در زمینه های دیگر نیز بر همین پایه پی‌ریزی می‌گردد.

وقتی بر سراسر دنیا نگاه می‌افکنیم، نوعی همبستگی و همآهنگی در امور می‌بینیم که مجموع آن به آموزش و تربیت باز می‌گردد. فی المثل کشوری

که نتواند نظم شهر را تأمین کند، یا در نانوائیش نظافت به کاربرد، شکّ است که به کارهای بزرگتر قادر باشد، زیرا دقّت و مراقبت و وسعت دید و عشق به معرفت و زیبائی و پشتکار علمی، همه از هم جدائی ناپذیرند.

بهتر است جنبهٔ تربیتی آموزش را در این‌جا بگذاریم، زیرا حرفش را در مبحث فرهنگ به میان خواهیم آورد. در این‌جا هدف آموزش را افزایش کارآئی مادّی کشور می‌گیریم، و می‌ایستیم بر سر این موضوع که ایران با جمعیّت کنونی[۲] ـــ که در هر حال افزوده خواهد شد ـــ و با نیازهای نوخاسته‌اش، بدون آموزش قوی چگونه خواهد توانست بر سر پا بایستد؟ از این آموزش از دبستان تا دانشگاه مورد نظر است، و رادیو و تلویزیون و مطبوعات و کتاب را نیز در بر می‌گیرد.

شرط اوّل آن است که جامعه رو به جهت علم داشته باشد، یعنی مجموع جوّ کشور علم‌پذیر باشد، زیرا فرق می‌کند که ما امری را برای چه بخواهیم: برای سیاست، برای تبلیغات، برای آنکه سری توی سرها داشته باشیم؛ آن‌را نیمه کاره بخواهیم، نوع خاصّی از آن بخواهیم، به ظاهر بخواهیم و به باطن نخواهیم، و یا آنکه، نه، از صمیم قلب بپذیریم که جزو ضرورت زندگی ماست؛ از آن بالا تر، وقتی پای علم در کار بود، آن‌را برای روشنائی وجود بخواهیم، برای افزایش عیار انسانی.

این‌جاست که موضوع کیفیّت نیز مطرح می‌شود. تعداد مدرسه البتّه مهمّ است، آنگونه که همهٔ فرزندان کشور را در خود بپذیرد، ولی از آن مهم‌تر چیزی است که به آنان آموخته می‌شود.

افزایش کمیّت به زیان کیفیّت، ظاهر به زیان باطن، و فرع به زیان اصل، یکی از بلاهای ناپیدائی است که ممکن است بر کشوری فروافتد. چه فایده که بودجه و وقت مملکت تلف شود، بدون آنکه حساب شود که چه نتیجه از آن گرفته می‌شود؟

در گذشته، نیرو و اعتبار هر کشور برحسب ثروت و سربازان کارآمدش اندازه‌گیری می‌شد، ولی اکنون وضع تغییر کرده. حتّی استعداد طبیعی و ذخائر زیرزمینی، اهمیّت پیشینش را از دست داده؛ نفر نیز وقتی افزار پیشرفته در دست نداشته باشد، موجب برتری نمی‌شود. علم و فنّ و فکر

است که بر همهٔ اینها غلبه یافته، یعنی چیرگی کیفیّت بر کمیّت.

در این سی چهل‌ساله که ما شاهد بوده‌ایم، آموزش در ایران حکم کلّه‌قند داشته: هر چه بالا تر یا جلوتر آمده، باریک‌تر شده. در دورهٔ ابتدائی، بچّه‌ها چیزهائی می‌آموختند و معلّم‌ها دلسوزتر بودند؛ دورهٔ متوسّطهٔ، گر چه فروکش می‌کرد، باز ته‌بساطی داشت، ولی در دورهٔ دانشگاه از آموزش بیشتر باید به اسم دلخوش بود. بچّهٔ ابتدائی که با دستهای نازکش کیف سنگین کتاب و دفتر می‌کشد، در دورهٔ دبیرستان به دو سه کتاب حقیر قناعت می‌ورزد؛ و در دانشکده، قضیّه به یک صفحه کاغذ و یک کونه مداد ختم می‌گردد. وقت این جوان دانشگاهی، روز پس از روز، در قُلک دوسوراخهٔ زمان فرو می‌افتد، و چون در انتها، آن‌را می‌گشاید چیز چندانی در آن نمی‌یابد.

آموزش دانشگاهی در ایران که در آغاز ماهیّت غیرعملی داشته، و مقدمهٔ میزنشینی بوده تا «نوکر دولت» تربیت کند، تا به امروز تغییری در آن راه نیافته. یک «تفنّن» و «تجمّل» تلقّی می‌شده و دست‌یافت به شغلی کم‌زحمت، نه وسیله‌ای برای کارآمد شدن. این پرسش در مغز هیچ مقامی مطرح نگردیده که هدف آموزش چیست؟ دانشجو نیز زمانی متوجّه می‌شود که عمرش از دست رفته و بی‌حاصلی مانده، و آنگاه، دیگر جز عصیان و دلزدگی راهی در برابرش نیست. یا باید به آب باریک دولت بسازد، و وجود خود را عاطل کند، و یا اگر زرنگ بود، در «بخش خصوصی» به جولان بپردازد، و در هر حال، سربار ملّت بماند.[۳]

به جوانی بهار «زندگی» لقب داده شده است و به جوانان «امید آینده»، ولی نمی‌دانیم که این «بهار و امید» چه نویدی برای آیندهٔ ایران در خود دارند.

آمارهائی که انتشار می‌یابد هشداردهنده است:

جمعیّت کنونی ایران جوان است و بیش از نیمی زیر بیست و پنج سال هستند[۴].

از هر ده نفر داوطلب، نه نفر پشت در دانشگاه می‌مانند.

۴۳٪ جمعیّت فعّال ایران بیکارند، یا کار منظّم ندارند (اظهار یک مقام رسمی سازمان برنامه در تلویزیون) اعتیاد، در میان جوانان و حتّی

نوجوانان رخنه کرده است.

ولی عجیب‌تر از آن منظره‌های زنده است. اگر پیش از ظهر (که ساعت کار است) گذارتان به مقابل دانشگاه تهران (خیابان انقلاب، شاهرضای سابق) بیفتد، سیل جمعیّت طوری است که نمی‌توانید به راه عادی خود ادامه دهید؛ به تمام معنی یک راه‌بندان انسانی، و اکثر آنها جوان. بساط دستفروش‌ها در کنار پیاده‌رو گسترده است: کتاب و سیگار و آدامس و آب‌نبات و کاست... صدای آواز از هر سو به گوش می‌رسد. این قسمت از شهر باضافهٔ چند گوشهٔ دیگر، گمان می‌کنم که جزو دیدنی‌ترین نقطه‌های دنیا باشد.

عابران، متفکّروار، چنانکه گوئی جنازهٔ موهومی را تشییع بکنند، راه خود را به جلو می‌گشایند، با قدم‌هائی درهم و برهم و سنگین. گرمای تن‌ها سر بر هم می‌گذارد، تنه‌ها به هم می‌خورد، بی‌آنکه کسی قصدی داشته باشد، و البتّه بی‌آنکه کسی «ببخشید» بگوید، زیرا درواقع می‌شود گفت که کسی چندان در این عالَم نیست. با خود می‌گوئید: اینهمه جوان بی‌کار چه می‌کنند، و چگونه زندگی می‌گذرانند[۵]؟

و البتّه این مشتی از خروار است.

از آنجا اگر به خیابان فردوسی بروید، میان چهارراه اسلامبول و منوچهری (که اکنون بابی ساندز هم بر آن اضافه شده است) منظرهٔ دیگری است. چشم‌های خود را می‌مالید که آیا خواب نمی‌بینید؟ آیا این گوشه‌ای از تهران است یا «آزادشهر جهان» که دوبی و سنگاپور و هنگ‌کنگ، در برابرش لُنگ می‌اندازند. از در و دیوار نوای دلار، پوند... بلنداست. ارزفروش‌ها، ساک به کمر، کیف به بغل، سامسونت در دست، انباشته از اسکناس‌های ایرانی و خارجی، وسط پیاده‌رو مانند بکس‌بازها روی پای خود می‌رقصند؛ چشم‌ها برق و دوُدوُ دارد، ولوله‌ای بر پاست، گوئی به «آرمانشهر» رویائی‌ای وارد شده‌اید که در آن هر کسی مانند ماهی در آب آزاد است، و هیچ قید و بندی در کار نیست. آنگاه، اگر راه خود را به جانب کوچهٔ مروی و خیابان ناصرخسرو کج کنید، (خیابانی که مرکز دارالفنون و به نام شاعر و حکیم پارسای ایران است) به قلمرو سیگارفروش‌ها و داروفروشها و

جین‌فروشها قدم نهاده‌اید که آنجا معرکهٔ دیگری بر پاست[۶].

آخرین و شاید تماشایی‌ترین مرحله میدان شوش و میدان خراسان است که می‌گویند در آنجا «شمش مفرغ» به حکم طلا معامله می‌شود.

اگر از هر یک از این جوانان که ارز، سیگار، آب‌نبات، بادبادک، موز یا داروی قاچاق می‌فروشند، بپرسید چرا این کار می‌کنی؟ جواب می‌دهد برای آنکه کار بهتری گیر نمی‌آورم؛ کاری که دائم باشد، یا بتواند جواب خرج بدهد.

البتّه چنین امکانی نیست که همهٔ جوانان یک کشور به دانشگاه راه پیدا کنند، یا شغل مطابق دلخواه داشته باشند، ولی برای آنکه کار مملکت به انفجار یا استیصال نکشد، باید مجراهای سودمند بازبماند، و حدّ پول درآوردن و حدّ معیشت معیّن شود. شوق کار و تفاهم با مصالح کلّی مملکت، سرمشقی است که قاعدةً از جانب سردمداران حکومت داده می‌شود. اگر انسان عادی را به حال خود گذارند، در غریزهٔ طبیعیش می‌خواهد هر چه کمتر کار کند و هر چه بیشتر دخل ببرد که در اصطلاح عامیانه‌اش به «کلفتی نان و نازکی کار» تعبیر می‌شود.

ولی جامعه وظیفه‌مند است که آن رگهٔ دیگر انسان را که شور و تحرّک و پیشرفت‌طلبی است، به کار اندازد. رانده شدن افراد به جانب مشاغل موسمی، انگلی، واسطه‌گری، دلالی و احیاناً نامشروع، نشانهٔ هرج و مرج اجتماعی است.

ایجاد موازنه در میان تن و روان، مستلزم آن است که هر دو در مسیر درست به کار افتند. جوانی که نه کسب معلومات می‌کند، نه کار درستی انجام می‌دهد، نه ورزش می‌کند، نه فکر می‌کند، نه امید دارد، نه می‌داند که وقت خود را چگونه بگذراند، یعنی امکان هیچ‌یک از اینها در اختیارش نیست، چه شهروندی برای آیندهٔ ایران خواهد بود؟

از صبح تا شب رادیو به او سلام می‌کند ــ یعنی به همهٔ مردم سلام می‌کند ــ و او کارش آن است که لاینقطع سلام بشنود، با این شرمندگی که نمی‌تواند جواب بدهد، زیرا سیم، یکطرفه است و گوشی برای شنیدن نیست.

پاورقی:

۱ ـــ راجع به آموزش، دانشگاه و جوانان، گذشته از مطالب پراکنده، این مقاله‌ها را نیز داشته‌ام: از آموختن چه حاصل؟ (یغما، شمارهٔ مهر ۱۳۳۸)، و کتاب ایران را یاد نبریم. دربارهٔ آموزش (یغما، شماره‌های اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۶، و به صورت جزوه‌ای مستقل، انتشارات توس).

از بستن دانشگاه چه گشایشی انتظار می‌رود؟ (مجلّهٔ جهان اندیشه، ۱ تیر ۱۳۶۰). سالهائی که بر دانشگاه گذشت نباید ادامه یابد (مجلّهٔ نگین، مهر ۱۳۵۷). آموزش و کار (روزنـامهٔ بامداد، شمارهٔ ۸ اردیبهشت ۱۳۵۹).

۲ ـــ کیفیّت به کنار، کمیّت نیز لنگی هائی دارد. چند آمار از کیهان:

ایران در قبال ۱۰۰ هزار نفر جمعیت دارای ۴۸۰ نفر دانشجو در مقاطع کارشناسی و بالا تر است، در حالی که رقم مشابه آن در کرهٔ جنوبی ۳۶۰۰ نفر، در ژاپن ۳۰۰۰ نفر و در ترکیه ۱۰۰۰ نفر است و کشور ما از این‌جهت در رتبهٔ ۱۹ در جهان قرار دارد.

هم‌چنین سهم تحقیقات از درآمد ناخالص ملّی در ژاپن، حدود ۴ درصد، در کشورهای پیشرفته کلا بالای ۲ درصد، و در ایران، طبق آخرین آمار در سال ۶۷ این رقم ۲۱ دهم درصد است. از نظر نیروی محقّق نیز کشور ژاپن دارای ۵۰۰۰ محقّق در هر ملیون است. در کشورهای پیشرفته این رقم نوعاً به بالای ۲۰۰۰ نفر در هر ملیون می‌رسد، و متأسفانه این رقم در ایران ۸۲ نفر است (کیهان، ۳۰ اردیبهشت ۶۸).

ـــ آمار موجود در سال ۱۳۶۵ نشان می‌دهد که از کلّ جمعیت بالای ۶ سال کشور که حدود ۳۹ ملیون نفر هستند، تنها حدود ۲۴ ملیون نفر با سواد بوده‌اند. مفهوم این مطلب این است که در سال ۶۵ در کلّ کشور، چیزی حدود ۱۵ ملیون نفر بی‌سواد وجود داشته است. (کیهان، ۱۳ شهریور ۶۸)

ـــ از جمع ۱۱ ملیون و ۲۱۱ هزار نفر جمعیّت شاغل کشورمان تنها ۶ ملیون و ۶۷۰ هزارشان با سواد هستند (یعنی از حدود ۱۱ ملیون نیروی شاغل کشور، چیزی حدود ۴ ملیون و ۵۰۰ هزار آن بطور کلی بی‌سوادند). (کیهان، ۱۳ شهریور ۶۸)

ـــ آمار سال ۶۵ ـــ ۶۶ نشان می‌دهد که تعداد کلّ دانش‌آموزان، ۱۱ ملیون و

۱۷۵ هزار و ۳٦۹ نفر بوده است. بنابراین تعداد کسانی که در سنّ تحصیل‌اند، و به مدرسه راه نیافته یا ترک تحصیل کرده‌اند، بالغ بر ۵ ملیون می‌گردد. ۲ ملیون پسر و سه ملیون دختر. (کیهان، ۱۹ آبان ٦۵)

ـــ در بیست سال آینده با افزایش جمعیّت تنها ۲۰٪ افراد واجب‌التعلیم، امکان رفتن به مدرسه خواهند داشت. (کیهان، ۱۵ آذر ٦۷)

ـــ در اُستان سیستان و بلوچستان از ۵۲۹۳ روستا ٤۲۲۱ روستا فاقد مدرسه‌اند و ۱۰۰ هزار و ۷۹۹ کودک واجب‌التعلیم، از مدرسه بازمانده‌اند. (کیهان، ۱۹ آبان ٦۷)

ـــ در ۵ سال آینده هر سال بطور متوسط ۲ ملیون دانش‌آموز وارد مدرسه می‌شوند. مسئولان آموزش و پرورش معتقدند که چیزی در حدود یک ملیون و هفتصد هزار کودک بین ٦ تا ۱۰ ساله از تحصیل محرومند. (کیهان، ۱۵ آذر ٦۷)

ـــ در ایران برای هر ۳۰۰۰ نفر یک پزشک است (کشورهای دیگر هر ۱۰۰۰ نفر یک پزشک) برای آنکه ایران به استاندارد بین‌المللی برسد باید ۵۰۰۰۰ پزشک داشته باشد. اکنون ۳۳۰۰۰ پزشک کم دارد.

برای هر ۲۰۰۰۰ نفر یک دندانپزشک است، در حالی که باید برای هر ۱۰۰۰ نفر یک نفر باشد. (کیهان، ۱٦ آذر ٦۷)

در ایران برای هر ۱۸۰۰۰ یک ماماست، که نصاب طبیعی آن ۵۰۰ زن است. ایران احتیاج به ۹۹٤۰۰ ماما دارد که از آن فقط ۲۸۰۰ موجود است.

تخت بیمارستان ۱۹۹۰۰۰ لازم بود که از این تعداد ۷۱۰۰۰ موجود است. ۱۲۸۰۰۰ کم دارد. (کیهان، ۱٦ آذر ٦۷)

۳ ـــ نظام آموزش و پرورش علی‌رغم صَرف صد میلیارد ریال از بیت‌المال، سیستمی خواهد شد که ثمره‌ای جز تحویل افراد بی‌کار، ضعیف، سرخورده و ناموفّق و سربار ندارد. (کیهان، ۱٤ اسفند ٦۷، از قول یک مهندس سازمان برنامه)

کیهان: براستی پس از مشاهدهٔ اینهمه صحنه‌های ناهنجاری که هر روز در فضای آموزشی کشور اتّفاق می‌افتد، چرا از خواب بیدار نمی‌شویم؟ چرا اُفت تحصیلی چشمگیری که شاید در تاریخ کشورمان بی‌سابقه باشد، ما را به خود نمی‌آورد؟ چرا وقتی می‌بینیم در مدارسمان آعمال ضدّ اخلاقی در دانش‌آموزان رشد کرده، باز چشمان خود را بسته‌ایم، و شعارهای بسیار دربارهٔ رشد بی‌سابقهٔ فرهنگی کشورمان در پشت تریبونهای مختلف می‌دهیم؟ چرا با دیدن صحنه‌های مأیوس کنندهٔ اعتیاد دانش‌آموزانمان، هنوز ادّعا

می‌کنیم که همه دلسوزانه در رفع مشکلات می‌کوشند؟ چرا با مشاهدهٔ افزایش موارد دزدی و خودکشی و بیماریهای روانی دانش‌آموزانمان، هنوز بر این باوریم که بهترین کارها را انجام داده‌ایم؟ (کیهان، ۱۴ اسفند ۶۷، از قول کارشناسان آموزشی).

ـ مهم‌ترین دردمان این است که از هر نظر امکانات نداریم: امکانات درسی و آموزشی و ورزشی... کتابهای درسی که چاپ کرده‌اند هیچ‌کدام با واقعیّت جامعه نمی‌خواند، مخصوصاً رشته‌هائی که همه‌اش در مورد جامعه است، مثلاً کتاب دانش اجتماعی ما شده کتاب دینی.

ـ الآن بعضی‌ها کاسهٔ داغ‌تر از آش شده‌اند، یعنی اینها نمی‌دانند ما توی این مملکت زندگی می‌کردیم و مسلمان بودیم و با بچّه‌ها طوری رفتار می‌کنند که انگار هیچ‌کس مسلمان نیست، جز خودشان.

ـ یک نظام آموزشی که می‌خواهند پیاده کنند با فرهنگ ما جور در نمی‌آید، و فقط عقب‌گرد داریم.

ـ کتابخانه مدرسه باید کتابهای مختلف داشته باشد، ولی همه‌اش دینی است. من خودم خیلی به کتابهای دینی علاقه دارم، امّا یک کتاب علمی هم توی کتابخانه نداشته باشند؟

ـ بعد از ۱۰ سال درس خواندن نفهمیدیم خلاصه باید چه کاره شویم؟

ـ معلّم‌ها گرفتارند و خودشان اینقدر مشکلات مالی دارند که دیگر نگو و نپرس... معلّم‌ها می‌گویند نمی‌توانیم درس بدهیم... خود معلّم می‌آید سر کلاس چرت می‌زند.

ـ الآن نسبت ترک تحصیل خیلی توی این مملکت زیاد است، راه‌های ورود به دانشگاه‌ها هم سخت است، و الآن دانش‌آموز فکر می‌کند که درس خواندن هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی آینده ندارد.

ـ در مدرسه‌مان یک کلاس خوب را آشپزخانه کرده‌اند، یک کلاس خوب را نمازخانه و انجمن اسلامی، ... بقیّهٔ کلاس‌ها همه سرد هستند و فقط ردیف اوّل بچه‌ها گرم می‌شوند، مانده‌ایم که دستمان را گرم کنیم یا درس بخوانیم. (کیهان، ۱۴ اسفند ۶۷ / از قول تعدادی دانش‌آموز)

در حال حاضر ۷۵٪ نیروهای ما در بخش داد و ستد مشغول کارند، و درواقع اینها محصول نظام آموزشی ای هستند که برای تولید تربیت نمی‌شوند، بلکه برای مصرف.

(کیهان، ۱۸ اسفند ۶۷)

در پارک دانشجو با جوانی روبرو می‌شویم که مطرح می‌کند که شغلش آزاد است و اصطلاح «بازی‌خورده» را به عنوان توجیه عدم مشارکتش در مسائل مختلف جامعه، قلمداد می‌کند.

یک دانشجوی معدن نیز در این زمینه عنوان می‌کند که «جوانان ما متأسّفانه، صد درصد بی‌تفاوت شده‌اند. جوان در سرنوشت سیستم هیچ نقشی ندارد. وضع طوری است که می‌خواهند جوان نقشی نداشته باشد...».

جوان دیگری می‌گوید: «... اصلاً کاری به سیاست ندارم. از بس فکر و خیال می‌کنم توی این برنامه نیستم. من صبح و ظهر، دنبال خرید جنس و کار هستم که پول از این طرف و آن‌طرف دربیاورم.»

از قول چند استاد: «... جوانان دانشجو نسبت به سالهای قبل تبدیل به عناصری بی‌تفاوت و اجباراً بی‌اعتنا شده‌اند...».

یک دانشجوی الهیّات دانشگاه آزاد می‌گوید: «وقتی جوانها نظر متفاوتی را ارائه می‌دهند به عنوان ضدّ انقلاب شناخته می‌شوند و این مسئله تمایل اظهار نظر را در جوانها از بین می‌برد...

ظاهرگرائی بی‌پایه‌ای را ایجاد کرده‌اند. بعضی از مردم را وادار کرده‌اند تا در موقعیّت هائی تظاهر کنند، بی‌آنکه اعتقاد قلبی اشخاص را تقویت کنند...»

ــ یکی از یازده دانش‌آموز دبیرستان «شهدای هفتم تیر» در پارک لاله می‌گوید: «جامعهٔ ما در زمان گذشته هم برای مستکبر بوده، الآن هم همینطور است... تا چند وقت پیش هر حرفی می‌زدیم می‌گفتند: جنگ. الآن هم می‌گویند بگذارید بازسازی شود. خودشان می‌توانند هر چه می‌خواهند حرف بزنند، ولی آزادی واقعی نمی‌دهند.» (کیهان، ۱۱ اسفند ۶۷)

ــ علی هادی‌پور، کارگر ساده، دارای زن و دو فرزند، اهل اسدآباد همدان می‌گوید:

«جوان‌های کشور ما چرا نمی‌توانند در مقایسه با جوانان کشورهای پیشرفته هنرمند باشند؟ چرا مسلمانان پیشرفت نکرده‌اند؟ جای تأسّف است که ما مسلمانان عقب‌افتاده‌تر از مسیحی ها و یهودیها باشیم. غربی ها به سوی بهترین کارهای صنعتی بروند، مسلمانان که باید بهتر از آنها پیشرفت داشته باشند، تا این حدّ عقب بمانند.»

ــ یک دانشجوی جامعه‌شناسی: «جوان امروز وقتی می‌بیند انسان غربی، در علم و تکنیک و فنّ و دانش و هنر... پیشرفت کرده است، آیا خودآگاه این تصوّر برایش پیدا نمی‌شود که درواقع این مظاهر فرهنگی غرب است که این پیشرفت را موجب شده است؟ و سنّت اجتماعی و آداب و قوانین اسلامی و... دیگر کاربُرد ندارد؟ در حالی که اینطور نیست. (کیهان، ۱۰ اسفند ٦۷)

ــ محمود زارعی ۱۸ساله می‌گوید: «چرا به فکر این جوانها نیستند. این جوان‌ها از بی‌برنامگی بدبخت می‌شوند، و معتاد شده از خانواده جدا می‌شوند و به دنبال کار دربدر شهرها می‌گردند.» (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷)

ــ در صحبت‌هائی که با عدّه‌ای از نوجوانان و جوانان داریم، رگه‌هائی از خطر «ارزش گریزی» را در بعضی از این جوان‌ها می‌بینیم... عوامل مختلفی باعث این بینش و طرز فکر در جوانان شده است. عامل افراط و تفریط در حساسیّت نشان دادن به بعضی قضایا یکی از آنهاست. فاصلهٔ زیاد بین شعارهای مسئولان، با اَعمالی که توسّط گویندگان شعار انجام می‌شود، در نگاه بینندهٔ جوان متأسّفانه با واقعیّت انطباق ندارد.

بسیاری از برخوردهای تند و افراطی و تفریط‌ها موجب می‌شود جوانان دچار اختلالات رفتاری و روانی، مثل افسردگی و غیره شوند، و انگیزهٔ حیاتی خود را از دست بدهند.

درواقع نوعی به راهبه‌گری در مدارس دخترانه و کشیش‌نمائی، در مدارس پسرانه، خصوصاً در سال ٦۰ــ ٦۱ گرایش پیدا کرده‌ایم، در حالی که در هیچ رسالهٔ عملیّه‌ای نیست که خیلی واضح‌تر و روشن‌تر آموزش‌های جنسی لازم را به مردم نداده باشد. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷)

ــ مردم (یا بهتر بگوئیم جوانان) سه گروه شده‌اند: چپ‌افراطی، گوشه‌گیری صوفیانه، روی بردن به نفع (کیهان، ۲٦ دی ٦٤)

٤ ــ معدّل سنّ ۲۰ ملیون جوان ایرانی ۱۷/۵ سال است.

سرشماری ۱۳٦۵ نشان می‌دهد که ٦٤٪ جمعیت ایران زیر ۲۵ سال هستند. (کیهان، ۱۱ آبان ٦۷)

۱۱/۵ ملیون کودک زیر شش سال در ایران هستند. (کیهان، ۱۵ آذر ٦۷)

۵ ــ سؤال گزارشگر کیهان از چند دانشجو (در پارک دانشجو):

سؤال می‌کنم: «از چه رنج می‌برید؟» یکی از آنها می‌گوید: «دلزدگی خاصی

آدم حس می‌کند. وقتی صبح می‌آید بیرون، باید ٤٥ دقیقه در صف اتوبوس بایستد، و در میدان «انقلاب» گداها را ببیند، که برای به ترحم واداشتن مردم، دست و پای معلول و بریده و زخمی‌شان را نشان مردم می‌دهند تا یک تومان، دو تومان گدائی کنند. مردم همدیگر را نادیده می‌گیرند. وقتی سر کلاس می‌نشینند، هیچ اشتیاقی ندارند درس بخوانند...»

یکی دیگر از آنها می‌گوید: «ببینید، مردم واقعاً رابطهٔ خوبی با هم ندارند. این گونه برخوردها و روابط جوانان با یکدیگر و با جامعه تأثیر می‌گذارد...».

از آنها می‌خواهیم که یک روزشان را برایمان بیان کنند. یکی از آنها پاسخ می‌دهد:

«از صبح که از خواب بلند می‌شویم، بیرون می‌رویم و گشتی توی شهر می‌زنیم، تا از آن حالتی که توی خانه هستیم بیرون بیائیم ــ خلاصه تفریح می‌کنیم، کوه می‌رویم، کلاً هدف این است که یک‌جوری وقت بگذرد...»

دیگری جواب می‌دهد: «صبح که از خواب بیدار می‌شویم برنامهٔ خاصّی نداریم، لذا به کوچه می‌رویم، و سر کوچه هم که نمی‌توانیم زیاد بایستیم، باز برمی‌گردیم به خانه، و از این بیکاری و بی‌برنامگی اعصابمان خرد می‌شود». (کیهان، ۹ اسفند ٦۷)

٦ ــ از شیر مرغ تا جان آدم در کوچهٔ مروی:

خیابان ناصرخسرو در شب، مأوای قاچاقچیان، وطن غریبه‌ها و خانهٔ معتادان است. کیسهٔ «سفید بزرگ» را با یک دسته اسکناس درشت ردّ و بدل می‌کنند.

این قسمت از خیابان ناصرخسرو در داخل کوچهٔ مروی درواقع در حکم محلّه‌ای از یکی از شهرهای جنوب کشور یا بهتر بگوئیم بخشی از یکی از بنادر جنوب کشور است. این‌جا بطور کلّی، حال و هوای عربی دارد. زبان رسمی کوچهٔ مروی یک زبان عربی تمام‌عیار است. (کیهان، ۱۳ اسفند ٦۷)

ــ کوچهٔ مروی درواقع مرز بازرگانی عراق است. خیابان ناصرخسرو ــ مروی که از همهٔ قوانین و مقرّرات مرزی رهاست، و مدینهٔ فاضلهٔ سوداگران کالاهای قاچاق است. (کیهان، ۲۰ اردیبهشت ٦۸)

در خیابان ناصرخسرو و کوچه‌ها و پاساژهای آن، جعبه‌های سیگار وینستون، مارلبرو، لایتس، سالم، مور، سومر و دیگر اقسام خارجی آن در کنار انواع سیگارهای

داخلی نظیر تیر، زر، اشنو، هما و... بوسیلهٔ عدهٔ زیادی که شعاع نسبةً وسیعی را قرق کرده‌اند، عرضه می‌شود. (کیهان، ۱٤ اردیبهشت ٦۸)

ــ خیابان ناصرخسرو در هجوم تقاضاهای ریز و درشت و رنگارنگ عابرانش سرسام نمی‌گیرد، و عاجز نمی‌شود، بلکه در اوج کمبودها و نبودهای همه گیر، رهگذران همیشگی خود را که به دنبال چند نوع کالای خاصّ هستند، با دست پر روانه می‌کند... برای متخلّفان، جزیرهٔ ثباتی است که سرنوشت خود را از بقیّهٔ قسمت ها جدا کرده و قانون و ضابطه‌ای خاصّ خود دارد. این‌جا پیش چشم مأموران انتظامی کالاهائی که شبکه‌های مختلف رسمی، دولتی و مشروع را دور زده‌اند، به صورت عمده، دست به دست می‌گردد، و احتیاجات اساسی مردم را به بازی می‌گیرد. (کیهان، ۱٦ اردیبهشت ٦۸)

ــ داروهای نایاب و کمیاب یکی از جاذبه‌های همیشگی خیابان ناصرخسرو هستند. کسانی که برای یافتن داروی مورد نظرشان از همه‌جا ناامید می‌شوند، به این خیابان روی می‌آورند. البتّه بشرطی که قدرت پرداخت مبالغ هنگفتی... داشته باشند. (کیهان، ۱۹ اردیبهشت ٦۸)

ــ ناصرخسرو، در هر قدم این خیابان رازی سربمهر نهاده است، هر چیزی از آن نمودی از یک جریان است. جریانی که تنها بخش کوچکی از آن از پردهٔ پنهان کاری بیرون گذاشته شده است. (کیهان، ۱۸ اردیبهشت ٦۸)

ــ نیاز ایران ٤۰ میلیارد نخ سیگار در سال است. سیگارفروشان غالباً جوانان بیکار آمده از شهرستان هستند. آنهمه سیگار عراقی چرا وارد می‌شود؟ در سال گذشته بیش از ۵۰۰ هزار کارتن سیگار وینستون بطور قاچاق وارد شده است. (از قول مسئولین شرکت دخانیات، کیهان ۱۸ اردیبهشت ٦۸).

۶ ــ مسئلهٔ آزادی و مرجع

مولانا جلال‌الدین در مثنوی داستان روستائی و شیر و گاو را آورده است که معروف است:

روستائی گاو در آخور ببست ‌‌‌‌‌‌‌‌ شیر گاوش خورد و برجایش نشست

ماجرا این است که شیری وارد طویلهٔ روستائی می‌شود، گاو او را می‌خورد و به جایش می‌خوابد. روستائی در تاریکی شب به طویله می‌رود و به خیالِ گاو، دست بر پشت شیر می‌مالد. بیچاره نمی‌داند که پشت چه موجودی را می‌خارد:

گفت شیر ار روشنی افزون شدی ‌‌‌‌‌‌‌‌ زهره‌اش بدریدی و دل‌خون شدی

اگر در کشور، امکان اظهار نظر از جانب مردم نباشد، آن کشور حکم آن محوّطهٔ تاریک را پیدا می‌کند، که در آن شیر به‌جای گاو پنداشته شود، و آنگاه معلوم است که چه پیش خواهد آمد.

این چنین گستاخ زان می‌خاردم ‌‌‌‌‌‌‌‌ که در این شب گاو می‌پنداردم

این یک امر تجربه‌شده است که در یک کشور، هیچ اقدام اساسی، هیچ پیشرفتی نمی‌تواند به ثمر برسد، مگر آنکه خواست و نیاز و اندیشهٔ مردمش مورد شناخت قرار گیرد و در مسیر درست به حرکت آورده شود، و این از طریق بیان آزاد فکر میسّر است.

منظور آن نیست که آزادی مطلق وجود داشته باشد. در هیچ نقطهٔ دنیا چنین چیزی نیست. ما خود تجربهٔ تلخی از آزادی بی‌قاعده داشته‌ایم، زیرا آزادی لگام گسیخته، خفقان لگام گسیخته به دنبال می‌آورد. در فاصلهٔ شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲، یعنی سقوط مصدّق، آزادی نسبی در ایران بود، هم نسبی و

هم همراه با مقداری هرج و مرج. در این مدّت ۱۴۱۳ روزنامه و نشریّه وجود داشته است[۱]، که در مقایسه با چند روزنامهٔ دورهٔ رضاشاهی رقم هنگفتی است. اکنون که نگاه بر محتوای بعضی از آنها می‌اندازیم، آدم از خجالت سرخ می‌شود: دشنام، شعار، لحن شوریده‌وار. نتیجه آن شد که بعد از آن، طیّ بیست و پنج سال، مطبوعات می‌بایست روی خطّ باریکی حرکت کنند، که باب طبع قدرت حاکم باشد. یک خطّ خرچنگی پر از ابتذال.

معنی آزادی نباید آن باشد که نخاله‌ها سر برآورند و میداندار آزادی بیان گردند. محیط سالم آن است که همهٔ افراد کشور ــ تا زمانی که فکر مخرّبی را القاء نمی‌کنند ــ در آن زبان گویا داشته باشند. تحقّق این امر در گرو دادگستری‌ای است که قانون درست و اجرای درست داشته باشد. اگر این بود، آزادی حدّ خود را خواهد شناخت، و خارج از آنچه مزاج و مصلحت یک ملّت آمادهٔ جذب آن است حرکت نخواهد کرد.

فقدان آزادی بقدر کافی امتحان شوم خود را داده است. نه‌تنها شأن و انسانیّت را در خطر می‌اندازد، بلکه در شئون دیگر که اقتصاد، سامان اجتماعی، و سلامت کلّ نظام حکومتی باشد، اثر می‌گذارد[۲]. دیگر با افزایش جمعیّت و پیچیده شدن سبک زندگی، آزادی یک تجمّل نیست بلکه بی‌کمک آن حتّی نمی‌توان نیازهای پیش پا افتادهٔ جامعه را برآورده کرد.

کشورهای سوسیالیستی ــ مارکسیستی شرق اروپا، یعنی اتّحاد جماهیر شوروی و لهستان و مجارستان و اکنون آلمان شرقی و چکسلواکی و بلغارستان* گواه زنده‌ای بر این معنی‌اند. تجربهٔ چند ده ساله ریشه‌اش به سنگ خورد و زمانی که در آستانهٔ خشکیدن قرار گرفت، راه بی‌بازگشتش تبدیل به عقب‌گرد گشت[۳]، ولی چه کسی جوابگوی عمرهای تلف‌شده، استعدادهای عاطل‌مانده، و زندگی‌های بربادرفته است[۴]؟

طیّ این هفتاد ساله ملیونها صفحه سیاه شد تا ثابت کند که این راه، علمی‌ترین و یگانه‌ترین راه نجات بشر بوده است، «آخرالزمان» آیه‌ها و فلسفه‌هاست، ولی چند چیز خیلی ساده، از نوع صف، شکم گرسنه، چهرهٔ

* ماجرای رومانی هنوز پیش نیامده بود.

ملول، و از همه مهم‌تر، بغضْ در سینه ها، نشان داد که قطرهٔ آب می‌تواند سنگ خارا را سوراخ کند. سلسله‌جنبان و علّت‌العللش همان یک کلمهٔ ساده بود: آزادی.

وقتی خوب نگاه کنیم، طریقهٔ سرمایه داری، غیرطبیعی‌ترین طریقه‌ای بوده است که بشر برای خود ایجاد کرده. کدام منطق می‌تواند بپذیرد که یک فرد، انبوه ثروت در دست خود متمرکز کند، و دیگری دست به دهن باشد. این خود استقرار نوعی بردگی غیرمستقیم می‌کند، زیرا ندارها محتاج و در قیدِ داراها خواهند بود؛ ولی چون قرن نوزدهم اروپا آن‌را با حکومت دموکراسی همراه کرد، قابل قبولش ساخت و تاکنون با مسالمت ادامه یافته.

بر عکس، طبیعی‌ترین سامانی که بتوان تصوّر کرد، نوعی تساوی در دارندگی و عدالت مادّی است، امّا چون نظام‌های کمونیستی آن‌را با عدم آزادی و مداخله در هنر و ادبیّات و ذوق و ایمان، همراه کردند که منجر به بند کشیدن اندیشه می‌گشت، شکست خورد و کوتاه آمد. آنچه «سوسیالیسم با چهرهٔ انسانی» نامیده شده است، برای آنکه موفّق شود، می‌بایست قاعدهٔ برابری را با آزادی، همراه می‌کرد.

زمانه، قدری دیرتر یا زودتر حساب خود را تسویه می‌کند، و بر اثر همین است که سرانجام دل مردم پس از تحمّل زجر کمی خنک می‌شود. استالین‌زدائی و مائوزدائی را ببینیم. زمانی بود که نام این‌دو را در روسیّه و چین بی‌وضو نمی‌شد بر زبان آورد. دانشگاه پکن به خود می‌نازید که مائوتسه‌تونگ چند صباحی در کتابخانه‌اش مشغول کار بوده، ولی همین دانشگاه، سال گذشته مجسّمهٔ او را در محوّطهٔ خود منفجر کرد.

در مقابل، ایمر ناگی که او را مانند جانی‌ها به‌دار کشیدند، اکنون در مجارستان شهید شناخته می‌شود. همهٔ این تبدّل‌های شگفت‌انگیز فتنه‌اش زیر سر آزادی است، یکی در این خط حرکت کرده است و دیگری در جهت خلاف آن، و هر یک پاداش خود را ــ ولو دیر ــ می‌گیرد.

آنچه در این‌جا گفته شد، بدانمعنا نیست که نظام سرمایه‌داری غرب باید نمونهٔ مطلوب حکومت شناخته شود. بهیچ‌وجه. غرب کاری که کرده مردمش را از روی دلخواه به قبول نظامی رهبری نموده که بهتر از آن‌را

نمی‌شناخته، و نمی‌توانسته ایجاد کند. در حالی که سوسیالیسم اروپای شرقی، مردمش را به تحمّل نظامی واداشته که اجبار بر فراز آن بوده. فرق میان رضایت و اجبار است.

در غرب اروپا چون تلقین جای تحمیل را گرفته، و به جولان اندیشه میدان داده شده، فعالیّت و شوق و ابتکار توانسته است به کار بیفتد، و اصالت کار، یک اصل مهمّ اجتماعی گردد. وگرنه، نه آن است که اروپای غربی «سرزمین نظرکرده» یا ارض موعود باشد. یونان و پرتقال هر دو در اروپایند. یونان خاستگاهِ دموکراسی غرب بوده است، ولی همین چند سال پیش از زیر چکمهٔ سرهنگ‌ها بیرون کشیده شد و هم‌اکنون واجد نه بیشتر از زندگی محقّری است. پرتقال که نخستین کشور استعماری اروپا بود (نقش استعمار را در ایجاد تمدّن غرب می‌شناسیم) او نیز تا چند سال پیش در زیر استبداد سالازار به‌سر می‌برد، و از لحاظ پیشرفتگی، چیزی است در ردیف یونان.

چرا؟ برای آنکه تنها اروپائی بودن و به سبک غربی اداره شدن کافی نیست. کار و انضباط و دانش است که تعیین سطح می‌کند. سویس سرزمینی است شبیه به کشمیر، با نه بیشتر از کوهسارهای زیبا و دریاچهٔ آب شیرین، ولی این کجا و آن کجا؟ سویس از لحاظ منابع طبیعی یکی از کشورهای فقیر دنیاست، امّا درعوض‌غنای مغز و دست دارد که پایان‌ناپذیر است.

اگر سوسیالیسم شرق اروپا کارش به ناکامی کشیده، مفهومش تأئید عکس آن که سرمایه‌داری غرب باشد نیست؛ دنیایِ سوّم باید راه سوّمی برای خود بیابد که با فرهنگ و مقتضیاتش سازگار باشد. داشتن پارلمان و بعضی نشانه های غربی دیگر کافی نیست که بگویند کشوری در جرگهٔ دموکراسی وارد شده است، زیرا کاریکاتور اینها را بآسانی می‌شود ساخت. اگر از ظواهر بگذریم و طالب معنی باشیم، نظام مطلوب آن است که زمینه‌ای فراهم کند که بتواند «جوهرهٔ انسانی» را رشد دهد، یعنی به هر کسی این فرصت داده شود که بنحو نسبی استعداد خود را بشکفاند.

ما در گذشته در فرهنگ خود آزادگی را به جای آزادی می‌شناختیم. آزادگی، آزادی درون است، رها بودن از قیدهای خودپرستانه. بدینگونه، اصلاح از سرچشمه شروع می‌شود که آن‌را تهذیب نفس خوانده‌اند. در محیط

استبداد، نومیدی از آزادی اجتماعی، توجّه را بر آزادگی فردی متمرکز کرده بود. از سوی دیگر، تکیه بر آزادگی، غفلت از آزادی را می‌آورد. آزادگی بسیار خوب بود، ولی تنها فرد را رستگار می‌کرد. در این مورد، قطره قطره که جمع گردد، دریا نمی‌شود، بنابراین ملاط اجتماعی درمیان نبود، وجامعه ناهموار می‌زیست.

وضع زندگی جدید، ایجاب سامان دسته‌جمعی می‌کند، و ترتیبی می‌طلبد که جامعه تا آنجا که بشود حافظ حقّ فرد بماند، و فرد با رأی خود و فکر خود و صدای خود، هشیار حقّ همگان باشد که حقوق فرد نیز در آن مضمر است. این است که رأی و حزب و اتّحادیه و مجلس قانونگذاری تعبیه گشت و احتیاط هائی از نوع تفکیک قوا به کار بسته شد. البتّه اینها همه صوری است و جنبهٔ وسیله دارد. اصل آن است که انسانیّت انسان مجال سیرْ داشته باشد.

از این رو مهم‌ترین و اصلی‌ترین تجلّی آزادی و اصل دموکراسی را در آزادی بیان باید جست. حکومتی که با نود و نه و نیم درصد آراء به قدرت رسیده، باز می‌شود در ماهیّت آن حرف داشت، زیرا رأی را می‌توان تحت تأثیر گرفت: با تبلیغ، ایجاد هیجان، ارعاب یا پول (از تقلّب حرفی نمی‌زنیم)، امّا آزادی بیان ـــ اگر خاص عدّه‌ای نباشد ـــ جرقّه‌های چون و چرا و برخورد عقاید می‌پراکند که اندیشهٔ راکد را از رکود باز می‌دارد.

آزادی بیان، مادر آزادیهاست، این است که می‌ماند، در تاریخ سَیَران می‌کند، و آزادیهای دیگر را که تجمّع و مشاوره و رأی طبیعی باشد، به دنبال می‌آورد.

از این رو به نظر می‌رسد که مشکل‌ترین آزادی‌ها نیز همین است. امّا مشکل بودنش دلیل بر نیرومندیش است، زیرا حکومتی که از شنیدن حرف دیگران بیم داشته باشد، بیدرنگ و بسادگی این دلیل را به دست داده است که ریگی به کفشش است و به برحق بودن خود اطمینان ندارد.

در مورد مرجع نمی‌خواهم تکرار مطلب بشود. سالهاست که حرف تسلّط «روابط بر ضوابط» بر سر زبانهاست، و بطور کلّی جریانهای نفوذی، که از جانب پول باشد یا مقام یا خویشاوندی یا وقاحت، بی‌کار نبوده است. دادگستری بمنزلهٔ کبد یک جامعه است، تصفیه کننده، و تنظیم کنندهٔ اعتدال بدن، وقتی درست کار نکند، چه انتظاری می‌توان داشت که تولید، کسب،

سیاست خارجی، روابط اجتماعی، بتواند راه طبیعی خود را بپیماید.

بزرگترین مشکلی که جامعهٔ ما در گذشته داشته است، سرچشمه‌اش در نبودن دادخواهی بوده. ازجورشاهان وفساد دین‌فروشان و اجحاف ستمگرها تا بغض فروخوردهٔ عوام، صدها داستان به هزل و جدّ، و از زبان حیوانها و دیوانه‌ها و عاقل‌ها در این‌باره داریم. یک نمونه را بیاوریم که در کتاب معارف بهاء‌ولد، پدرمولوی آمده است:

«یکی از کلاوکان (نام محلّ است) برخاست و به آوازهٔ عدل و داد به «دادشهر» شد. دید که در آن شهر ظالمان ظلم می‌کردند. خواست که تا بازگردد گفتند «یک دینار بده، تا بازگردی» گفت «حال به شهر اندر روم» گفتند «دو دینار بده، تا به شهر اندر روی». گفت «همین‌جا فرود آیم، و بروم تا به شهرداد خواهم» گفتند «سه دینار بده، تا رهایت کنیم، که اینجا فرود آئی» چون درماند گفت «دو دینار بدهم و بروم و داد خواهم» چون آنجا فرود آمد، رندکی آنجا بود، برفت و دُم خرسی ببُرید، و زنی داشت آبستن، بیفتاد و حملش تباه شد. چون آن شخص به دادخواهی نزد امیر شهر رفت، پیش از او مردی دیگر دادخواه آمده بود، و می‌گفت که پدرم به فلان جای کار می‌کرد، در آن خانه سست بود، و فروافتاد و بر پدرم آمد و هلاک شد، اکنون آن در را بیارید تا قصاص کنند. چون در را بیاوردند. گفت «عیب از آن کس باشد که در برابر نهاده است». آن کس را بیاوردند، گفت «گناه از کنیزک صاحبخانه بود که بر می‌گذشت و صاحب جمال بود، دلم بدو مشغول شد، در را نیکو نتوانستم کرد» کنیزک را بیاوردند تا قصاص کنند، گفت «گناه بی‌بی بود که کفشش دریده بود، مرا به نزد کفشگر فرستاد» بی‌بی را بیاوردند، گفت «عیب از کفشگر است که کفش را محکم ندوخته بود که ندرد». کفشگر را بیاوردند، گفت «عیب از آهنگر است که درفشم را خوب و سَرَه نکرده بود» آهنگر را بیاوردند، گفت «آری تقصیر از من است، و لیکن در این شهر ما دو آهنگریم، همهٔ کارهای این شهر را می‌کنیم، اگر مرا قصاص کنید، جمله کارها بدان یکی بازمی‌ماند، و کار بر خلق دشوار و تنگ می‌شود. لیکن در آن شهر به گازر احتیاجی نیست، و دو کس گازری می‌کنند، یکی از ایشان را به جای من بکُشید تا نقصانی پدید نیاید» همچنان

کردند، و یک گازر را قصاص کردند.

این مرد نیز ظلم خود را مرافعت کرد. حاکم گفت «آن خرس را بدان کس دهید که دُمش بریده است تا نگاه دارد، تا آنگاه که دُمش باز دراز شود، وزنش را بدین کس دهید تا مجامعت کند، چندانی که آبستن گردد.» (والله اعلم)[۵].

انتظار ما البتّه این است که اکنون از این حکایت قدری فاصله گرفته باشیم. در کشورهای دیگر هم جسارت قانون‌شکنی نسبت به یک کشور بروز نخواهد کرد، اگر در داخل آن کشور تکلیف قانون و قرارداد، چنانکه باید روشن باشد. اگر مرجع درست نباشد، چه کسی می‌تواند اطمینان بدهد که کار به‌دست متجری‌های جامعه نیفتد. این عبارت در «سیر الملوک» آمده است که می‌گفت «بدترین حکومت‌ها آن است که بی‌گناهان از آن بترسند». و داستانی نیز در همین زمینه از کنفوسیوس حکیم چینی نقل می‌کنند. روزی کنفوسیوس با یارانش از راهی می‌گذشت، زنی را دید که بر سر گوری نشسته است. گفت «از او بپرسید که چرا آنجاست.» زن جواب داد «پدرشوهر، و شوهر و پسرم به‌دست ببری در این‌جا کشته شده‌اند.» گفت بپرسید «پس تو چرا اینجائی؟» زن گفت «در این‌جا حکومت ستمکار نیست.» کنفوسیوس می‌گوید «راست است، حکومت ستمکار سبُع‌تر از ببر است».

من گمان می‌کنم که از حکومت ستمکار، یک چیز تأسّف‌انگیزتر است و آن ملّت ستمکار است (اگر بتوان فرض آن‌را کرد). منظور از ملّت ستمکار، ملّتی است که از تربیت بی‌نصیب بیفتد، و بر اثر تحمّل جور و فشار، هم خود ستمکش بشود، و هم ندانسته و ناآگاه ستمگر؛ و وضع طوری باشد که هر کسی بر زیردست و ناتوان‌تر از خود اجحاف روا دارد، که البتّه، این نیز موجبش حکومت ستمکار است.

و امّا ستم حکومت تنها آن نیست که حقوق مادّی افراد را در معرض تجاوز قرار دهد، حقوق معنوی که شرف انسانی یکی از آنها و در رأس آنهاست، از همه خطیرتر است.

چون بحث آزادی و مرجع را در کتاب دیگر خود «ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوّم» (ص ٦٧ ــ ١٤١) به تفصیل آورده‌ام، در این‌جا به همین

اندازه اکتفا می‌کنم.

پاورقی:

۱ ــ فهرست روزنامه‌های فارسی، تألیف ولی مراد صادقی‌نسب، انتشارات دانشگاهِ تهران.

۲ ــ اینکه اتّحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی آبستن تغییر بودند از سالها پیش حدس زده می‌شد. من خود در سفری که شانزده سال پیش به روسیّه داشتم این موضوع را استشمام کردم، و در انتهای یادداشت‌های سفر خود نوشتم:

«این اعتقاد برای من هست که مردم روسیّه دارای نیروی روحی شگفت‌آوری هستند که خود را فرو می‌گیرد برای آنکه فوران کند. دستاوردهای تمدّنی و فرهنگی آنان چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب گواه روشنی بر این معناست. بنابراین در آنجا نیز با آنکه شب به پایان رسیده، هنوز افسانه تمام نشده است. به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی...» (در کشور شوراها، ص ۳۴۲، تاریخ انتشار ۱۳۵٤، هم‌چنین رجوع شود به فصل «انسان نو» در همین کتاب و مقدّمهٔ چاپ سوّم).

گرچه قهرمان تغییر، آقای گورباچف رهبر فعلی اتحاد جماهیر شوروی است، ولی نسبت دادن کلّ موضوع به یک یا چند تن از سران حزب، ساده‌بینی است. این خواست اکثریّت مردم اتّحاد جماهیر شوروی بوده است که بتدریج تجلّی کرده. هوشمندی و موقع‌شناسی آقای گورباچف و همکارانش آن‌را درک کرد و پیش از آنکه خیلی دیر شده باشد، دست به عمل زد. اگر بیش از این در حفظ وضع موجود با فشاری می‌شد، کار به فاجعه می‌کشید. مشکل در دو زمینهٔ اقتصادی و فرهنگی بود که هر دو به هم بسته‌اند، وحلّ یکی در گروحلّ دیگری است. برای اینکه قضیّه شکافته‌تر شود، چند گواه می‌آوریم: نخست اقتصاد:

اقتصاد اتّحاد جماهیر شوروی چنان پریشان شده است که این اواخر اعلام کردند که می‌خواهند مازاد گندم را از دهقانان با پول خارجی بخرند (دلار و غیره...) نیکلای ریشکُف نخست‌وزیر شوروی گفته است که امسال باید هشت میلیارد دلار به بهای خرید گندم پرداخته شود.

یک دلار به نرخ رسمی به ۰/۶ روبل تسعیر می‌گردد، ولی در بازار آزاد به ۱۰ روبل (یعنی نزدیک ۱۷ برابر) معاوضه می‌شود. یک دستگاه کامپیوتر که در غرب

۱۰۰۰ دلار قیمت دارد، در آن‌جا به نرخ رسمی ٦٤٠٠٠ دلار تمام می‌شود (نیویورک‌تایمز، ۱۱ اوت ۸۹).

در مورد کسر بودجهٔ شوروی رقم‌های گزافی افشا شده است، بطوریکه از این حیث روسیّه کشور دوّم پس از ایالات متّحدهٔ امریکا قرار می‌گیرد.

یلتسین ، رئیس پیشین حزب کمونیست مسکو، در نوزدهمین کنفرانس حزب در برابر پنج هزار نماینده گفت: «ما به سوسیالیسم می‌نازیم، به دستاوردهایش می‌نازیم، ولی جائی برای نازیدن نیست. در طیّ هفتاد سال، ما هنوز مسائل اساسی تغذیه و پوشاک مردم خود را حلّ نکرده‌ایم». (لوموند، ٤ اوت ۸۸)

آمار روز نشان می‌دهد که لااقل یک‌هفتم مردم شوروی در زمان حال ۳۰٪ تا ۳۵٪ کمتر از سال ۱۹۷۰ مصرف گوشت و مواد لبنی می‌کنند. نوشته‌اند که مواد غذائی از مغازه‌ها به فروشگاههای بلندپایگان حزبی و دولتی انتقال می‌یابد. مثلاً در ریازان Riazan نزدیک مسکو، صدها کیلو خاویار، ماهی استورژون، خرچنگ و قهوهٔ گرد، در طیّ شش ماه اوّل سال، راه ویلاهای بلندپایگان را در پیش گرفته است. از این‌رو پراودا پیشنهاد کرده است که فروشگاه‌های خاصّ بلندپایگان Nomenklatura بکلّی بسته شود. (روزنامهٔ لوموند، ۵ سپتامبر ۸۸، به نقل از پراودا)

لَنگی اقتصاد، ریشهٔ فرهنگی داشت و آن این بود که مردم در جامعهٔ بسته شوق کار کردن نداشتند، و کدر بودن زندگی، آنها را به جانب عوارضی می‌راند که به صورت فساد، تقلّب، مشروب‌خواری بی‌حد، عصیان جوانان، و سرانجام دلسردی و کم کاری به بروز می‌آمد.

خبری که در اینجا می‌آوریم، کوچک ولی بامزه است:

«در یکی از فروشگاههای تعاونی مسکو (فروشگاه غیردولتی) صاحب مغازه، فروشندگان زن خود را یک روز در میان به کار می‌گمارد. وقتی از او می‌پرسند چرا؟ می‌گوید: اینها در فروشگاههای دولتی کار کرده‌اند، و عادت به کار فشردهٔ هرروزه ندارند. (لوموند، ٤ اوت ۸۸)

در زمینهٔ اخلاقی و اجتماعی، ماجرائی که «مافیای اوزبک» نام گرفته، داستان شنیدنی آن‌را از روزنامهٔ لوموند نقل می‌کنیم. ستارهٔ اوّل این ماجرا «یوری چوربانوف» Yori Tchourbanov داماد برژنف بوده است که طیّ هشت سال معاون اوّل وزارت کشور شوروی بود و سرانجام به چند سال زندان محکوم شد. محاکمه‌ای که

در سپتامبر ۱۹۸۸ در مسکو جریان یافت، بزرگترین محاکمهٔ فساد در تاریخ کشور خوانده شده است. تا آنجا که کشف گردیده است ٤۵۰۰ متهم به اختلاس در این پرونده شرکت داشتند، از جمله چهار دبیرکلّ پیشین حزب در ازبکستان. چندین نفر، و از جمله نیکلای چکلوکوف Checklokov وزیر کشور شوروی و همسرش، و نیز سه مقام بلندپایهٔ ازبکستان بر سر آن خودکشی کردند. رقم اختلاس تا آنجا که اعلام شده است سر به چهار و نیم میلیارد روبل می‌زند.

از این مبلغ ٦۵۰ هزار روبل آن نصیب آقای چوربانف گشت. سوءاستفاده در درجهٔ اوّل، در کار پنبه بوده است که مهم‌ترین محصول ازبکستان است. در طیّ ۱۰ سال، با جعل اسناد، چهار ملیون تن پنبه زیر و رو شده است. قضیّه از مرزهای ازبکستان درگذشته، و بعضی از جمهوریهای دیگر را نیز در بر گرفته، بدانگونه که رؤسای ۱۲ کارخانهٔ پنبه تنها در جمهوری روس، به محاکمه کشیده شدند، و سه تن از آنان به اعدام محکوم گشتند.

از قول دو دادستان پرونده گدلیان Gdlian و ایوانوف Ivanov چنین نقل شده است:

«برای آنکه شغل خاصّی به دست آورده شود، می‌بایست مبلغ معیّنی پرداخت. این روش در همهٔ سلسله مراتب، از بخش تا استان جاری بوده. پس از پرداخت این بخشش (عین کلمه، در روسی و فرانسه) دهندگان رشوه نیز مبلغی بر زیردستان خود سرشکن می‌کردند و از آنها می‌گرفتند؛ و به همین سیاق، اینان نیز بر مادون‌های خود، و این تا بی‌نهایت ادامه می‌یافت. در این زنجیرهٔ همدستیِ فساد، هزاران و هزاران نفر شرکت داشته‌اند».

در رأس این هرم مافیائی شخصی به نام «شرف‌الدین رشیداف» قرار داشته، که طیّ سالهای متمادی جزو بزرگ‌ترین شخصیّت‌های سیاسی شوروی به شمار می‌رفته، دوست نزدیک و یار غار برژنف. ترقی او از زمان استالین شروع می‌شود، که در حالی که هنوز بیش از ۳۲ سال ندارد، به ریاست انجمن نویسندگان ازبکستان منصوب می‌گردد. یک سال بعد، رئیس دولت جمهوری ازبکستان می‌شود، سپس در زمان خروشچف، مقام دبیر اوّلی حزب کمونیست ازبکستان را اشغال می‌کند، و دو سال بعد به عضویت علی‌البدلی دفتر سیاسی در مسکو در می‌آید و تا سال ۱۹۸۳ که سال مرگش است، در این مقام باقی می‌ماند. توصیهٔ رشیداف به یکی از همدستانش این بوده است «بلند کن،

بلند کن. این برای روز مبادا به کار می‌آید». و این رشیداف در طیّ دوران مقام داریش ۱۰ نشان افتخار لنین نصیب خود کرده بوده است. مرگ وی که چند ماه پس از افشاء رسوائی اتّفاق افتاد، حدس زده شد که آن نیز خودکشی بوده است.

از قراری که می‌گویند هنوز قضیّه چنانکه باید رو نشده است، و همهٔ دست‌اندرکاران شناخته نگردیده‌اند. در هر حال، متهمان پرونده چنان نفوذی داشته‌اند که یکی از آنها را که می‌خواسته‌اند توقیف کنند، فریاد زده بود «مرا می‌خواهید دستگیر کنید؟ دو ملیون روبل می‌دهم و آزاد می‌شوم.» و دیگری را که می‌خواستند برای محاکمه از جنوب به مسکو ببرند، یارانش یک طناب سیمی روی باند فرودگاه می‌کشند، تا از پرواز هواپیما جلوگیری شود.

(این خلاصهٔ مطالبی بود که گزارشگر روزنامهٔ لوموند با استفاده از مطبوعات شوروی تهیّه کرده و در شمارهٔ ۵ سپتامبر ۱۹۸۸ روزنامهٔ مزبور درج گردیده است.)

برای این وضع اجتماعی و اخلاقی که اقتصاد را فلج می‌کرد می‌بایست چاره‌ای اندیشیده شود.

آقای گورباچف، در برنامه‌ای که در ماه مه ۱۹۸۸ در کنفرانس حزبی مرکّب از ۵ هزار نماینده عرضه کرد اظهار داشت که قصد دارد که اتّحاد جماهیر شوروی را به «کشوری واجد حق» تبدیل نماید، که در آن «قانون که مبیّن ارادهٔ مردم باشد، مستولی و فائق خواهد بود».

گزارشگر لوموند نوشته است «کشوری که خود را مترقی‌ترین کشورهای جهان می‌خواند، معلوم می‌شود که پس از هفتاد سال، هنوز حکومت قانون و حق در آن برقرار نبوده، و مفهوم مقابل قانون، البتّه خودکامگی است».

در همین برنامه دعوت شده است که سازمانهای حزبی «به قانون اساسی و قوانین جاری کشور احترام بگذارند» و «وظیفهٔ حکومت، نظارت بر تحکیم تضمین حقوق و آزادیهای مردم» شناخته شده است.

آزادیهای مورد تصریح، آزادی بیان، مطبوعات، اجتماع و تجمّع خیابانی است، و تضمین حقوق فردی که مورد تأئید است عبارت است از مصونیّت شخص انسان و مسکن، و رعایت حرمت مکاتبات و مکالمات تلفنی. (لوموند هفتگی، ۲۶ مه ۸۸)

۳ ـــ وقایعی که در اروپای شرقی در این چند ماهه به دنبال شوروی روی نموده، شاید بشود گفت که جزو شگفت‌انگیزترین وقایع تاریخ بشری است. پیچیدگی روح، عمق

شکیبائی و در عین حال استعداد رستاخیز آدمی را می‌رساند.

موضوع مجارستان و لهستان سابقهٔ کم و بیش طولانی دارد که بصورت خزنده جلو آمده است. در سفری که در سال ۱۹۷۵ به لهستان داشتم (مدّتی پیش از ایجاد «همبستگی») این دوگانگی میان مردم و دولت برایم عجیب و در عین حال دلشادکننده بود. مردم به راه خود می‌رفتند و دولت به راه خود. جز یک حکومت رسمی، هیچ نشانه‌ای از کمونیسم دیده نمی‌شد. مغازه‌های متعدّد، در خیابانهای ورشو و کراکو، منحصراً کتابهای مذهبی و کلیسائی می‌فروختند، که نظیرش را در اروپای غربی نمی‌شد دید. کلیساها پر بود از جمعیّت. در کلیسای بزرگ «کراکو» دختران جوانی را دیدم که با مینی‌ژوپ و سر برهنه در برابر مجسّمهٔ مریم عذرا زانو زده بودند، و دست بر دعا داشتند، و این پیوند تجدّد با مذهب تماشائی بود. بنای بزرگ یادبودی را که روسیّهٔ شوروی در وسط ورشو ساخته و به فرهنگ لهستان اهداء کرده بود، به تمام معنی حکم «استخوان درشلهٔ زرد» را داشت، و نگاه‌های بی‌اعتنا و تحقیرآمیز ورشوی‌ها نشان می‌داد که گرچه جسیم‌ترین، منفورترین بنای شهر است.

مذهب از مسیر خود فراتر رفته و جنبهٔ معارضه با حکومت پیدا کرده بود؛ و مردم با این روش خود می‌نمودند که هر چه را حکومت نپسندد، آنها بیدرنگ و خود به‌خود خواهند پسندید.

لخ والسا، در نطقی که هنگام بازدید جرج بوش از لهستان ایراد کرد گفت:

«ما خود را در وضعی دیدیم که تحوّل سیاسی را اجتناب ناپذیر می‌کرد. یک بَرده هرگز کارگر خوبی نیست».

«دلیل دیگر آن بود که امروزه پیشرفت تمدّن نمی‌تواند در یک فضای انحصاری محدود، صورت گیرد». (نیویورک‌تایمز، ۱۲ ژوئیه ۸۹).

یکی از نشانه‌های اقتصاد مفلوج، دونرخی بودن و دوپولی بودن است. برآورد شده است که حدود ٦ ملیارد دلار در لهستان در دست مردم است و دست به دست می‌گردد، و ۸۰٪ خانواده‌های لهستانی، هر یک لااقل ۱۰۰ دلار در زیر بالش خود پنهان دارند.

مغازه‌هائی هستند بنام پوکس Pewex که در آنها با ارز می‌شود اجناس خارجی را خریداری کرد. از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ نیم ملیون لهستانی به خارج مسافرت کرده‌اند، و اینان هستند که ارز به کشور می‌فرستند.

روزنامهٔ لوموند نوشته است که یک زوج دانشگاهی، دو ماه به شغل «نظافت گری» در یکی از بیمارستانهای شهر «کولن» آلمان پرداختند، و ۱۰۰۰ دلار پس انداز کرده با خود آوردند. با این مبلغ می‌شود پنج سال بدون کار زندگی کرد. یک دلار معادل ۲۰۰۰ زلوتیز (واحد پول لهستان) است و یک معلّم در ماه، بیش از ۳۰۰۰۰ زلوتیز حقوق نمی‌گیرد.

در مقابل بعضی کاسب‌ها هستند که در این سالها ثروت هنگفت به دست آورده‌اند. از خانهٔ یک کاسب لهستانی ۲۱۰۰۰۰ مارک آلمان دزدیده شد، و بعد معلوم شد که همین کاسب چهار ملیون مارک در بانکهای آلمان سپرده داشته است.

در گزارش لوموند آمده است که ۶۰٪ مردم لهستان در سطح مادون فقر زندگی می‌کنند، در حالی که ۱۵٪ ثروتمندهای نوکیسه‌اند.

ملیونرهای لهستانی پول خود را صرف خرید دستگاه کامپیوتر، تلویزیون رنگی، و نظائر آنها می‌کنند. این تلویزیونها آنتن‌های مخصوصی دارند که ۱۵ کانال، و از جمله بعضی برنامه‌های امریکائی را می‌گیرد. قیمت آنتن‌های این چنانی ۶۰۰۰ دلار است، و بهای یک تلویزیون رنگی به یک ملیون زلوتیز سر می‌زند.

در چکسلواکی، در همان خیابان‌هائی که در سال ۱۹۶۸ صدای چکمهٔ سربازان روسی و نهیب تانکهای شوروی به گوش می‌رسید، امسال تظاهرکنندگان فریاد زدند: «آزادی، مرگ بر حزب کمونیست. چهل سال بس است» و به نشانهٔ اعتراض شمع‌های افروخته در دست گرفتند، و مانند شام غریبان حرکت کردند. آنچه را که دوبچک بیست سال پیش گفته بود، شانزده سال بعد گورباچف گفت، پیش از آن ناگی از مجارستان گفته بود. و این می‌نماید که آزادی مانند درخت سیاوشان است که هر چه ببرند، از نو می‌روید، هرچند، افسوس این درخت را باید با خون آبیاری کرد.

آلمان شرقی که مردمش بیست و چند سال پشت باروی برلین زندگی کردند (که بعد از سدّ «یاجوج و مأجوج»، مشهورترین دیواردنیاست)، بناگهان دستخوش انفجار شد، و در آن به روایت روزنامهٔ لوموند، میتینگ سه ملیون نفری برای اعتراض به راه افتاد.

مردم، فوج فوج به جانب آلمان غربی روی بردند، و گفتند که «ما برای خرید سیب‌زمینی و کلم» نمی‌رویم، می‌خواهیم بگوئیم که «**انسان هستیم**».

من در سال ۱۳۴۶ گذاری به لایپزیک داشتم، که از آنجا به برلن غربی می‌رفتیم. عصرگاهی بود که وارد شدیم. چون نخستین‌بار بود که یک شهر اروپای شرقی

را می‌دیدم، یکّه خوردم. هرگز شهری را به این خلوتی ندیده بودم. اتوموبیل تک و توک می‌گذشت، مانند یکی از قصبه های ایران در آن‌وقت. چون ساعت بازگشت از کار بود، مردم سر در گریبان، خاموش و خسته قدم برمی‌داشتند، و یا در صف، منتظر گرفتن «ترامواى» بودند. سر چهارراه‌ها بلندگو گذاشته بودند که نطق «اولبریشت» رهبر کشور را پخش می‌کرد. صدا بسیار گوشخراش بود و حتّی کسی که آلمانی نمی‌دانست، می‌فهمید که کینه‌جویانه است. با آنکه تابستان بود، گوئی مردم سردشان است. شهری که گوته آن‌را «پاریس کوچک» می‌خواند، و نخستین چاپخانهٔ دنیا در آنجا ایجاد شده بود، چنان حالت متروک و بق کرده‌ای داشت که گفتی به عزای ابدی نشسته است.

همین چندی پیش روزنامه‌نگاری که گذارش به لایپزیک افتاده، آن‌را چنین وصف کرده که نه بهتر از گذشته است:

«کوچه ها که بزحمت روشن بود، و در هر حال، سیاه از دوده، خالی از اتوموبیل بود، وگر انبار از صدای تلقّ و تلوق ترامواى. ساختمانها بدشواری می‌شد باور کرد که زمانی متعلّق به خانواده های متمکّن بوده‌اند، از بس ظاهر نکبت‌بار به خود گرفته بودند: حیاط خلوت های عفن، پلکانهای زوار دررفته. هفتاد هزار خانه در این شهر است که نه حمّام دارد و نه مستراح. بعضی از آنها حتّی آب هم ندارند که شیرها از مدّتها پیش منتظر تعمیراند. لایپزیک، باستثنای یک نقطهٔ کم وبیش بهترش، یک شهر شوم است». (لوموند هفتگی، ۱٦ نوامبر ۸۹)

سرعت تغییر و افشاگریهائی که در آلمان شرقی می‌شود، تکان‌دهنده است: هونکر که طیّ سالیان دراز «خدایگان» کشور بود، از حزب اخراج می‌گردد و شاید به محاکمه کشیده شود. چند تن از سران حزب تحت تعقیب قرار گرفته‌اند. روشن شده است که اینان شکارگاه مخصوص، قصر و عشرتکده داشته‌اند، یعنی خانه هائی با هفت حمّام و استخر آب گرم، در کشور عسرت‌زده‌ای که به قول گزارشگر لوموند، هفتاد هزار خانه، در شهر لایپزیک، فاقد یک «دوش» است و بامزه آنکه نظام طرفدار طبقهٔ زحمتکش بر این کشور حاکم بوده است.

برآورد شده است که رشد آلمان شرقی، برحسب درآمد سرانه ٦٦٪ کمتر از آلمان غربی است، و این در حالی است که آلمان دموکراتیک، در میان کشورهای سوسیالیستی از همه پیشرفته‌تر و کارگرانش از دیگران پر کارتر بوده‌اند. (لوموند هفتگی، ۱٦ نوامبر ۸۹)

بلغارستان، طیّ سی و پنج سال تحت حکومت فردی ژیوکوف بوده است که این اواخر لقب «تزار» به او داده‌اند. وی بر کنار شد، و تغییرات عمده‌ای در این کشور در حال پدید آمدن است. یکی از سران «نهضت استقلال» در تظاهرات پنجاه هزارنفری که در برابر کلیسای بزرگ «نوسکی» در صوفیّه تشکیل شده است، خطاب به ژیوکوف گفته است «اکنون بلرز، که ما را آنهمه لرزاندی»، «دیگر نمی‌توان چرخ تاریخ را که به گردش افتاده، متوقّف کرد». (لوموند هفتگی، ١٦ نوامبر ٨٩)

رومانی که هنوز مقاومت می‌کند، شاید عقب‌مانده‌ترین کشور اروپای شرقی است. مواد غذائی و دوا در آن بسیار کمیاب است. در شبانروز ساعتها برق قطع می‌شود و سوخت برای گرم کردن زمستان جزو نوادر به شمار می‌رود. اخیراً گروه مخالفان طیّ نامه‌ای نوشته بودند: این آقای زعیم (یعنی چائوشسکو) چگونه دموکراسی مورد ادّعای خود را با سرکوبی هر عقیده‌ای که خلاف عقیدهٔ خود و خانمش اِلنا باشد وفق می‌دهد؟»

در همین نامه آمده است که وی «کشور را به جانب یک فاجعهٔ انسانی و اقتصادی سوق داده» و در تلگراف تبریکی که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی همین چند روز پیش به کنگرهٔ حزب رومانی مخابره کرد هشداری نهفته بود: «پیشرفت هر یک از احزاب برادر و جاذبهٔ اندیشهٔ سوسیالیستی در دنیا، بستگی خواهد داشت به گسترش خصلت انسانی سوسیالیسم» . (لوموند، ١٦ نوامبر ٨٩)

٤ ــ سال گذشته روزنامه های شوروی و لهستان چند جریان را که از «بیلوروسی» راجع به دورهٔ استالینی افشاء شده بود، منتشر کردند، و لوموند پاریس پرده هائی از آنها را نقل کرد، که مشتی است از خروار. یکی از بازماندگان زندانیان سیبری حکایت کرده است:

«قطار به سوی کیلوما Kyloma (منطقهٔ تبعیدگاه در سیبری ناحیهٔ قطبی) در حرکت بود. باد منجمد کننده‌ای از لای درزهای پنجره‌های واگون به درون می‌زد. این واگون‌ها خاصّ حمل چارپایان بودند. سرمای فوق‌العاده‌ای بود. حدود ساعت یک صبح، نصف جمعیّت داخل قطار از سرما مردند. زنده‌ماندگان نعش‌ها را جلو شکاف های پنجره ایستاده نگاه می‌داشتند تا بلکه جلو باد را بگیرد، به امید آنکه کمی گرم شوند».

زندانی دیگری گفته است:

«سلّول تاریکی که بیشتر از یک متر و نیم بلندی سقفش نبود، زندانی را در آن می‌انداختند. آن‌را پر کرده بودند از آب گندیدهٔ سرد. تنها نقطه‌ای که می‌شد در آن پناه

گرفت، تابوتی بود که روی آب شناور بود، و در آنجا زندانیان دیوانه می‌شدند».

سوّمی بلشویک قدیمی‌ای است، کارگر تعمیرکار، که چون ماشینی را دیر تعمیر کرده بود، به زندان افکنده می‌شود. او حکایت می‌کند:

«زندانی که مرا به آن بردند، مملوّ از جمعیّت بود. کمترین حرکت در آن امکان‌پذیر نبود. ایستاده چنان به هم چسبیده بودیم که حتّی کسانی که از خفگی می‌مردند، همانگونه ایستاده می‌ماندند. و با این‌حال، باز هم نگهبانان، کسان دیگری را بر سرما تلنبار می‌کردند. جهنّمی بود».

شخصی به نام ترافیموویچ، که یکی از چند بازمانده‌ای است، که از زندان جان سالم به در برده‌اند ــ ولی بیمار و با موهای سفید ــ چنین حکایت کُرده:

در یکی از سالهای پنجاه، من کاری در وزارت تعاون اجتماعی در «مینسک» داشتم. در سرسرای ورودی زنی را در برابر خود دیدم که لباس فاخری بر تن داشت. به من گفت «ایوان روز به خیر!». از لحن صدایش خشکم زد. این همان خانم بایکوا Baikova بود؛ یک باز پرس پیش از جنگ که مرا شکنجه داده بود. یک آزارپرست (سادیک) تمام‌عیار. کسی بود که فقط به زندانیان مرد می‌پرداخت. به زندانی دستور می‌داد که سراپا لخت شود و یک آهنگ رقص زمزمه کند. آنگاه، با شلاّق بر آلت رجولیّت و بیضه‌های او می‌نواخت و از کیف دستخوش جذبه می‌شد. (لوموند، ٦ اوت ٨٨)

۵ ــ معارف، محمدبن حسین خطیبی بلخی، جلد اول، ص ٣٦٨ کتابخانهٔ طهوری.

۷ــ آشفتگی فرهنگ و اخلاق

امروز طبیعی ترین سؤالی که بر سر زبانهاست این است که «ایران به کجا می‌رود؟» پنجاه و چند ملیون نفری که در این آب و خاک زندگی می‌کنند رو به چه آینده‌ای دارند؟ نوجوانان و جوانانش تا چه اندازه آمادگی کشیدن بار فردا را خواهند داشت؟ و تحت چه مهارت و دانشی تربیت می‌شوند که لااقل هر کسی به نان خود بیرزد؟

ایرانی که چهل سال پیش حدود یک چهارم جمعیّت فعلی را داشته، با کم و بیش همان مقدار منابع، اکنون چگونه می‌خواهد جواب چهار برابر آن را بدهد؟ و این در حالی است که در انتهای این قرن به هشت برابر سر خواهد زد.

وقتی سدها پر شد، چاه‌های عمیق ذخیرهٔ خود را مستهلک کرد، معدن‌ها و نفت فروکش کردند، برای جانشین آنها چه فکر شده است؟

مردم حق دارند که از جهت فرزندان خود نگران باشند، و این سؤال‌ها را در ضمیر آگاه یا نیم‌آگاه از خود بکنند. ولی به نظر من اینها جواب دارد، و آن این است که می‌توان بر نیروی خلاّقهٔ مردم ایران تکیه کرد، بشرط آنکه این نیرو به کار گرفته شود. همهٔ ذخائر خاک در معرض آنند که به پایان برسند، مگر یک ذخیره و آن «چاره‌گری» انسان است. آلمان و ژاپن در جنگ اخیر از هستی ساقط گشتند. امروز پس از چهل سال آبادترین کشورهای دنیا هستند. بنابراین زمانی جای نگرانی خواهد بود که مشکلی در قابلیّت انسان پدید آید.

مشکلی که در قابلیّت انسان می‌تواند پیش آید آن است که فرهنگ

اورسائی کافی برای راه بردن او از دست بدهد. فرهنگ به معنای عام، برای انسان عامل جهت‌دهنده است، مانند حیوان‌هائی که با سروُن‌های خود جهت‌یابی می‌کنند. در این طیّ طریق، فرهنگ سالم رو به راه دارد، رو به روشنائی و گشایش و فرهنگ آشفته رو به اختلال.

در میان مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها این بحث دراز بوده است که «زیربنا» چیست؟ مارکسیست‌ها می‌گویند: اقتصاد. در این حرفی نیست که اقتصاد برآورندهٔ نیاز اوّل است، یعنی اگر انسان غذا نخورد، نمی‌تواند بر سر پا بماند. ولی آیا نه آن است که به دست آوردن غذا خود محتاج داشتن فرهنگی است، که همان راه و رسم زندگی دانستن باشد؟ بشر اگر فرهنگ کسب نکرده بود منقرض می‌شد. فرهنگ استعدادِ تطابق با مقتضیّات و بهبود مقتضیّات را ارزانی می‌دارد[1]. بنابراین گفتن آنکه این یا آن زیربناست بحث درستی نیست. انسان مرکّب از دو عنصر مادّه و معنی است، و یکی بدون دیگری نمی‌تواند برقرار بماند. او با اقتصاد خود را زنده نگاه می‌دارد و با فرهنگ نام انسان بر خود می‌نهد.

می‌دانیم که فرهنگ از آرزوهای انسانی ماهیّت می‌گیرد و چون آرزوها جنبهٔ مادّی و معنوی هر دو دارند، فرهنگ نیز در هر دو زمینه حرکت می‌کند. آرزوها در درون اجتماع همواره با برخوردهای موافق و مخالف سر و کار دارند و از این‌رو برای آنکه خود را به‌پیش برانند، احتیاج به بازی، انعطاف، جنگ و گریز، چشم‌پوشی و پافشاری می‌یابند.

فرهنگ، هم ما را با دنیای خارج ربط می‌دهد و هم از ما در برابر آن دفاع می‌کند؛ ما را در خطّی جلو می‌برد که امکان دست‌یافت به مقاصدی که مورد انتخاب اوست بیابیم.

وقتی این دستگاه دستخوش آشفتگی بشود، دیگر نخواهد توانست ما را در مسیر مطلوب حرکت دهد، و چون در یک اجتماع همهٔ افراد کم و بیش گرفتار همین نقص دستگاهی شوند، لاینقطع تشتّت‌ها، تزاحم‌ها و لنگی‌ها بروز می‌کند.

در گذشته فرهنگ چه خوب بود و چه بد، چه کم و چه زیاد، روال

طبیعی خود را می‌پیمود؛ تا حدّی با توازن میان نیاز مادّی و معنوی تنظیم می‌شد. ولی در دوران جدید در کشورهای نوصنعت وضع خاصّی پیش آمده، بدینمعنی که هجوم اندیشهٔ تکنیکی و افزایش اشتهای مادّی ــ که ذهن شرقی، ظرفیّت پذیرش آن‌را به این سرعت نداشته ــ اختلال هائی ایجاد کرده.

ما با نسل های گذشته این تفاوت را داریم که اختلاط فرهنگی پیدا کرده‌ایم. یعنی یک فرهنگ نیرومند عارضی رو به ما آورده و نتوانسته‌ایم راه را بر آن ببندیم. بنابراین باید کوششی مضاعف به کار ببریم که مقهور آن نشویم. منظور از مقهور آن است که به یک قوم مصرفی سردرگم تبدیل نگردیم که سرنوشت خود را به دست چاه های نفت سپرده باشد.

در میان برخورد دو فرهنگ ــ فرهنگ سنّتی خود و فرهنگ صنعتی ــ سالهاست که ما در کشاکشیم، بی‌آنکه هنوز هیچ اقدام مؤثّری برای خروج از این برزخ صورت گرفته باشد.

لازمه‌اش وجود یک فرهنگ جانشین است؛ فرهنگی که با مقتضیّات دنیای امروز بخواند، بی‌آنکه غربی مآب باشد. چون فرهنگ زائیدهٔ سامان اجتماعی است پس نخست می‌بایست جهت گیری و سامان مشخّصی به کشور داده شود و حدود ارزش ها معیّن گردد، تا فرهنگی از آن بیرون آید که مردم را به سوی بهزیستی نوید دهد. از آنجا که علی‌الاصول هر کسی طالب پیشرفت است، به فرهنگی روی می‌برد که امید کامیابی در آن باشد.

وقتی گفته می‌شود «فرهنگ منحطّ غرب» حرف درستی است. من خود بیش از سی سال است که با این موضوع جدال داشته‌ام[۲]. ولی قضیّه دو سر دارد: فرهنگ‌پراکنی و فرهنگ‌پذیری. غرب فرهنگ می‌پراکند. ما باید کاری کنیم که زمینهٔ پذیرش آن‌را در جوانان خود از رشد بازداریم، و این تنها راهش آن است که فرهنگ جذّاب‌تری به آنها عرضه کنیم.

فرهنگ غرب با تکنولوژی غرب همراه شده است. وقتی مثلاً اتوموبیل و تلفن به ایران آمد ــ و ما هر روز آنها را به کار می‌بریم ــ این نیز آمد که مردم با قاشق غذا بخورند و به جای خزینه، دوش به کار ببرند؛ و بعد، به تجربه دیدند که دوش بهتر از خزینه است زیرا تراخم و کچلی و جَرَب با

خود نمی‌آورد.

یک خلبانْ ذهن مکانیکی پیدا می‌کند، یعنی با محصول علم سروکار دارد. در این‌صورت دیگر نمی‌تواند از سایر موازین علمی پیروی نکند، زیرا علم تفکیک‌ناپذیر است. منشاء این علم از کشورهائی بوده که او ناگزیر با آنها سروکار دارد. اگر خیلی انسان محکمی باشد، از بعضی هوس‌ها پرهیز می‌کند، ولی دیگر نمی‌تواند اگر عطسه کرد، هواپیما را آتش نکند و بماند تا اثر صبر از میان برود. تمدّنی که از لحاظ تسهیل زندگی تفوّق داشت، خود را پخش و تحمیل می‌کند. جنبه‌های خوب و بدش با هم راه می‌افتند، ولی متأسّفانه گرفتنِ خوب‌ها برای مردم عادی مشکل‌تر از بدهاست. لباس و مُد و چاچا و کوکا و همبرگر و ویراژدادن موتوسیکلت و ویدئو، آسانتر اخذ می‌شود تا آن خصایلی که پدیدآورندهٔ صنعت بوده؛ فی‌المثل: نظم و دقّت، وجدان کار، اراده، و عطشِ آموختن.

ما وقتی خبرهائی را که از شوروی و چین می‌رسد می‌خوانیم، حیرت می‌کنیم از اقبال جوانان این کشورها از «فرهنگ منحطّ غرب».

کسانی که چین دورهٔ «انقلاب فرهنگی» را می‌دیدند، خواه ناخواه تحسین می‌کردند عسرتی را که حاکم بر جوانانش بود. ولی در عین‌حال پنهان نمی‌ماند که این تنگی، واکنشی بدنبال خواهد داشت. اکنون خبرها حاکی است که جوان‌ها (لااقل عدّه‌ای از آنها) برای هر چه امریکائی است و فیلم‌های خارجی و ادبیّات سکسی و رابطهٔ آزاد سر و دست می‌شکنند[۳]. و در روسیه قبلهٔ آمال بسیاری از جوانان، غرب شده است؛ و جین و تی‌شرت و موسیقی «راک» دهانها را آب می‌اندازد[۴].

این، خاصّ دورهٔ کنونی نیست. در هر زمان همین بوده که تمدّنِ فائق راه خود را می‌گشوده. قرنهای متمادی نقّاشی ایران تحت‌تأثیر نقّاشی چین بوده است، و ما مثلاً سیاوُش را با چشم‌های مورّب و ریش تُنُک می‌بینیم. در مقابل، ایران نیز در دورهٔ غنای تمدّنی خود، در کشورهای دیگر و از جمله چین تأثیر می‌نهاده. نوشته‌اند که در آن، لباس و طبخ و موسیقی ایرانی ساسانی در میان اغنیای شهر رواج شایانی داشته[۵].

اگر فرهنگ ملّی نیروی خود را بازنیابد، در مقابله با فرهنگ‌مهاجم،

تبلیغ که بی‌ثمر است هیچ، اِعمال فشار هم برای مدّتی موجب دوگانگی و دوچهرگی می‌شود، که ویرانگر شخصیّت است و سرانجام واکنش حادّ می‌آورد. تجدید نیروی فرهنگ ملّی نیز در گرو پایه‌هائی است که از لحاظ آموزشی و اقتصادی و اجتماعی بارور و «فرهنگ‌زا» بشوند.

چه منابعی می‌توانیم برای این فرهنگ نوبجوئیم؟ گذشته و حال.

از گذشته نمی‌توان چشم پوشید، برای آنکه حاوی تبلور و تراکم دستاوردهای پیشینیان است، تجربه‌های ممتدّی که قطره‌قطره با خون دل گرد آمده، و خیلی بی‌توفیقی می‌خواهد که آنها را دست کم بگیرند. پیشینیان اگر از ما عالِم‌تر نبودند، فرزانه‌تر بوده‌اند؛ و امّا حال گزیرناپذیر است، برای آنکه جوابگوی نیازهای کنونی است. نمی‌شود با فکر هزار یا دو هزار سال پیش، خود را داوطلب بهره‌وری از امکانات دنیای امروز کرد.

در هر دو مورد به انتخاب احتیاج است؛ بدانگونه که عناصر زندهٔ فرهنگ گذشته، با عناصر انسانی فرهنگ جدید تلفیق گردد. باید طوری باشد که دیروز و امروز توی روی یکدیگر نایستند، و بطریق اولی یکدیگر را تحقیر نکنند. چه تحقیر از این بالاتر که نسبت به علم حق‌ناشناسی به خرج داده شود؛ آن‌را به کار ببرند، ولی کلّ رفتارها بنماید که از آن بیگانه‌اند.

همانگونه خطرناک خواهد بود اگر ذهنِ به علم‌رسیده، دریچهٔ خود را به روی فرهنگ ببندد، و از این نکته غافل بماند که علم بی‌فرهنگ گرایش‌های تجاوزجوی بشر را تقویت می‌کند.

از آنجا که فرهنگ حاصل و رسوب تلاش و اعتلاطلبی انسانی است، ملّت‌هائی سازندهٔ فرهنگ غنی بوده‌اند که قابلیّت بیشتر داشته و در معرض جریان‌های «فرهنگ آفرین» قرار گرفته‌اند.

آثاری که به عنوان ادبیّات و هنر و علم و عرفان و حکمت برای ما بازمانده، جنگل انبوهی است که هر یک زائیدهٔ مقتضیّات خاصّ زمان خود است و ما باید با توجّه به مقتضیّات امروز با آنها روبرو شویم. معرفتِ هر دوران محتاج بازنگری تازه است، و تنها از این طریق است که آثار زندهٔ فرهنگی به شیئی موزه‌ای تبدیل نمی‌گردند. ما اگر قدر این آثار را ندانیم از گذشته بریده خواهیم شد؛ اگر بر آنها نیفزائیم، نشان خواهیم داد که شایستهٔ

این گذشته نیستیم؛ اگر به سود اغراض امروز خود تفسیرشان کنیم، ثابت کرده‌ایم که مردم غیرامینی هستیم؛ و اگر آنها را در غیر موضع زمانی خود بگذاریم به نادانی خویش اذعان کرده‌ایم.

کار درست آن است که از اجزاء پویا و پایدار این آثار بهره بگیریم. یاد گذشتگان خود را زنده نگاه داریم، و مصائبی را که در این سرزمین پرتب و تاب در رودرروئی با حوادث کشیده‌اند، درست ارزیابی کنیم، و به هر کس و هر جریان، به میزان شایستگیش احترام بگذاریم.

مهم‌ترین منبع تنبّه و تعلّم و تفرّج ما تاریخ کشور ماست. وقتی در آن دقّت کنیم می‌بینیم که چه کشور عجیبی داشته‌ایم، و چه مردمی عجیب‌تر؛ دنیای چند لایه که هر چه بیشتر در آن باریک بشویم، به ابهت آن بیشتر پی می‌بریم.

تخطئه یا مسخ تاریخ که بایگانی گذشته است نه هنر است و نه افتخار. بدیهی است که تاریخ کشور کهنسالی چون ایران که همواره با استبداد اداره شده، باید «بازنوشت» گردد، ولی این بازنوشت به چه نحو؟ در سایهٔ کشف‌های تازه‌ای که در علم تاریخ‌نویسی شده، استفاده از منابع جدید، باریک‌بینی و بی‌نظری، توجّه به وجدان ناآگاه قومی، که پیوسته در سیر وقایع سهم داشته؛ و نه عکس آن، یعنی آنکه شخص بی‌خبری یک بلندگو به دست بگیرد و سراسر تاریخ را شخم بزند.

دنیای امروز در آستانهٔ تغییر تازه‌ای است. یک تغییر آن است که جهان هر چه بیشتر به جانب دو قطبی شدن پیش می‌رود. تاکنون سه قطبی بود یا ظاهر سه قطبی داشت: دنیای غرب، دنیای سوسیالیستی اروپای شرقی، و دنیای سوّم؛ ولی اکنون این گرایش دیده می‌شود که دنیای صنعتی، چه سوسیالیستی و چه سرمایه‌داری، به یک بدنهٔ متجانس تبدیل گردد، و روبروی دنیای غیر صنعتی قرار گیرد که همان دنیای سوّم باشد.

این نظم جدید دنیا را به دو بخش غنی و فقیر، دو بخش نیرومند و ناتوان تقسیم خواهد کرد، و نتیجه آن خواهد شد که بخش غیر صنعتی، یعنی دنیای سوّم سابق، محتاج و مطیع دنیای دیگر بماند[۶].

جنگ، خطرناک‌تر از آن شده است که بر سر تقسیم منابع جهان،

آن‌رابه کار گیرند. راه سالم‌تر از جانب صنعتی ها آن جسته شده که این منابع با مسالمت مصرف گردند، و تا حدّی طبیعی است که کسانی که با هم سنخیّت دارند به هم نزدیک بمانند، مانند متمکّن‌ها که در یک شهر، در یک محلّه جمع می‌شوند و فقیرها در محلّهٔ دیگر. در این حرفی نیست که ژاپن آسیائی امروز با امریکا یا آلمان بیشتر احساس مجانست می‌کند، تا مثلاً با مالزی یا نپال.

موضوع دیگر آن است که دنیای کنونی در همهٔ کشورها مسائلی پدید آورده که راه‌حلّ آنها در تولید بیشتر و سازمان بهتر جسته می‌شود. واقع‌بینی بر ایدئولوژی غلبه کرده است. کشورهای سوسیالیستی از راهی که رفته بودند ــ و از آن نتیجهٔ مطلوب گرفته نشده بود ــ برمی‌گردند. این‌جا نیز پای فرهنگ در کار می‌آید، یعنی توجّه به چیزی که باید زایانندهٔ انگیزه و شوق باشد.

اینان به این بیداری رسیده‌اند که به فکر نان و آب و خواست‌های اوّلیهٔ مردم باشند، که در درجهٔ اوّل مستلزم رهائی از قفس تئوریهای کم و بیش سترْوَن است.

این بدانمعنا نیست که کشورهای صنعتی پنجهٔ جادوئی برای گره‌گشائی دارند. بهیچ وجه چنین نیست که خوشبختی بر در آنها مقیم شده باشد. امّا نوع مسئله‌های آنها با مسائل دنیای سوّمی ها متفاوت است. این دسته مشکلات آنها را دارند، باضافهٔ مشکلات خاصّ خود که این، بارِ آنها را دو برابر و چند برابر می‌کند.

چهل تا هفتاد سال صبر برای مردم اروپای شرقی بس بوده است. هیچ کس بیش از یکبار عمر نمی‌کند، و مردم دلیلی نمی‌دیده‌اند که در حالی که همسایهٔ غربی آنها در گشایش و رونق زندگی می‌کرد، آنها در تنگی و محرومیّت به سر برند، تنها به این دلخوشی که راه رهائی بشریّت را در مارکسیسم ــ لنینیسم جستجو نمایند.

پیشرفت تکنولوژی در انتهای قرن بیستم، منجر به تفوّق مصلحت‌گرائی Pragmatism در سیاست شده است، که ترکیبی از همهٔ تئوریها و مکتب‌هاست. برحسب این مکتب هیچ اصلی مقدّس نیست،

همانگونه که از هیچ اصل معارضی نباید بیم داشت. هر چه را به کار می‌آید باید به کار گرفت. بدینگونه است که بخش غربی اروپا ازتأثیر مارکسیسم در امان نمانده است و بخش شرقی اکنون به استقبال شیوه‌های سرمایه‌داری می‌رود.

در این میان تکلیف دنیای سوّم چیست؟ اگر بپذیریم که جهان هر چه بیشتر در جهت دو قطبی شدن مرزبندی می‌شود، دنیای سوّم از نظر صنعتی ها بیش از گذشته یک دنیای واپس‌مانده تلقّی خواهد شد. خود به خود روال چنین گرفته خواهد شد که جنگهای سرد و گرم به این قسمت از جهان انتقال یابند[7]، این کشورها همان مواد خام‌فروش باقی بمانند، مستعدترین جوانانشان به کشورهای صنعتی مهاجرت کنند[8]، و بالطبع مجموع اوضاع و احوال چنین ایجاب کند که همواره نظام‌های ناآزاد بر آنها حکم برانند، و این دوْرِ باطل که چون جامعه آزاد نیست، هیچ پیشرفت واقعی در آن امکان بروز نیابد، ادامه یابد.

مسئله این است که وقتی مشکل‌های پایه‌ای حل نشود، با افزایش جمعیّت و افزایش نیاز زمان، سال به سال بر پیچیدگی ادارهٔ جامعه افزوده می‌گردد. هر عیب، چند عیب دیگر با خود می‌آورد. فی‌المثل کمبود مواد غذائی نسل کودکان را ضعیف می‌کند، ازدحام جمعیّت در شهرها به وضع بهداشت لطمه می‌زند، و این هر دو انسانهای کم‌بازدهِ ناتوان بر جامعه بارمی‌سازند، و از سوی دیگر، تشنّج و ناآرامی اجتماعی بصورت مزمن در خواهد آمد.

با روالی که دنیا در پیش گرفته و به راهی می‌رود که اصول اخلاقی بیش از پیش در پای اقتصاد قربانی گردد، دنیای سوّمی ها بیش از گذشته باید به فکر خود باشند، و بکوشند تا روی پای خود بایستند. این کار یک تجهیز روانی لازم دارد، یعنی به دور ریختن همهٔ پندارهائی که تاکنون برای آنها دست و پا گیر بوده، و میدان دادن به اندیشه های خلاّق.

قدم اوّل تجدید نظر در تلقّی مردم نسبت به زندگی اجتماعی است. هر تکانی بشود، باید از درون بشود. وقتی مردمی خود به خویش احترام نگذارند، چه توقّع که دیگران به آنها احترام بگذارند. وقتی نسبت به خود

بیگانه باشند، چه توقّع که دیگران آنها را جدّی بگیرند؟

تا زمانی که از درون، در خانه تمشیت نهاده نشده است، بی‌معنی خواهد بود که همهٔ گناه‌ها به گردن دیگران انداخته شود.

یک جامعه بر چه استوار است؟ بر انسان، و انسان براخلاق، که مجموع آن در اصطلاح امروز فرهنگ خوانده می‌شود.

جامعه از افراد تشکیل می‌گردد که با ملاط اخلاق به هم متّصل می‌شوند، و چون کاروانی در مسیر زندگی جلو می‌روند. در وادی خطری که کاروان دنیای امروز در آن روان است، همهٔ امید نجات به همبستگی بسته است. اصلِ زندگی کار است و تعادلی که از قِبَلِ آن در میان نیازهای جسم و روح برقرار می‌گردد. هر چه کار درست و خلاّق را مخدوش کند، به سلامت جامعه لطمه زده است و تنها با حرکت بر زمینهٔ مساعد، می‌توان امیدوار به کار درست بود.

تعدّد مشکلات و فشردگی زندگی در دنیای سوم، عظیم‌تر از آن است که با راه‌حل‌های معمولی بشود با آنها روبرو شد. شرط بدیهی آن است که همبستگی در میان مردم و حکومت باشد، و هر یک برای دیگری سرمشق و منبع الهام بماند. تاکتیک‌های قدیمی ادارهٔ جامعه دیگر مندرس شده است و یا جزو «تجمّل» و «تفنّن» گردیده که عبارت بود از: تبلیغ، وعدهٔ سرخرمن، به کار بردن مداوم فعل «خواهد شد»، نمایش و گزافه، و از جانب مردم: از زیر کار دَررفتن، تکروی، سودپرستی، و نظائرش... باید این فکر در نزد همه روشن بماند که وقتی یک کشتی غرق شد، احدی از آن جان به‌در نمی‌برد، نه ناخدا، نه جاشو و نه سرنشین.

آنچه اکنون مایهٔ نگرانی است و باید گفت که در رأس مسائل ایران قرار دارد، علائم گسیختگی در اخلاق عمومی است[۹].

درست روشن نیست که مبانی اخلاقی جامعهٔ ایرانی ـــ بخصوص در شهرهای بزرگ و تهران ـــ روی چه سنگی بند است. این تزلزل اخلاقی که از کودتای ۲۸ مرداد شروع شد، با آهنگی سال‌افزون ادامه داشته است، تا آنکه اکنون یک مرحلهٔ تکاملی را می‌پیماید. البتّه منظور آن نیست که انسانهای بسیار مؤدّب و اصیل در سراسر ایران ـــ و نیز همین تهران ـــ پیدا نمی‌شوند.

منظور آن است که خارج از استثناها یک جوّ بریدگی از مبادی حاکم است. ایران همواره جامعهٔ افراط و تفریط بوده است، و بدینگونه در آن، عدّه‌ای از بهترین افراد، و عدّه‌ای از بدترین‌ها وجود داشته‌اند، ولی نگرانی از آنجا آغاز می‌شود که بدها رو به تزاید داشته باشند، و یا در نقطه‌های مورد حاجت عموم قرار گیرند[۱۰].

اخلاق اجتماعی، بطور کلّی، یا از وجدان و شناخت، یا از معتقدات دینی، و یا از عرف تمدّنی، و گاهی از هر سه الهام می‌گیرد، و البتّه در جهت دیگرش قانون ضامن اِعمال آن است؛ زیرا ترس از مجازات انسان را به فکر وا می‌دارد.

ما اکنون وقتی از خود می‌پرسیم، کدام‌یک از این‌ها رفتار جامعهٔ ایرانی را هدایت می‌کند، در جواب لنگ می‌مانیم. چون استثناها را کنار بگذاریم، می‌بینیم که هیچ قشر و دسته‌ای از این گسیختگی معاف نیست. از «روشنفکر» و اداری تا بازاری و کاسب و کارگر[۱۱]. من امیدوارم که این یک جریان عارضی و موقّت خواهد بود، زیرا در عمقِ روح ایرانی نجابتی است که به محض یافتن زمینهٔ مساعد، از نو کارساز می‌شود.

ولی اکنون حالت تعلیق به خود گرفته. با آنکه پیوسته، حرف مذهب و تعالیمِ اخلاقیِ آن زده می‌شود، زیاد نیستند کسانی که آن‌را به گوش گرفته باشند. حتّی مشاهده می‌شود که پوشش مذهبی، از جانب عدّه‌ای نوعی حایل بی‌اخلاقی قرار گرفته است. دلیلش آنهمه بنگاه و مؤسّسه است که تحت نام‌های نبوّت و رسالت و ولیّ عصر و فجر و غیره و غیره، کار را به جائی کشانده‌اند که حتّی روزنامه‌ها هم از آن بی‌خبر نمانند، تا چه رسد به مردم، و باز کم نبوده‌اند کسانی که در سایهٔ ریش و حنا و تسبیح و شعار، بساطی پهن کرده‌اند که شاکیان چند صد نفر و هزار و دو هزار به دنبال می‌کشد[۱۲].

بی‌اعتمادی به حدّی رسیده است که هیچ کس، به هیچ مقام، هیچ اعتبار و فضیلتی، جز پول نقد اعتماد نمی‌کند. فی‌المثل کسی که می‌خواهد خانه‌ای را اجاره کند، مبلغ هنگفتی از او گروی می‌گیرند، تا اگر سوء حرکت یا تقلّبی از او سر زد، «ریشش» را در چنگ داشته باشند. در مقابل، اجاره‌نشینی که پا به خانه‌ای گذاشت تا چند برابر کلّ اجاره‌ای را که

پرداخته است به عنوان «باج» نگیرد، آنجا را تخلیه نخواهد کرد.

هرگز در تاریخ ایران دیده نشده است که «پول» آنهمه دائر مدار، یکّه‌تاز و گره گشا در زندگی مردم شده باشد. دری نیست که با دست آن به روی شما باز نشود، و هر جا دیدید که پای جان، عصب، ناموس و شرف در کار است بدانید که تنها پول می‌تواند نجات دهنده گردد؛ از آن بگذر، تا از بقیّه چیزها نگذری.

شکاف نسل‌ها (که گردد پسر بر پدر چاره گر)، افزایش طلاق و گسیختگی خانوادگی، جدائی میان اعضاء خانواده که هر کسی در گوشه‌ای از دنیا افتاده؛ سرد شدن نگاه‌ها و نوعی خفقان عاطفی؛ و اینکه هر کسی چنان غرق در مشکلات خود باشد که به هر یک از همنوعان خود به عنوان حریف و رقیب بالقوّه نگاه کند، و «سود خود را در زیان دیگران ببیند»... همهٔ اینها حاکی از تزلزل اخلاقی‌ای است که می‌تواند جامعه‌ای را تا پای انفجار یا اضمحلال ببرد.

من گمان می‌کنم که نشانهٔ خوبی نیست که در یک جامعه راه‌های مستقیم برای انجام امور عادی نامرغوب و ناگارساز شناخته شود، و هر کسی تمایل داشته باشد، یا ناگزیر گردد که راه‌های اعوجاجی در پیش گیرد. نتیجه این می‌شود که مغزْ رفته‌رفته به این عادت بیفتد که در خطّ مستقیم حرکت نکند و نوعی فرهنگ یک‌دستی زدن، برگ زدن، دست پیش گرفتن، درگوشی، چشم و ابرو، مواضعهٔ مشکوک، بده‌بستان نامشروع، خر خود را از پل گذراندن... و نظائر آن در میان مردم رایج گردد؛ زیرا بشر خواستار آن است که حوائج خود را برطرف کند، وقتی از راه راست نشد آن راهی را که می‌شود در پیش می‌گیرد[۱۳].

پول که «نشانه» است برای راه انداختن چرخ‌های زندگی، و قاعدةً باید به هر کس به اندازه لیاقتش تعلّق گیرد، نباید مأموریتی بیش از آن به آن داده شود. از مأموریّت بیش از آن منظور آن است که برای نجات جان و حیثیّت و آبرو و معنویّت نیز نقش منحصر به عهده گیرد، و در مقابل با پرداخت آن بشود جان و حیثیّت و معنویّت به دست آورد.

پول وقتی از «وسیلگی» بیرون آمد و خود «نفس خیرْ» قرار گرفت

دیگر باید فاتحهٔ هر چه فضیلت است خواند. شنیده‌ایم که کاسبی از یکی از شهرهای کویری جنوب که پول هنگفتی پیدا کرده بود، دلارهای خود را در بازار قاچاق می‌فروخت و ریال‌های به دست‌آمده را صرف ساختن مسجد می‌کرد. چنین کسی دیگر خیلی می‌تواند روی احترام همه‌جانبه حساب کند و اگر داوطلب نمایندگی نشده، از شکسته‌نفسیش بوده است.

از طریق اکسیر پول می‌توانید گناه را تبدیل به ثواب نمائید، دشمنی را تبدیل به‌دوستی. از محارب به محبّ انتقال یابید. میوه‌فروش سر کوچه که روزی شما را «طاغوتی» می‌خواند و چپ‌چپ به شما نگاه می‌کرد، منتظر روزی که بیاید و خانه‌تان را مصادره کند، اکنون که خریدهای خوب از او می‌کنید، بلندترین سلام‌ها را نثار شما می‌کند، و کسی را محترم‌تر و مؤمن‌تر از شما در محلّه سراغ ندارد.

خوب، وقتی پول اینهمه معجزه‌گر شد اینهمه کار از دستش برآمد، طبیعةً انسان زیرک خود را به هر آب و آتشی می‌زند تا آن‌را به دست آورد، بخصوص که میدان در جلوش باز باشد. به همان نسبت که پول مشکل‌گشا شده است، به همان نسبت به دست‌آوردنش هم آسان است بشرط آنکه راهش شناخته شود[۱۴].

گزارش‌هائی که همین اواخر در روزنامه‌ها راجع به شرکت‌های مضاربه‌ای منتشر می‌گردد، در عین واقعیّت، بیشتر به افسانهٔ جنّ و پری شباهت دارد. همین حرف‌ها را قبلاً دربارهٔ بنگاه‌های اتومبیل می‌زدند، که از هر دهکوره‌ای سر درآورده بودند. ما در عمر خود شاهد عصرهای متعدّد در این کشور بوده‌ایم: عصر زمین‌خواری، عصر بانکداری (زمانی حدود شصت بانک مختلف در تهران بود)، بعد نوبت به دورهٔ «صندوق‌های قرض‌الحسنه» رسید و اکنون دورهٔ «مضاربه» است.

هر لحظه بشکلی بت عیّار درآمد — دل بـــرد و نـــهـــان شـــد
هر دم بـه لـبـاس دگـر آن یـار درآمد — غـــوغـــای جـــهـــان شـــد

کلمهٔ «مضاربه» که سالها بود در زبان فارسی و عرف حقوقی ایران فراموش شده بود، و در قانون تجارت هم عنوانی ندارد، چندی است که تولّدی دوباره یافته است، و آن مشارکت دو یا چند تن است برای تجارت (نه

تولید) که مال از یکی باشد، و دست از دیگری؛ و بنا به قرارداد، سود آن تقسیم گردد، و زیان بر عهدهٔ صاحب مال خواهد بود و «مضارِب در حکم وکیل است و باید مطابق قرار صاحب مال عمل کند» (لغتنامهٔ دهخدا).

خوب این کلمه از جانب افراد رندی از ژرفای قرون بیرون کشیده شد، گرد و غبار از رویش پاک گشت، تغییر سیما داد و از قراری که می‌نویسند به صورت «معاملهٔ ربوی» درآمد. اینان چون دیدند این نوع عناوین باب روز است، و حمل بر ظاهر می‌شود، با خود نتیجه گرفتند که هر عملی را می‌توان در زیر نقاب اسم پوشاند، بشرط آنکه، از جهات دیگر نیز محکم کاریٔ لازم شده باشد.

از سوی دیگر، مردم که صوت یک کلمهٔ خوش‌طنین معنون باب روز به گوششان می‌خورد مجذوب آن شدند، بخصوص که سود اغواکنندهٔ چهار درصد در ماه (چهل و هشت درصد در سال) پشتوانهٔ آن بود. از این‌رو هر کسی از هر گوشه مبلغی دست و پا کرد و رقم‌های کوچک و بزرگ به سوی شرکت روانه گردید.

صحنه‌ای که چندی پیش تلویزیون از این مردم نشان می‌داد، که جلو یکی از این شرکت‌ها جمع شده بودند تا پول خود را پس بگیرند، هم رقت‌انگیز بود و هم مضحک. در میان آنها همه‌جور آدمی دیده می‌شد، از بیوه‌زن و بازنشسته و پیر، تا شاغل و جوان و خانم خانه‌دار و... اینان به امید آنکه درآمد بی‌دردسری داشته باشند، تا آن‌را به زخم کمک‌خرج بزنند، ذوق‌زده به جائی روی برده بودند که شش برابر بانک سود نصیبشان می‌کرد. درواقع استیصال آنها را به این‌سو رانده بود، زیرا همه برای پر کردن حفره‌های خرج این توانائی را ندارند که عصرها مسافرکشی بکنند، یا سیگار خارجی بفروشند.

و امّا کسانی که ایجادکنندهٔ این مؤسسات بوده‌اند، اگر وصف روزنامه ها را باور کنیم، باید بگوئیم که جزو نوابغ این کشوراند، که توانسته اند در این آشفته‌بازار بدبینی و بی‌اعتمادی، صدها ملیون تومان را خرده‌خرده به جانب خود جلب نمایند. ما سالها بود که رقم‌میلیارد را در مورد اشخاص نشنیده بودیم، ولی ناگهان حرف میلیاردبه میان آمد که سرمایهٔ فلان شرکت

است، یا فلان صاحب شرکت برداشته و فرار کرده. یا تبدیل به ارز شده و از کشور خارج شده و در هر حال، در گردش بوده؛ و شمائی که اگر پنجاه هزار تومان از بانک بخواهید، باید دو بار و سه بار مراجعه کنید، و با جواب «فعلاً موجود نداریم» روبرو شوید، و بعد هم یک بقچه اسکناس خرد و ریز پاره تحویل بگیرید، حیرت می‌کنید که چگونه کسانی به این آسانی، اینهمه پول دست به دست می‌گردانند، و از آن آسان‌تر، تبدیل به ارز می‌کنند، و آب هم از آب تکان نمی‌خورد[۱۵].

راه انحرافی منحصر به تحصیل درآمد و «مضاربه» نیست. در اکثر شئون، کوچک و بزرگ وضع طوری شده، که مردم ناگزیر به بیراهه گزینی می‌شوند، این طرز فکر در یک جامعه، موریانه‌ای است که هر کُندهٔ تنومندی را پوک می‌کند. دونرخه بودن، و بازار سیاه و کمبود ـــ که حتّی به کتاب هم سرایت کرده ـــ و نیز توسّل به رشوه، کاغذبازی طاقت‌فرسا و گرانی بی‌حساب، زمینهٔ آن‌را فراهم نموده است. گفتیم که مردم برای آنکه کارشان بگذرد، و جانشان معاف بماند، از پولشان مایه می‌گذارند.

تهران شهر سهل و ممتنع شده است (و شهرهای دیگر نه کمتر)، هیچ کاری انجام نمی‌گیرد، و همه کار در آن شدنی است. همه چیز، از شیر مرغ تا جان آدم در آن یافت می‌شود، و هیچ چیز به دست نمی‌آید. بسته به آن است که شما راه در پشت را بشناسید یا نه. ممکن و ناممکن مانند دو خواهر در کنار هم زندگی می‌کنند. این باور شیطانی بر بخشی از مردم تحمیل شده و مرکوز ذهن آنها گردیده که راه راست به مقصد نمی‌رسد، و تجربهٔ هرروزه آن‌را تأیید می‌کند.

روش امور منجر به خصلت دیگری گردیده که دایهٔ انحراف‌هاست و آن دوچهرگی است. ما آنقدر با این خصیصه آشنائی داریم که نیازی به تعریف کردنش نیست. دوچهرگی زائیدهٔ محیط ناامن و ارعاب است. فرق نمی‌کند که ترس از حکومت باشد، یا برای فریب مردم. بنابراین شما در درونْ یک چیز می‌اندیشید، و در ظاهر چیز دیگر نشان می‌دهید. شما نفع خود را دنبال می‌کنید، و برای آنکه به مانع برنخورید (از جانب حکومت یا مردم) آن‌را در قالبی که برای آنها گوارا باشد می‌گذارید. در تعقیب این منظور چه

عدّه از بی‌دین‌ها که قیافهٔ مؤمن به خود گرفته‌اند، چه عدّه از شقی‌ها که قیافهٔ آزادمنش، چه عدّه از متقلّب‌ها که قیافهٔ درستکار، چه عدّه از دشمن‌ها که قیافهٔ دوست! آیا بارِ یک جامعه به منزل می‌رسد، که شما دائماً در آن با نقاب سر و کار داشته باشید، و ندانید که پشت آن کیست؟

یک جامعه با اتکاء و اعتماد کار خود را می‌گذراند. وقتی زیر پایش لغزان بود باید پیوسته به حال آماده‌باش باشد. در یک دنیای شبیخونْ هر لحظه هر کسی می‌تواند از پشت خنجر بخورد، چه حکومت، چه فرد و چه جمع.

در دوچهرگی هیچ‌کس کار جدّی انجام نمی‌دهد، زیرا مقصود نه انجام کار، بلکه وانمود کار است. محیط می‌شود محیطِ وانمود، هوش‌ها و استعدادها در جهت تلبیس رشد می‌کنند و به کار می‌افتند، و نتیجه‌اش تحلیل رفتن جمعْ به سود فرد و تحلیل رفتن اصلْ به سود قلب خواهد بود.

اخلاق مانند لولائی است که اگر کار نکند زنگ می‌زند و به خش‌خش می‌افتد. کار نکردن به جای خود، وای به وقتی که کالای نامرغوبی قلمداد گردد.

تعاون اجتماعی تنها آن نیست که یکی نجّار باشد، دیگری آهنگر و سوّمی باغبان، خلاصه هر کسی به شغلی، و اینان محصول کار خود را مبادله کنند، و چرخ اجتماع بچرخد. اگر نوعی همبستگی روانی، اشتراک آرزو و هدف، و فکر نوعی در میان نباشد، جامعه به یک بازار داد و ستدِ خشک تبدیل می‌گردد که در آن ارضاء نفع شخصی غایت مقصود منحصر شناخته خواهد شد.

وقتی مردم ببینند که نه سازمان به فکر آنهاست و نه اجتماع، یعنی ملاط همگانی و تفاهم اجتماعی به حدّاقل رسیده، بناگزیر راهی را که در برابرشان باز می‌ماند، به فکر خودْ بودن است. نیز چون در چنین فضای روانی مجالی برای فردا و دیروزدیدن باقی نماند، همه چیز در امروز متمرکز می‌گردد، و همهٔ همّ شخص مصروف گذراندن کار روز و خلاصی از مخمصه‌ای می‌شود که هم‌اکنون در آن است. روشن است که با مسائلی که بشر این زمان دارد، غفلت از آینده کشور را در ابهام فاجعه‌آمیزی غرق خواهد کرد. هر نسل می‌تواند برای آیندگانش ناقل آبادانی باشد یا ویرانی، بسته به آنکه چه روشی

در پیش گرفته، و تا چه اندازه خود را مسئول امانتی شناخته که گذشتگان به او تحویل داده‌اند؛ و این امانت همان زمینهٔ زندگی‌بخش حیات است.

در نظام‌هائی که دولت بر جزءجزء کارها نظارت دارد، و چنین وانمود می‌شود که هیچ چیز از چشم مقامات پنهان نیست؛ و از اینکه مردم در خانهٔ خود چه می‌نوشند و با که می‌نشینند، خبرش به گوش‌ها می‌رسد، چطور بشود گفت که توجّه به اخلاق جامعه در مسئولیّت حکومت نباشد؟ جولان موتوسیکلت‌ها را در پیاده‌رو بگیریم که گوئی صاحب اختیار مطلق شهر آنها هستند تا برسیم به کارهای بزرگ‌تر از نوع اعتیاد و احتکار و چند برابر فروشی و «تروریسم اقتصادی» که هر روز حرفش زده می‌شود، و آلودگی و آشوب زندگی پایتخت، که هیچ قلمی توانائی وصف آن‌را ندارد، و انواع تقلّب‌ها که «ضدّ یخ» یکی از کمترین آنهاست؛ خوب، جوابگوی اینها کیست؟

انسان تنها به نام انسان، انسان نیست. اگر «آوا» از او دریغ شد که بزرگترین ودیعهٔ اوست، باید لااقل طوری نباشد که لاینقطع عزّت نفس او در معرض فرسایش قرار گیرد؛ این احساس برای او پیدا شود که حقّ او را به عنوان «صله» به او می‌دهند. فرد محتاج که قانون و اصلی از او دفاع نکند، خواه‌ناخواه برای گذراندن کار خود، خود را زبون می‌کند و تملّق می‌گوید، صبر به خرج می‌دهد، در برابر هر کس که باید حاجتی را برآورد، شخصیّت خود را زیر پا می‌نهد. چه، کارگزاران سبکمایه، به محض مشاهدهٔ مقابله‌ای در برابر خود، به دفع‌الوقت، کارشکنی و عناد متوسّل می‌شوند. اینان همانگونه که خود کوچکی می‌کنند، توقّع دارند که دیگران هم در برابر آنها خاضع باشند. عقدهٔ کمبود شخصیّت را از این طریق فرو می‌نشانند[۱۶].

این وضع چون دوام یابد، تبدیل به خوی می‌شود، و دون‌همّتی و خاکساری به صورت یک خصلت اجتماعی درمی‌آید. مسعود سعد که مدّتها در زندان به سر برد، در اشاره به قلعهٔ نای که یکی از زندانهایش بود گفت: «پستی گرفت همّت من زین بلند جای» این، وصف حال یک زندانی است که پیوسته باید در برابر زندانبان خود خضوع به خرج دهد، بر سر منش خود پا بگذارد، تا عذاب کمتر بکشد.

در عین حال، حالتی است قابل اشتعال که می‌تواند در فرصت

مناسب تبدیل به عصیان گردد. روانشناسی و تجربه هر دو تأئید می‌کنند که بغض متراکم و خمیدگی ممتد، وقتی زمینه تغییر کرد، در جهت عکس حرکت می‌کنند و از جا می‌جهند.

ما در فرهنگ، مشخصّه، قابلیّت و سنّت‌های خود، مایه‌های کافی برای یک بسیج اخلاقی داریم، باید راه کارساز کردن آنها را بیابیم، و قبل از هر چیز، راه برطرف کردن موانع را.

تجربه‌های ناکام این هشتادسالهٔ مشروطه باید اکنون دیگر چشم‌های ما را باز کرده باشد. اگر الان نیاموزیم، پس دیگر کی[17]؟

پاورقی:

۱ ــ بحث مفصّل‌تر فرهنگ را در کتاب «فرهنگ و شبه فرهنگ» آورده‌ام (چاپ سوم، انتشارات توس).

۲ ــ در کتاب «ایران را از یاد نبریم»، و «به دنبال سایهٔ همای»، «فرهنگ و شبه فرهنگ»، نمایشنامهٔ «ابرزمانه و ابرزلف»، داستان «افسانه و افسون»، «ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوّم»، و مقاله‌های متعدّد دیگر.

۳ ــ چین، علی‌رغم مقاومت حکومت و سرکوبی شورش دانشجویان در تابستان گذشته، به سوی تغییر گام برمی‌دارد. علائم آن در زمینه‌های مختلف دیده می‌شود. از سوی دیگر فساد اداری و اجتماعی که واکنش سختگیریهای دورهٔ پیش است، راه خود را به جلو گشاده است.

دنگ شیائوپینگ گفته است: «ثروتمند شدن، باشکوه است».

آرمان مائوئیستی توصیه می‌کرد که فقط خدمت خلق باید مورد نظر باشد.

گمان می‌کنم که این هردو، واقعیت طبیعت بشر را از نظر خود داشته‌اند. یونگ، روانشناس سویسی می‌گوید: «انسان نمی‌تواند یک زندگی خالی از معنی را تحمّل کند.»

از سوی دیگر نظر همین دانشمند آن است که: «برای بشر یک حدّ معیّنی از ثبات مادّی لازم است، برای آنکه تعادل روانی خود را حفظ کند.»

رهاشدگی ناشی از سختگیریهای گذشته در چین آثار نامساعدی داشته است.

لوموند نوشته است: در زمان انقلاب فرهنگی یک «وزارت نظارت» بود که بر

حسن جریان در سازمانهای دولتی نظارت داشت. بعد متروک ماند، ولی دوباره ناگزیر شدند که سال گذشته آن‌را فعّال کنند. در طیّ این یک‌ساله، این وزارت هزار مورد مشکوک، در قراردادهای میان سازمانهای دولتی و شرکت‌های خارجی کشف کرده است، که مبلغ کلّ سوءاستفادهٔ آن معادلِ با بودجهٔ ملّی چین برآورد شده است. (لوموند، ۵ اوت ۸۸)

در شورش دانشجویان چین در تابستان گذشته، یکی از شعارهای عمده، بر ضدّ سوءاستفادهٔ بلندپایگان دولتی بوده است. فریاد می‌زدند: «بنزها را بفروشید و قرض‌های خارجی را بپردازید».

از جمله پسر دنگ شیائوپنگ که یک شرکت مقاطعه‌کاری دارد، و نیز پسر یکی دیگر از سران حزب، متّهم به سوءاستفاده بودند. (نیویورک‌تایمز، ۱۷ اوت ۸۹)

مسائل مالی به کنار، در زمینهٔ رهائی اخلاقی نیز جوانان چینی در این چند ساله، قدم‌های بلندی برداشته‌اند. نیویورک‌تایمز نوشته است که این جوانها دیگر گوششان به سرودهای انقلابی بدهکار نیست. آنچه را دوست دارند، نوارهای عاشقانه وشهوانی‌ای است که از هنگ کُنگ و تایوان و امریکا می‌رسد.

دولت در این اواخر به مراکز هرزگی و فاحشگی و قمار حمله برده است، و ستارگان رقص «راک» را تحت فشار قرار داده (از جمله بستن مالیات‌های سنگین بر این رقص‌خانه‌ها).

آنچه «سقوط فرهنگی» خوانده می‌شود، بیشتر ناظر به فاحشگی و هرزگی جنسی است که تولید مظاهر آن روزافزون است. روزنامهٔ «مردم» چاپ پکن نوشته است: «بعضی از ناشرها برای کسب نفع، همهٔ اصول را زیر پا گذاشته و تعداد هنگفتی کتاب و مجلّهٔ عنیف منتشر کرده‌اند؛ بدانگونه که بازار کتاب از کثافت جنسی و موّاد وحشتباری که روح ملّت را فاسد می‌کند پر شده است».

تبلیغ زندگی ساده که از جانب دولت می‌شود، هیچ تأثیر ندارد، روحیّهٔ بورژوامنشی و رفاه‌طلبی بر جامعه حاکم است. (نیویورک‌تایمز، ۲۰ ژوئیه ۸۹)

همین روزنامه دربارهٔ نفوذ تمدّن امریکا در چین می‌نویسد:

یک شرکت امریکائی مشغول ساختن «شانگهای سنتر» (شانگهای سرای) است، طرحی که ۱۷۵ میلیون دلار خرج برخواهد داشت، و با سه برج، مهم‌ترین بنای چین خواهد بود. جوانی به خبرنگار روزنامه گفته است «انقلاب فرهنگی پیش آمد،

برای آنکه ما از دنیای خارج بی‌خبر بودیم، اکنون خبر داریم و می‌دانیم که طریقهٔ دیگری هم هست».

مقدار زیادی کالای امریکائی در چین یافت می‌شود. رفاه‌طلبی، جانشین «مردم گرائی» مائو شده است. در دکه‌های شانگهای سودا، کوکا کولا، کوک بهداشتی، کوک آلوبالو، فانتای پرتقالی، توی ظرفهای مقوائی (که خاصّ غرب است) برای فروش عرضه می‌شوند. سیگار مارلبرو سبیل است. در تلویزیون، در کنار افشاگری سران «بورژوا لیبرال» این تبلیغ می‌آید: «قهوهٔ امریکا، زندگی را خوش می‌کند». بلندترین بنای شانگهای، حتّی روحیّهٔ کارگری را تغییر داده است. رئیس روابط عمومی این ساختمان که یک خانم امریکائی است می‌گوید: «روزهای اوّل وقتی منشی‌های چینی به اینجا آمدند که برای ما کار بکنند، بیشتر وقت خود را به نوشیدن چای می‌گذراندند، همانگونه که در یک ادارهٔ چین رسم است. ماشین‌نویس بیش از ۱۵ کلمه در دقیقه ماشین نمی‌زد، تلفن می‌بایست ۲۰ بار زنگ بزند تا کسی برخیزد و گوشی را بردارد، زیرسیگاری پر می‌شد و کسی آن‌را خالی نمی‌کرد. آنها نمی‌فهمیدند که ما چرا تا ساعت ۷ کار می‌کنیم و سر ساعت ۵ می‌خواستند مرخص شوند. ولی بعد از یک ماه کار کردن با ما، ناگهان کارشان سرعت گرفت ومتوجّه ارزش کار مولّد شدند.

هتل ۴۳ طبقه‌ای هیلتن، تهدیدی بر روش «کار دسته‌جمعی» چین است. تا این اواخر هرفرد ی تمام عمر به «واحد کار» وابسته بود. این واحد نه‌تنها به او شغل می‌داد، بلکه مسکن و کوپُن ارزاق اساسی در اختیارش می‌گذاشت. وقتی می‌خواست ازدواج کند یا بچّه بیاورد، می‌بایست قاعدةً از «واحد» خود اجازه بگیرد. آنجا جائی بود که جلسات مطالعهٔ سیاسی در آن منعقد می‌شد. هر «واحد»، برای هر عضو خود یک پروندهٔ محرمانه داشت که خبرچین‌های مخفیش دربارهٔ هر کسی گزارش‌های سرّی می‌دادند. الآن تصویر دیگری در برابر آنهاست. خانمی که در یکی از بوتیک‌های این هتل کفش و لباس خارجی می‌فروشد می‌گفت: «امریکا بهشت است، هر کسی در آنجا ثروتمند است. این‌جا همهٔ فقیراند. وضع چین نومید کننده است».

بسیاری از چینی‌ها اکنون می‌توانند فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونهای امریکا را تماشا کنند. (نیویورک‌تایمز، ۱۹ ژوئیه ۸۹)

تلویزیون چین نیز دیگر آنچه در گذشته بود نیست. دختران زیبا در آن برای صابون و ماشین رختشوئی تبلیغ می‌کنند. کتابفروشی‌های دولتی عکس‌های لخت

می‌فروشند، و فاحشه ها از گذشته جسورتر عرض‌اندام می‌کنند، زیرا مشتریهای خارجی خود را از دست داده‌اند (به علّت کمبود توریست). با همهٔ تبلیغ زندگی ساده، آژانس چین‌نو گزارش داده است که ۵۰۰ هزار زن چینی پلک‌های خود را عمل کرده‌اند تا گشادتر شود، و دیدار جذّاب‌تری به آنها ببخشد، و خود آژانس از تشویق آنها بازنمی‌ایستد که می‌گوید: «اگر مردم توجّه بیشتری به مُد و زیبائی بکنند، سیمای جامعه را بهبود خواهند بخشید». (نیویورک‌تایمز، ۲۰ ژوئیه ۸۹)

چهارده سال پیش که من از چین دیدار کردم، در مقایسه با آنچه امروز در این کشور می‌گذرد گوئی قرنها از آن گذشته است.

در رستوران هتل ما خواستیم به عنوان حقشناسی انعامی به پیشخدمت بدهیم، و نپذیرفت، تا بناگوش سرخ شد. راهنمایان ما همیشه سر لحظه حاضر بودند، و هر جا رفتیم و هر که را دیدیم، مانند ساعت کار می‌کرد. در خیابانها جز تعدادی اتوموبیل ساخت چین که خاصّ کارهای اداری یا بارکشی بود، هیچ چارچرخه‌ای دیده نمی‌شد. دوچرخه‌سوارها مانند نظامی‌ها پشت گردن حرکت می‌کردند. در مدرسه‌ای که ما دیدیم، معلّم‌ها ضمن دادن شعار مائوئی، درس خود را با دلسوزی تمام می‌دادند و حتّی شبها به خانهٔ بچّه‌ها می‌رفتند تا آنها را در نوشتن تکالیفشان کمک کنند. در فروشگاه‌ها جز مواد ضروری محصول کشور، کالائی به چشم نمی‌خورد، و شاید گرانی قیمت مانع بود که جلو میوه‌فروشی‌ها و سبزی‌فروشی‌ها، جمعیّت متراکم بماند. به ما می‌گفتند که پول چین، از آغاز انقلاب تا زمان حاضر (۱۳۵٤) هیچ تورّم نداشته است (الآن تورم سالیانهٔ آن ۲۵٪ حدس زده می‌شود).

آموزشگاه هفتم مه آمادهٔ پذیرائی کادرهای حزبی، رؤسا، استادان دانشگاه، و قضات و خلاصه همهٔ بلندپایگان و متفکّران کشور بود که چندی خود را در آن «تهذیب» کنند، بدین معنی که چون کارگر ساده‌ای زمین را شخم بزنند، کود را زیر و رو کنند، در خانهٔ دهقانان با آنان همکاسه شوند و ظرف بشویند.

رئیس کارخانه از میان کارگران نمونهٔ کارخانه انتخاب می‌شد و چه‌بسا که حقوق او از یک کارگر ساده کمتر بود. زنان، لباس خاکستری و سورمه‌ای بر تن داشتند، با شلوار، که سراپا را می‌پوشاند؛ با کفش بی‌پاشنهٔ کتانی بر پا، موهای کوتاه، و بی‌هیچ آرایشی. نه صدای پا، نه خرامش و نه جلوهٔ زنانگی؛ ولی، گویا اکنون باید رفت

و تماشا کرد!

زمانی که من در آنجا بودم اواخر انقلاب فرهنگی بود، دمدمه های فضای باز. یک سال بعد مائوتسه‌تونگ مرد.

بی‌تردید آن تنگی و سختی نمی‌توانست قابل دوام باشد، آنگونه که همهٔ مردم چین مانند یک فوج سرباز از بام تا شام تحت انضباط بمانند. با توجه به طبیعت بشر که سیر تاریخ را بر گُردهٔ خود تنظیم کرده، معلوم بود که واکنش ها در راه خواهند بود، و من در کتاب «کارنامهٔ سفر چین» در دو فصل «با دانایان چین»، و «چین به کجا می‌رود؟» به شمّه ای از این تغییرِ در راه اشاره کردم. با این حال احدی فکر نمی‌کرد که به این سرعت و با این وسعت، کشور ریاضت کش چین دستخوش یک چنین دگرگونی شود. ولی هنوز تغییرات عمده‌تر در پیش است. شورش جوانان دانشگاهی در تابستان گذشته، که موافقت گروهی از مردم را نیز با خود داشت، هر چند موقتاً سرکوب شده است، ریشه های آن نخشکیده.

٤ ــ روزنامهٔ لوموند گزارشی از یک دختر دانشجوی رشتهٔ هنر در «مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پاریس» منتشر کرده است که یکسالی در لنین گراد گذرانده بوده، و با گروه هنرمندان آن شهر رفت و آمد داشته. او از دسته های موسیقی «راک»، و تصنیف ها و سرودها حکایت های بسیار شنیدنی نقل کرده؛ از جمله می‌گوید که اکنون در اکثر شهرهای شوروی «راک کلوب» تأسیس شده، یعنی باشگاه های جوانانی‌که درآنها به رقص و آواز به سبک امریکائی می‌پردازند، و همیشه هم پرمشتری است؛ اکثراً جوانان از ۱۵ تا ۱۸ ساله. مضمون بعضی از سرودها «دموکراسی، دموکراسیِ فوری» می‌باشد، و حتّی تصنیفی با عنوان «مامان آنارشی!» خوانده می‌شده. این جوانان گرچه خیلی بیشتر از آنچه گورباچف به آنها می‌دهد می‌طلبند، با این حال، از او طرفداری دارند. تی‌شرت هائی بر تن می‌کنند که روی آن چاپ شده است: «میخائیل سرگیویچ، ما دشمنان پروسترویکا را نابود می‌کنیم». (لوموند، ۱۱ اوت ۸۸)

تابستان گذشته یک دسته ارکستر «راک» امریکائی به مسکو رفته بود. روزنامه ها گزارش دادند که استقبال جمعیّت جوانان بی‌سابقه بوده، فریاد و هیجان در و دیوار را گرفته بود. بعضی غش کرده بودند. سرانجام برای برقراری نظم پلیس ناچار به مداخله شده بود.

۵ ــ آقای «ریوسچی هیاشی» محقّق ژاپنی در کتاب خود راجع به «راه ابریشم» علاقهٔ

چینی‌های آن‌زمان را (قرن هشتم میلادی) به رسوم ایرانی، اینگونه بیان می‌کند:

«درخانه‌های اعیان و اشراف (در سیان) غذاهای ایرانی طبخ می‌شد. زنهای آنها در پوشیدن لباس به سبک ایرانیان بر همدیگر پیشی می‌گرفتند... به تقلید ایرانیها مردها شلوار گشاد به پا می‌کردند، و زنها قباهای دامن کشان می پوشیدند. زن و مرد، هر دو ارخالق‌هائی با آستین‌های چسبان و یخه‌های تاشده می‌پوشیدند. اسب‌سواری و بازی چوگان که یکی از بازیهای ایرانی است، سرگرمی بسیار رایجی برای مردان شده بود». (کارنامهٔ سفر چین، ص ۲۸۰)

۶ ـــ دنیا در معرض تهدیدی است که آن‌را ناگزیر به اتّحاد می‌کند (اتّحاد دو ابرقدرت). این تهدید از جانب سیّارهٔ دیگری نمی‌آید، بلکه از جانب بیماری گسترده و قحطی است. خیل رقّت‌انگیز پناهندگان، و اینکه ملیونها گرسنه در سرحدّ مرگ هستند، گواه بر این معناست.

جمعیّت جهان اکنون ۵ بلیون است و در سال ۲۰۰۰ به ۶/۲ بلیون خواهد رسید. این یک بلیون اضافه، در طی ۱۱ سال بزرگترین مشکل بشریّت خواهد بود. ۹۰٪ این جمعیّت در دنیای سوّم زندگی می‌کنند. (نیویورک‌تایمز، ۱۷ اوت ۸۹).

۷ ـــ از بعد از جنگ دوّم جهانی، منازعه‌ها در کشورهای دنیای سوّم جریان داشته، در حالی که کشورهای صنعتی در خاک خود از آنها اجتناب کرده‌اند: جنگهای فرقه‌ای، مذهبی، سیاسی، زبانی، نژادی، و جنگهای استقلال‌طلبی؛ و همهٔ آنها ریشهٔ اقتصادی و معنوی هر دو داشته‌اند: رسیدن به آزادی و رسیدن به زندگی بهتر؛ هرچند بهانه‌های توجیه‌ناپذیر و انگیزه‌های عبث و تعصّب نیز از آنها عاری نبوده است.

۸ ـــ از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تا دههٔ ۱۹۷۰ بیش از ٤۰۰ هزار تن از پزشکان، جرّاحان، مهندسان، دانشمندان و دیگر افراد، از کشورهای رو به رشد به جوامع پیشرفته‌تر کوچیده‌اند. مهاجران عمدةً از هند، پاکستان، فیلیپین و سری‌لانکا بوده‌اند... (کیهان، ۲۷ شهریور ٦۸/ نقل از کمیسیون برات، ۱۹۸۰)

۲٤ هزار تن از متخصّصین ایرانی در امریکا خدمت می‌کنند... و سیصد تن از دانشجویان رشتهٔ پزشکی، فارغ التحصیل شده از دانشگاه شیراز نیز در امریکا مشغول کار هستند. (کیهان، ۲۳ اردیبهشت ٦۸، از قول مشاور وزیر آموزش و پرورش)

تعارض میان ملاحظات سیاسی، و نیاز کشور: باید سدّ دشمنی با علم از میان برداشته شود. وزارت صنایع سنگین به ۲۲۸۷ مهندس احتیاج دارد. بخش‌های تابع آن به

۵۱۸، در مجموع ۲۹۳۹. (کیهان، ۳۰ آذر ۶۷)

طبق آماری که داریم، ۵۰٪ از متخصّصان ما در اوایل انقلاب از کشور خارج شده‌اند. (کیهان، ۱ دی ۶۷، از قول یک پزشک)

۹ ــ در سالهای اخیر جوّ بی‌تفاوتی توسّط مردم، در زمینهٔ نا هنجاریهای اجتماعی بشدّت محسوس است و کمتر کسی این زحمت را به خود می‌دهد که در مقابل یک نارسائی اعتراض کند و از آن انتقاد نماید. (کیهان، ۳۰ آبان ۶۸)

مسئلهٔ خودخواهی امروز ابعاد بسیار وسیعی یافته است. وجود کمبودهای مختلف در جامعه، و عدم انطباق امکانات با تعداد جمعیّت باعث می‌شود که عدّه‌ای تنها به فکر استفادهٔ خود از این امکانات باشند، و در این راه به هیچ نیندیشند. (کیهان، ۷ آذر ۶۸/ از قول یک روزنامه‌نگار).

یکی دیگر از آفات اخلاقی جامعهٔ ما که کم و بیش در میان عدّه‌ای دیده می‌شود و شاید بتوان گفت تا حدود زیادی زاییدهٔ شرایط خاص گذشته‌ای نه چندان دور است، خصلت سوءظن می‌باشد. در واحدهای مختلف اجتماعی معمولاً دیده می‌شود که بعضی افراد کمتر به حرفهای دیگران اعتماد دارند و اگر هم حرفی را جلوی گوینده تأئید کنند، بلافاصله پس از رفتن او با نوعی سوءظن با مسئله برخورد می‌کنند. حتی یک حرف ساده و معمولی ممکن است بعضی را به سوءظن وادارد و به این جهت سوق دهد، که حتماً در پشت این حرفها معنای دیگری هم نهفته است. آن صداقتهایی که روزی اساس بسیاری از مراوده‌های اجتماعی بود، رفته‌رفته در میان عدّه‌ای رنگ می‌بازد و این سوءظن و بدگمانی انگار می‌رود که رفته‌رفته تبدیل به یک فرهنگ شود. البتّه منشاء این خصلت را شاید بتوان تا حدودی در بدقولی‌های برخی از مسئولان در عمل با گفته‌ها و وعده‌های متفاوت و متعدّدشان جستجو کرد. و البتّه این بخش کوچکی از کلّ قضیّه است و یافتن دلایل دیگر را برای شیوع این خصلت باید بعهده کارشناسان فن گذارد. (کیهان، ۷ آذر ۶۸)

۱۰ ــ واقعیّت اینست که افراد موفّق در جامعهٔ ما کسانی تلقی می‌شوند که بخصوص در طول سالهای اخیر به چپاول دست زده‌اند. افرادی که بدون پایبندی به هیچ‌یک از معیارهای اخلاقی و انسانی بدنبال ثروتهای بادآورده، رفته و به قول معروف از هیچ به همه چیز رسیده‌اند.

الآن از یک پسر چهارده‌ساله گرفته تا معلّم بازنشسته و عالِم و استاد، همه

دنبال این هستند که چطور می‌شود ثروت بیشتری به چنگ آورد. به نظر من تا هنگامی که جلوی این غارتگران اقتصادی گرفته نشود، ناهنجاریهای ناشی از الگوقرار گرفتن این عدّه، به خط پایان نخواهد رسید. (کیهان، ۹ آذر ۶۸، از قول یک کارشناس اقتصادی)

۱۱ ــ از این‌سو تا آن‌سوی شهر، از کنارهٔ بازار تا میادین مرکزی، هجوم بیکاری، وسوسهٔ کسب سود و درآمد بی‌دردسر، عدم پای‌بندی به معیارهای اخلاقیّات اقتصادی، صدها جلوهٔ نابهنجار «آنارشیسم» و هرج و مرج تجاری را به نمایش می‌گذارد.

فقدان قانون، عدم وجود معیارهای ارزشمند فرهنگی و اقتصادی، و نداشتن برنامه... دست به دست هم داده و تنها «بی‌اخلاقی» را در بازار مکارهٔ قیمت‌ها دامن زده است.

رشوه‌گیری کارکنان و مسئولان ادارات یکی از مظاهر ناسالم اخلاق اقتصادی است. (کیهان، ۱۳ اسفند ۶۷)

آنها (مشتریان) این باور را دارند که مغازه‌دار همیشه سعی دارد بطریقی به آنان به قول معروف «کلک» بزند، و هر طور که هست کم‌فروشی کرده یا گرانفروشی کند و یا اینکه مشتریان پولدار برای خود جور کرده و برخی از کالاها را به بازار آزاد فرستاده و از دسترس آنان دور سازد...

این ناباوری در مورد رعایت موازین اخلاقی، در معاملات اقتصادی و تجاری می‌توان گفت باوری عمومی است که همهٔ مشتریان و همهٔ خریداران و همهٔ مغازه‌داران و فروشندگان، یعنی طرفهای معاملات کوچک و بزرگ را شامل می‌شود. (کیهان، ۲۴ بهمن ۶۷)

تنها در مهرماه ۶۷ این موارد را در روزنامهٔ کیهان می‌بینیم:

کیهان، ۵ مهر ۱۳۶۷:

۷۴ نفر به اتّهام سرقت مسلّحانه، جعل، دزدی و اخّاذی تحت عنوان اخذ ویزا دستگیر شدند، ارتفاعات جنوبی هم از وجود اشرار و قاچاقچیان پاکسازی شد.

کیهان، ۶ مهر ۱۳۶۷:

ــ کشف ۱۰۰ سکّهٔ باارزش دوران آل‌بویه و سامانی از همراه یک مسافر خارج از کشور.

ــ ۶ نفر به اتّهام فروش اشیاء عتیقه و قیمتی به اسرائیل در اردبیل دستگیر شدند.

ــ کشف ۶۵۰ کیلوگرم مواد مخدّر، و دستگیری ۶۹ نفر قاچاقچی.

ـــ پاسداران کمیته ۱۷۱ نفر را به اتّهام جعل، مزاحمت، سرقت و عبور غیرمجاز از مرز دستگیر کردند.

کیهان، ۱۳ مهر ۱۳٦۷:

ـــ کشف ۳۸ هزار انبار کالای احتکاری رقم اعجاب‌انگیزی بود، آن‌هم طیّ مدّت کمتر از یک سال.

ـــ ۱۸۰ لنج طیّ یک سال (٦۷) در گمرکات گناوهٔ بندرریگ نامرئی شدند.

ـــ ۹۰ باند ارتشاء و قاچاق در بوشهر دستگیر شدند.

ـــ فروش صدها تُن آهن و میل گرد و کاشی در بازار آزاد.

ـــ سوءاستفادهٔ ۲۰ ملیون تومانی دو نفر از کارکنان شرکت دنا (بریجستون).

ـــ ۵۰ تن در دفاتر گمرک استان بوشهر دستگیر شدند، و به اخذ ۸۷ ملیون تومان رشوه اعتراف کردند.

بر اساس گفتهٔ یک مسئول در سال ٦۳، و نیمسال ٦٤، حدود ۵۷۸ نفر به دلیل سوءاستفاده در گمرکات کشور تحت تعقیب قرار گرفته‌اند. همه‌ساله باندهای زیادی در گمرکات به جرم سوءاستفاده در دام قانونی گرفتار می‌آیند.

جریان سوءاستفادهٔ مالی شاید در هر اجتماع انسانی طبیعی به نظر برسد، امّا نوع واکنش دستگاه اجرائی و قضائی، در تلاش فاش ساختن یا برملا نکردن سوءاستفاده است که نقش مردمی بر پیشانی یک نظام اجتماعی حک بزند...

سکوت به معنای آن است که ما در نظام اجتماعی خود به مسئله‌سازترین و بحران‌انگیزترین قضایای سیاسی و اجتماعی، مشروعیّت و مقبولیّت می‌بخشیم...

(کیهان، ۱٤ مهر ٦۷)

کیهان، ۱۹ مهر ۱۳٦۷:

مدیر عامل تعاونی سماورسازان گفته است: قراردادی برای هزار تُن ورق برنج با بنیاد «نبوّت» بستیم، و علاوه بر ۳۲ ملیون تومان پرداخت، ۱۰ ملیون تومان هم اعتبار از بانک گرفتیم که به ایشان بدهیم، امّا عصر روزی که هشتاد ملیون تومان از بانک گرفتیم، توقّ بنیاد نبوّت درآمد.

کیهان در شمارهٔ ٤ آبان ٦۸ خود چند شرکت مضاربه‌ای را برای نمونه از شماره‌های گذشته خود دستچین کرده است که از این قرارند:

کیهان ٦۷/۲/۲۹ ـــ مدیر شرکت «دیدنیها» به جرم ملیونها تومان کلاهبرداری

دستگیر شد. متهم که اسدالله‌نام دارد با درج آگهی در روزنامه‌ها تحت عنوان پذیرش شریک از سوی فروشگاه دیدنیها از صدها نفر بعنوان شریک و مضاربه پول دریافت کرده است.

کیهان ۶۷/۴/۲۵ ــ صاحب تولیدی پوشاک «کیمیا» که تحت عنوان سرمایه‌گذار و شریک اقدام به ۹۰ ملیون تومان کلاهبرداری کرده بود دستگیر شد. وی تحت عنوان تولیدی پوشاک کیمیا با درج آگهی در روزنامه‌ها با زیرکی، چرب‌زبانی، ظاهری آراسته و تحت عنوان سرمایه‌گذار و شریک در امور تولیدی مبلغ ۹۰۰ ملیون ریال از افراد مختلف دریافت کرده و پس از گذشت مدّت زمانی متواری گردید.

کیهان ۶۷/۶/۱۶ ــ مدیر عامل شرکت «تهران‌پیکر» به اتهام ۷۰ ملیون تومان کلاهبرداری دستگیر شد. وی حدود ۵۰ ملیون تومان کلاهبرداری کرده است.

کیهان ۶۷/۸/۲ ــ فرد دیگری که به اتهام ٤۰ ملیون تومان کلاهبرداری محاکمه خواهد شد، قمصری نام دارد. نامبرده در کار خرید و فروش فرش و برنج، روغن و... بوده، وی از مردم پول می‌گرفته و در قبال آن تا ۵ درصد سود پرداخت می‌کرده است. در حال حاضر، ٤۰ الی ۵۰ نفر شاکی دارد و مبلغ ٤۰ ملیون تومان کلاهبرداری کرده است. بر پایهٔ این گزارش از نامبرده یک اتومبیل بنز، مبلغ ۲۵ ملیون تومان پول که در حسابهای بانک موجود بوده، و یک خانه در ۳۰ متری نیروی هوائی توقیف شده است.

کیهان ۶۷/۱۰/۱۵ ــ ۲۰۰ ملیون تومان کلاهبرداری تحت عنوان مضاربه با سود تضمین‌شده. مدیر عامل شرکت غیرقانونی «تهران‌ابزار» که احمد نام دارد با استفاده از اتومبیل‌های مدل بالا، خانه‌های گرانقیمت اجاره‌ای و مغازه‌های جواهرفروشی، ضمن دریافت وجوه نقد از افراد، تحت عنوان مضاربه با سود تضمین‌شده کلاهبرداری می‌کرد. وی قبلاً در شرکت ایران‌خودرو مشغول به کار بوده و دو سال پیش بازخرید شده است.

کیهان ۶۷/۱۲/۲ ــ مدیر عامل شرکت «خانهٔ دانش‌آموز» به اتّهام یک میلیارد تومان کلاهبرداری تحت تعقیب قرار گرفت. وی تحت عنوان سرمایه‌گذار و شریک، مبلغ یک میلیارد تومان از دو هزار نفر دریافت نموده است.

شرکت «خانهٔ دانش‌آموز» به مدیریّت یوسف خیرخواه... در بدو امر اقدام به تأسیس دفتری در خیابان سرگرد سخائی، و خیابان انقلاب نبش فرصت، و ونک کرد. با درج آگهی در روزنامه، از دو هزار نفر با سود ٤٪ پول گرفت و پس از ۲ میلیارد تومان

کلاهبرداری به کشور ترکیّه متواری شد. (کیهان، ۷ آبان ٦٨ / از قول کلانتر ۵ ادارهٔ آگاهی).

۷۰ تا ۸۰ درصد شرکت های مضاربه ای در کار واسطه گری هستند، و آن ۲۰ یا ۳۰ درصد هم که کار تولیدی می‌کنند، در زمینهٔ پوشاک، ترشیجات و از این قبیل است که چندان به درد اجتماع نمی‌خورد. (کیهان، ۲ آذر ٦٨)

کیهان در شمارهٔ ۷ آذر ٦٨ خود می‌نویسد:

مسئولین شرکت بین ساعت ۸ صبح تا ۷ بعد از ظهر با دادن نمره تنها از ۵۰ سپرده گذار پول می‌گرفتند. در این شرکت میزان سرمایه گذاری هر مشتری بطور متوسط حدود ٤۰۰ هزار تومان بوده است که با این حساب اگر روزهای تعطیل را حساب نکنیم، شرکت توانسته در مدت ۱۰ ماه مبلغ ۷ میلیارد و۸۰ ملیون تومان از نقدینگی مردم را به خود اختصاص دهد، و این جدا از سرمایه گذاری های کلانی است که توسّط برخی اشخاص در این شرکت صورت گرفته است.

۱۲ ــ سازمانهای خیریّه که روزی آخرین پناهگاه مردم بودند، امروز بعضاً به تجارتخانه هایی تبدیل شده اند که اوّلین و آخرین هدفشان نفع شخصی است. امروز برخی سودجو یان برای گرفتن پروانهٔ تأسیس صندوق قرض‌الحسنه سر و دست می‌شکنند و همین امر حسّ اعتماد و اطمینان را ضعیف کرده است. (کیهان، ۱۲ آذر ٦٨)

مذاکره میان دو حاجی بازار:

حاج احمد تصمیم گرفتم حجره رو ول کنم و بزنم به یک کار خیریه.

حاج احمد، مبهوت نگاهش می‌کند:

ــ چی؟ یک کار خیریّه؟ مثلاً چه کاری؟

ــ نمی‌دانم. بنگاه خیّریه ای، صندوق قرض الحسنه ای...

آها حالا رسیدی به حرف من. من که چهار سال پیش به شما گفتم حاجی جان. نگفتم الان صندوق قرض‌الحسنه بهترین کاره. هم درآمدش خوبه، هم وجهه اش خوبه. هم کسی موی دماغ آدم نمی‌شه. دنیا رو چی دیدی؟ آمدیم و فردا گفتن هر کس از فلان قدر بیشتر داره بیاد بده، اون‌وقت چه خاکی به سرمون بریزیم؟ اگر هفت طبقه هم زیرزمین انبار بسازی، همین بچّه‌بسیجیها پیداش می‌کنن. چه فکر کردی؟ چرا آدم برای خودش دردسر درست کنه؟ خوشم آمد. بالاخره فهمیدی چه کار کنی. مگه همین حاج حمدالله خودمون نبود که الان چند ساله رفته تو کار صندوق قرض‌الحسنه؟ اون‌وقتا

هیچی نداشت. الان برو ببین پولش از پارو داره بالا می‌ره. سه چهار تا شعبه در تهران، چند شعبه در مشهد، در قم... اونم چه ساختمونهایی ؟ هر کدومش کلّی سرمایه ان.

خلاصهٔ کلام، هم وجههٔ مردمی داره، هم توی مملکت حرفش خریدار داره، سرمایه اش رو چند برابر کرده. (کیهان، ۱۲ آذر ٦۸)

۱۳ ــ روزنامهٔ کیهان در شمارهٔ ۲٤ آبان ٦۸ خود وضع کسب و تجارت را در ایران چنین برشمرده است:

«احتکار، گرانفروشی، زد و بندهای غیرقانونی، عرضهٔ اجناس و کالای مورد نیاز مردم در بازار سیاه نرخ ها، سوءاستفاده در تجارت خارجی، اختلاس به شیوهٔ غیرمستقیم، دلال‌بازی، بورس‌بازی به روی اتوموبیل و طلا و سایر کالاهای گران‌قیمت، بهره گیری نادرست از شرایط تورّمی، خرید و فروش ارز، معاملات غیرقانونی روی زمین، بساز و بفروشی و...»

آیا چیز دیگری مانده است که بتواند اضافه گردد، تا یک اقتصاد جنگلی تمام‌عیار را وصف کند؟ در همین شماره، دو مثال آورده شده است: یکی فردی است که ۲۰۰/ ۳۰۰ هزار تومان سرمایه را در اندک مدّتی به ۲ تا ۳میلیارد تومان تبدیل می‌کند، و چون از او می‌پرسند «شگردت برای پولدار شدن چه بود؟» جواب می‌دهد: «مار پیچی، فقط به مذاکرات مجلس در این زمان گوش می‌کردم»

نفر دوّم با فروش شیشه و بند و بست با یکی از اعضاء وزارت بازرگانی به همان مقام می‌رسد. و با این اوضاع و احوال تعجّبی نیست که تعداد میلیاردردرکشور که چند سال پیش ۳۰ نفر بیشتر نبوده اکنون به ٤۰۰ و ۵۰۰ و یا حتّی ۱۰۰۰ رسیده باشد.» (کیهان، ۲۳ آبان ٦۸)

روش های بخش خصوصی برای ثروت اندوزی در شرایط فعلی عبارتند از:

۱ ــ گرفتن زمین های کشاورزان از طریق رابطه و زور ۲ ــ تصاحب زمین های شرعی ۳ ــ ساخت و عرضهٔ خانه از طریق بساز و بفروشی ٤ ــ احتکار و نگاه داشتن کالاها ۵ ــ سوءاستفاده از طریق تجارت خارجی ٦ ــ زد و بند در معاملات بانکی ۷ ــ سوءاستفاده در واحدهای صنعتی ۸ ــ تصرّف غیرمجاز در اموال دولتی ۹ ــ استفاده از اعتبارات دولتی در بخش های خصوصی (کیهان، ۱۸ آبان ٦۸ ــ از قول معاونت امور مراکز گسترش خدمات تولیدی ــ عمرانی وزارت کشور)

۱٤ ــ اینست که امروز با هر کس راجع به هر چه صحبت کنی در نهایت موضوع به پول

ختم می‌شود. به نظر من امروزه پول جای انسانیّت، جای محبت، جای عشق، جای صفا و صداقت و صمیمیت و خلاصه، جای همه چیز را گرفته است. (کیهان، ۱۲ آذر ۶۸)

امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که محور همهٔ برخوردهای اجتماعی و حتّی خانوادگی خود را پول قرار ندهد و در این مسیر به معیارهای اصیل اخلاقی پای‌بند باشد. (کیهان، ۱۲ آذر ۶۸)

هر کس با تمام وجود تلاش می‌کند از هر راهی که می‌تواند ثروت بیشتری به چنگ بیاورد. امروزه به این ضرب‌المثل که «پول چرک کف دست است»، می‌خندند و پول را نه‌تنها اینقدر بی‌ارزش نمی‌دارند، بلکه ارزشمندترینش می‌شمرند. اخلاق «سودپرستی» و «پول‌پرستی» که روزگاری خاصّ قشر شناخته‌شده‌ای از تجّار بود، به همهٔ جاها سرایت کرده. (کیهان، ۱۲ آذر ۶۸)

۱۵ ــ از قول سرتیپ امیر نظامی رئیس اداره آگاهی:

اکثریّت قریب به اتّفاق شرکت‌های مضاربه‌ای برای کلاهبرداری تأسیس می‌شوند.

در حال حاضر شرکتی در خیابان کریمخان زند تحت عنوان فروش زمین به قیمت ارزان از مردم پول‌های کلانی می‌گیرد و معلوم است که قصد کلاهبرداری دارد.

کلانتر شعبهٔ ۵ ادارهٔ آگاهی: این شرکت‌ها در ابتدای تأسیس به باز پرداخت مقداری پول به عنوان سود به مردم طعمه‌های بیشتری جمع می‌کنند، و بعد از مدّتی سرمایه‌های خود را از بانک‌ها بیرون کشیده متواری می‌شوند و یا خود را معرفی می‌کنند.

پروندهٔ مدیر عامل «خانهٔ دانش‌آموز» با یک میلیارد و ۳۰۰ ملیون تومان کلاهبرداری، شرکت «پرندآسا» با ۳۰۰ ملیون تومان، شرکت «بام‌سیل» ۱۵ ملیون تومان، شرکت «دیدنیها» ۷۰ ملیون تومان، شرکت «ایران‌پیکر» ۷۵ ملیون تومان، «موسّسه کنکور تضمینی درس ایران» با ۸۵ ملیون تومان، کلاهبرداری در حال رسیدگی است. (کیهان، ۱۴ آذر ۶۸)

۱۶ ــ مردم می‌گویند این مسئله واقعاً جای سؤال دارد، که چطور عناصری چند شخصیّتی با چهره‌های رنگ‌آمیزی‌شده و نقاب‌دار، پست‌های اجرائی و کلیدی مهمّ را اشغال می‌کنند، و پس از مدّتی ملیونها تومان از ثروت بیت‌المال را به چنگ آورده و گاوصندوق شخصی شان را پر می‌کنند. (کیهان، ۱۴ مهر ۶۷)

در ادارات، مؤسسات و سازمانهای مختلف، کم نیستند، آدمهای ظاهرالصلاحی

که تحت پوشش ظاهر مشروع سعی در رسیدن به اهداف خود دارند، و در این تلاش از هیچ حرکتی روی‌گردان نیستند و هیچ عملی را هم نامشروع نمی‌دانند. آنان جوّ نیرنگ‌بازی و دورویی را در محلهای مختلف کار تشدید می‌کنند، و باعث بالا گرفتن روح چاپلوسی در مقابل رؤسا، و جوّ ناامنی در میان کارکنان می‌شوند. (کیهان، ۱٤ آذر ٦۸)

شرایط سخت اقتصادی باعث می‌شود که افراد به هر دستاویزی برای محکم کردن پایه‌های امنیّت شغلی خود چنگ می‌زنند. بی‌ثباتی و تغییرات مداوم مدیریّت، بخصوص در سالهای پس از انقلاب، باعث تشدید بیشتر این جوّ نامطلوب و شیوع و رواج این خوی ناپسند می‌شود. کارمندان و کارکنان ادارات معمولاً هرگاه صحبت از شرایط و وضع داخلی اداره می‌شود از این مطلب شکایت دارند که خود را به مقامها و موقعیتهایی می‌رسانند که در شرایط عادی با طیّ مراحل معمولی شغلی قادر به رسیدن به آنها نبوده‌اند.

از آنجا که در وضعیّت کنونی داشتن مسئولیتهای اداری مترادف برخورداری از امکانات مادّی و اقتصادی بیشتر نسبت به کارکنان معمولی است، خوی ناپسند چاپلوسی بیش از گذشته رواج یافته است. (کیهان، ۱٤ آذر ٦۸)

رشوه‌خواری و اختلاس از بیت‌المال شاید یکی از مهم‌ترین جلوه‌های ناسالم رفتارهای نادرست فرهنگی و اخلاقی، در جامعهٔ ما باشد که ریشهٔ آن‌را جز در معیارهای مستقر اقتصادی نمی‌توان جستجو کرد. (کیهان، ۲٦ بهمن ٦۷)

فرق زیادی است بین آن‌کس که از طریق یک گفتگوی تلفنی یک ملیون کاسب می‌شود و آن کسی که پس از یک ماه آزگار کار و تلاش، دستمزد ناچیزی به دست می‌آورد. (کیهان، ۲٦ بهمن ٦۷)

۱۷ ــ باز هم نگاهی بر ستون حوادث دو روزنامه:

کیهان ۳ آبان ۱۳٦۷:

ــ بی‌احتیاطی رانندهٔ یک مینی بوس سرویس مدرسه، منجر به قطع شدن سر یک دانش‌آموز شد.

ــ دستگیری اعضاء یک باند سارقان لاستیک و پخش صوت اتوموبیل.

ــ کشف مواد افیون و کالای قاچاق توسّط پاسداران کمیته.

ــ ۹ نفر در برخورد سواری با کامیون در شاهین‌شهر کشته شدند.

ــ شخصی باتّهام سی ملیون ریال کلاهبرداری دستگیر شد.

ــ مدیر فروش شرکت قاسم (مینوی سابق) منطقهٔ ٤ به اتهام ۲۰ ملیون تومان اختلاس دستگیر شد.

کیهان ٤ آبان ۱۳٦۷:

ــ جزئیّات ۲۰ ملیون تومان اختلاس تشریح شد.

ــ یک قاچاقچی برادر معتاد خود را در مشهد به قتل رساند.

ــ ۲ افغانی به جرم تهیّهٔ روغن از رودهٔ مرغ به حبس و اخراج از ایران محکوم شدند.

ــ اعضاء هیئت مدیرهٔ ۳۸ عضو تعاونی صنف تانکرسازان اصفهان یک میلیارد ریال جریمه شدند.

ــ مردی به جرم قتل همسر و کودکش در مشهد به دار آویخته شد.

کیهان ۱۸ آبان ۱۳٦۷:

ــ جاعلان حواله های بانکی با ۲۵ ملیون ریال زیورآلات به دام افتادند.

ــ یک قاتل در شیراز اعدام شد.

ــ ۵۵ کیلو تریاک و ۱/۵ ملیون سیگار خارجی کشف شد.

ــ متّهم به قتل پیرمرد و پیرزن قمی در رودسر دستگیر شد.

ــ رانندهٔ تریلی به اتهام فروش محمولهٔ لاستیک در بازار آزاد دستگیر شد.

ــ باند ۹ نفره توزیع مواد مخدّر که تحت پوشش رانندگی در اتوبوس فعالیّت می‌کرد، متلاشی شد.

ــ یک واحد درمانی غیرمجاز در تهران تعطیل شد.

ــ شش تخته فرش مسروقه به ارزش ۱۰ ملیون ریال در شهرکرد کشف و ضبط شد.

ــ ۱٦ سارق مسلّح در شهریار دستگیر شدند.

کیهان ۱۹ آبان ۱۳٦۷:

کارشناسان رسمی وزارت دادگستری پس از شش ماه تحقیق اعلام نمودند که در این میان بنیاد نبوّت حدود ۲٤۰ ملیون تومان به دست آورده است. در خصوص اعلام شکایت ۹۵۰ ملیون تومان وزارت دارائی بر علیه بنیاد «نبوّت» پس از ختم محاکمات دادگاه نیز اظهار نظر خواهد کرد.

کیهان ۲۵ آبان ۱۳۶۷:

ــ عمل کورتاژ باعث مرگ مادری شد.

ــ سارقی با پریدن از طبقهٔ سوّم یک واحد آموزشی خودکشی کرد.

ــ تصادف سواری با کمپرسی در تقاطع گناوه ــ برازجان ٦ کشته بر جای گذاشت.

ــ مردی که با خوراندن قرص خواب‌آور به مسافران وسائل آنان را سرقت می‌کرد دستگیر شد. (قرص‌ها به عنوان مسکّن بوده، و مرد خود را طبیب معرفی می‌کرده)

ــ کشف مقادیری مواد مخدّر، مواد غذائی، وسائل خانگی.

ــ کشف قرص‌های ضدّاعتیاد، ساعت مچی، و لوازم آرایش از گمرک بازرگان.

کیهان ۳۰ آبان ۱۳۶۷:

ــ جزئیّات اختلاس ۸۰ تُن قند و شکر، و سوءاستفاده از شرکت ملّی گاز مایع.

ــ دادگاه ربابهٔ امینیان را به ١٤ سال زندان و ۳٦ ملیون تومان جریمهٔ نقدی محکوم کرد. (اتّهام: صدور چک بلامحل، و خرید و فروش ارز به ملیونها تومان).

کیهان ۳ آذر ۱۳۶۷:

ــ ۲ راننده که پس از تصادف با دو رهگذر و کشتن آنها از صحنهٔ حادثه گریخته بودند، دستگیر شدند.

ــ مرگ یک عابر پیاده، در امین‌آباد.

ــ شناسائی و دستگیری باند اختلاس کلاهبرداری و فروش غیرمجاز کاغذ پلاستیکی، در یاسوج و ایلام.

ــ سارقین ۳۰ ملیون ریال اموال مسروقه در کلاردشت به دام افتادند.

ــ سارقی هنگام سوراخ کردن دیوار یک مغازه به دام افتاد.

ــ مسئول ادارهٔ قند و شکر دشت آزادگان به پرداخت بیش از ۸۲ ملیون ریال جریمهٔ نقدی محکوم شد.

کیهان ١٤ آذر ۱۳۶۷:

ــ ۲۰۵ تُن مواد غذائی، بهداشتی و آرایش فاسد کشف و معدوم شد.

ــ ۱۹ باند مواد مخدّر در شیراز متلاشی شد.

ــ دستگیری دو رانندهٔ کامیون به اتّهام فروش ۲۳ تُن محمولهٔ تیرآهن و پروفیل،

در بازار آزاد.

ــ ۲ تَن از اشرار مسلّح بلوچستان اعدام شدند.

ــ تصادف مینی بوس با کامیون در جادهٔ گرگان ــ بهشهر ۵ کشته و ۱۴ مجروح برجای گذاشت.

ــ ۶ سرنشین یک پیکان در حادثهٔ رانندگی کشته شدند.

کیهان ۲۲ آذر ۱۳۶۷:

ــ ۱۴ بازاری عضو باند توزیع کنندهٔ چای تقلّبی خارجی به دام افتادند (این عدّه در بازار تبریز فعالیّت می‌کردند، و یک چاپخانهٔ جعل مارک خارجی از این باند ضبط شد).

ــ یک دلال خروج مسافر غیرمجاز از کشور دستگیر شد.

کیهان ۲۳ آذر ۱۳۶۷:

ــ باند جاعلین کارت پایان خدمت به دام افتادند.

ــ ضدّیخ های موجود در بازار تقلّبی است.

ــ تعدادی از صاحبان بنگاه های معاملات ملکی به اتّهام سرقت دستگیر شدند.

ــ اعضای شبکهٔ بزرگ اختلاس در ستاد بازسازی و نوسازی مناطق جنگ‌زدهٔ ایلام دستگیر شدند.

ــ فروشندگان یک مغازهٔ قصّابی به اتّهام کم فروشی دستگیر شدند.

ــ کشف ۳۲۰ سکّهٔ طلا از چمدان یک مسافر هواپیما.

ــ ۲ قاچاقچی در شیراز و فیروزآباد اعدام شدند.

کیهان ۲۴ آذر ۱۳۶۷:

ــ قاتل فراری ۷ ساعت پس از ارتکاب جنایت به دام افتاد.

ــ جیب‌برهای حرفه‌ای ترمینال و ایستگاه های اتوبوس دستگیر شدند.

ــ دستگیری اعضای باند خارج کنندهٔ فرشهای نفیس در اصفهان.

ــ رسیدگی به پروندهٔ اتّهامی خانوادهٔ ضرغام‌فر در دادگاه انقلاب آغاز شد.

کیهان ۲۷ آذر ۱۳۶۷:

ــ ۷۰ ملیون تومان کلاهبرداری از طریق بستن قراردادهای واهی.

ــ معاون و ۲ کارمند دارائی بجنورد به اتّهام اختلاس دستگیر شدند.

ــ دستگیری سارقین مسلّح و کشف ۹۰ ملیون تومان لوازم یدکی مسروقه.

کیهان ۷ دی ۱۳۶۷:

ــ ۱۰۰۰ کارتن سیگار خارجی از بزرگترین بارانداز قاچاقچیان در خاش کشف شد.

ــ سر پرست بنیاد نبوّت به اعدام محکوم شد. (رئیس دادگاه: موسوی قمی با مبلغ یک ملیون تومان سرمایه اقدام به خرید و فروش کرده، تا آنجا که می‌تواند مبلغی حدود ۲۵ ملیون تومان قرض الحسنه بدهد).

ــ ۲۷ تن از اشرار و قاچاقچیان مسلّح، در روستای کرمان در درگیری با پاسداران به هلاکت رسیدند.

کیهان ۱۸ دی ۱۳۶۷:

ــ اعضاء یک باند جعل و صدور پروانه های کسب در بروجرد دستگیر شدند.

ــ پسری پدر خود را با ضربات کارد از پای درآورد.

ــ دستگیری آبدارچی یک شرکت بازرگانی به انجام سرقت.

ــ دستگیری ۳ افغانی به اتهام قتل یک چوپان.

کیهان ۲۰ دی ۱۳۶۷:

ــ مدیر عامل سابق صندوق قرض الحسنه «الغدیر» قم به اتهام ۲۰۰ ملیون ریال کلاهبرداری بازداشت شد.

ــ با تنفیذ شورای عالی قضائی، حکم اعدام ۱۵۰ سارق مسلّح صادر شد.

ــ ۳ قاچاقچی موّادّ مخدّر در بیرجند اعدام شدند.

کیهان ۲۱ دی ۱۳۶۷:

ــ اعضاء باند خارج کنندهٔ مس و آلومینیم به خارج از کشور دستگیر شدند.

ــ ۳ کارگر در زیر آوار ساختمان مرکزی سازمان مسکن جان باختند.

ــ شخصی به اتّهام سرقت وجوه نقد یک دامدار، و منازل اطراف کرج دستگیر شد.

ــ دستگیری سه سارق کیف‌قاپ.

ــ ۳ کودک و یک جوان در آب سرد استخر یخ زدند.

کیهان ۲۹ دی ۱۳۶۷:

ــ مسئول کمیتهٔ مبارزه با مواد مخدّر زاهدان به جرم بیش از ۱۰ ملیون ریال رشوه از یک نفر قاچاقچی دستگیر شد.

ـــ ۶۷۰۰ کیلوگرم روغن نباتی قاچاق، در بازرسی از یک کامیون به دست آمد.
ـــ ۶ عضو یک باند سرقت اتوموبیل، در خمین دستگیر شدند.
ـــ با دستگیری چند نفر از قاچاقچیان بین‌المللی در ارومیّه، مقادیر قابل توجّهی اشیاء عتیقه متعلّق به هزارهٔ قبل از میلاد به دست آمد.
ـــ اعضاء یک باند ارتشاء که ارقام مالیات افراد ثروتمند را کاهش می‌دادند در شاهرود شناسائی شدند.
ـــ سارقین ۲۰ ملیون ریال طلا و جواهر پس از گذشت یک سال به دام افتادند.
ـــ ۳ سارق مسلّح در تهران اعدام شدند.
ـــ به اتّهام اخذ رشوه، کفیل سابق ادارهٔ ثبت اسناد و املاک و هیأت رسیدگی به اسناد نهاوند بازداشت شدند.

کیهان ۳ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ عاملین فروش صدها تن کالای کوپن سهمیّهٔ عشایر در بازار آزاد دستگیر شدند. باند توزیع اسکناسهای تقلّبی در قم به دام افتاد.

کیهان ۶ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ پروندهٔ صندوق قرض‌الحسنهٔ «میلاد» اسفندماه در تالار جنائی دادگستری رسیدگی می‌شود.

کیهان ۱۰ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ ۴ قاچاقچی مواد مخدّر در گلباف، گنبد و بجنورد اعدام شدند.
ـــ ۶ سارق مسلّح در تبریز به دار آویخته شدند.
ـــ متّهمین پروندهٔ صندوق قرض‌الحسنه «محمّد امین» اسفندماه محاکمه می‌شوند.
ـــ ۵ سارق مسلّح افغانی در مشهد اعدام شدند.
ـــ اعدام ۲ قاچاقچی در بندرعبّاس.

کیهان ۱۱ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ یک قاچاقچی افغانی به جرم داشتن ۷ کیلو هروئین اعدام شد.
ـــ ۶ عامل فساد و فحشاء در ملایر اعدام شدند.
ـــ ۲ خواهر و برادر جوان در خانهٔ خود به قتل رسیدند.
ـــ ۳۰ قاچاقچی با ۱۳۳ کیلوگرم مواد مخدّر دستگیر شدند.

ـــ ریزش چاه آشپزخانه زن و شوهری را به کام مرگ فروبرد.
ـــ یک قاتل در بهشهر به دار آویخته شد.

کیهان ۱۲ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ ۵ زن و ۲ مرد مفسد در نهاوند و ملایر اعدام شدند.
ـــ پسری پنج ماهه، در سقوط از طبقهٔ پنجم یک مجتمع جان سپرد.
ـــ مردی که ۱۲ نفر را به قتل رسانده بود، در بندرعباس اعدام شد.
ـــ یک مفسد در بندر انزلی سنگسار شد.

کیهان ۱۶ بهمن ۱۳۶۷:

ـــ دستگیری ۵۶ تن از اعضاء دو باند توزیع کنندهٔ مواد مخدّر.
ـــ انهدام باند ۷۰ نفری اشرار و قاچاقچیان در کویر لوت.
ـــ ۳۰۰ تخته فرش نفیس از فردی که قصد خارج کردن آنها را داشت کشف شد.
ـــ ۹ عضو گارد گمرک بندرلنگه به اتّهام خارج کردن ۵۰۰ میلیون ریال کالای قاچاق دستگیر شدند.
ـــ سازمانی که اتوموبیلهای مسروقه را با جعل اسناد می فروختند، دستگیر شدند.

کیهان ٤ اسفند ۱۳۶۷:

ـــ صورت برداری از اموال کلاهبردار یک میلیارد تومانی آغاز شد.
ـــ ۷ عامل فساد و آدم ربائی در زنجان و خمین اعدام شدند.
ـــ بیماری به خاطر ٤ هزار تومان ودیعه، پشت در بیمارستان جان سپرد.
ـــ در پی اجرای مانور بزرگ «والعادیات»، ۱۰۹۶ قاچاقچی و معتاد طیّ ۲٤ ساعت گذشته دستگیر شدند.

کیهان ۷ اسفند ۱۳۶۷:

ـــ اعضاء باندی که موتورسیکلت های مسروقه با اسناد جعلی می فروختند، دستگیر شدند.
ـــ ۸۷ سارق مسلّح و قاچاقچی، طیّ یک مانور یک هفته ای «والعادیات» در تهران به دام افتادند.
ـــ دستگیری افسر قلاّبی آرتش به اتّهام سه ملیون تومان کلاهبرداری.
ـــ ٤۳ مسافر غیرمجاز هنگام خروج از کشور دستگیر شدند.

ــ طیّ ٤٨ ساعت گذشته، ٢٣٤ قاچاقچی با ده‌ها کیلو مواد مخدّر دستگیر شدند.

کیهان ۹ اسفند ۱۳۶۷:

ــ باند رانندگان تریلر که با جعل اسناد کالا از گمرکات خارج می‌کردند به دام افتادند.

ــ ٦ تن از کارکنان پمپیران تبریز به اتّهام جعل اسناد و فروش پمپهای شناور در بازار آزاد دستگیر شدند.

ــ مسئولین کمیتهٔ سوخت اصفهان به اتّهام اختلاس یک ملیون لیتر نفت بازداشت شدند.

ــ باند کودکان سارق در رشت متلاشی شد.

کیهان ۱۰ اسفند ۱۳۶۷:

ــ سارقان درب عتیقهٔ یکی از مساجد قدیمی «آبیانه» دستگیر شدند.

ــ مأمورین قلاّبی به اتّهام ۷ فقره سرقت منازل دستگیر شدند.

ــ در تهران چهار متّهم به قتل و تجاوز به عنف اعدام شدند.

کیهان ۱۱ اسنفد ۱۳۶۷:

ــ جزئیات فروش کالاهای «یونیسف» از طریق کلاهبردار ۲ ملیارد تومانی.

ــ نوعروسی که مهریهٔ مناسب نداشت خود را کشت (دختر ۲۰ ساله در تبریز).

ختم کلام

دگرگونی ای که در این چند ماهه در دنیا حادث شده، بحدّی سریع بوده که پایان یک نوشته را نسبت به آغاز آن کهنه می‌نمایاند. سیر زمان، وقتی پیمانه لبریز شد، تکان‌هائی دارد و سالی که گذشت از لحاظ پرتکان بودن، بزحمت می‌توان در تاریخ معادلی برایش جست.

اینکه انقلاب فرانسه برپا گشت، انقلاب روسیّه و چین آمد، جنگ جهانی وقوع یافت، همهٔ اینها حوادثی عظیم بودند، ولی نه چندان عجیب؛ عجیب آن بود که پس از آنکه ادّعا می‌شد که راه علمی حکومت کردن جسته شده، و از آن پس «مدینهٔ فاضلهٔ» برابری و برادری و سعادت سرمدی در برابر چشم است، ناگهان و یکشبه، برخورداران آن مدینه، چنان به پا خاستنی بر ضدّ آن کردند که در طبیعی بودن و یکپارچه بودن، دست همهٔ قیام‌ها را از پشت می‌بست.

اینکه گفته شود که برابری در حقّ انسانها برقرار گردد و هر کس به تناسب کار و استعداد خود بهره ببرد، و بهره‌کشی انسان از انسان موقوف گردد، اندیشه‌ای است که قدمتش به درازی عمر آدمی است. بشر از روزی که پا به سامان اجتماعی نهاده این فکر برایش بوده، ولی در مقابل، عاملی که با آن در معارضه بوده، و قدمتی به همان میزان دارد، تفاوت توانائی هاست. مسئلهٔ اوّل جامعهٔ بشری در طیّ تاریخ ناشی از آن بوده که انسانها آنهمه به هم شبیه، و آنهمه با هم متفاوت بوده‌اند.

با این‌حال، آرمان گرایان و معلّمان اخلاق، هرگز این امید را از دست نداده اند که جامعهٔ انسانی را به برابری نسبی و عدالت نزدیک کنند.

شکست کمونیسم در جهان به آن علّت نبود که نتوانست اقتصاد مورد ادّعای خود را به عمل درآورد، بلکه درست به آن‌جهت بود که آزادی را که انسانیت انسان به آن وابسته است از زندگی می‌زدود. آزادی البتّه در نظام‌های مستبدّانهٔ دیگر دنیا پایمال شده است، ولی هیچ نوع حکومتی آن‌را اینگونه بنحو سیستماتیک و همه‌جانبه، تحت قرنطینه قرار نداده بود. انکار هر نوع معنویّتی در زندگی انسان، جوامع کمونیستی را ناگهان از اکسیژن روانی ای که در طیّ تاریخ کم و بیش به نوع بشر رسیده‌بود، بی‌نصیب گذارد...

اکنون دنیا می‌رود تا با سیمای تازه‌ای جلوه کند. پردهٔ آهنین که بیش از چهل سال آویخته بود، اندک‌اندک برداشته می‌شود. اندیشهٔ «توتالیتر» (توده گرایی) نه‌تنها کشورهای کمونیستی را دربر گرفته بود، بلکه رگه‌های آن بعضی نظام‌های غیر کمونیست و حتّی ضدِ کمونیست را نیز تحت تأثیر داشت. بی‌تردید، حکومت‌های متحجّر و خودکامهٔ بعد از جنگ، همگی کم و بیش از مایهٔ خمیر بلشویسم و مائوئیسم آرد خود را می‌سرشتند.

اکنون آیندهٔ دنیا هر چه باشد، این واقعیّتی است که یار دیگر آزادی، آخرین و مطمئن‌ترین پناهگاه شناخته شده است. آنچه موجب تأثّر عمیق است، آن است که چه بسیار مردان و زنان ـــ که کم نبودند در میان آنان افرادی صمیمی ـــ در طیّ ده‌ها سال بر سر اعتقاد و مرامی جان باختند، که اکنون عدّه‌ای دیگر نظیر آنها، در راه ابطال و حذف همان اعتقاد و مرام، جان خود را بر کف دست نهاده‌اند.

قابل توجّه است که در صف اوّل این جانبازان، دو گروه کارگر و دانشجو قرار داشته‌اند که احزاب کمونیستی برنامهٔ خود را دفاع از حقّ آنان می‌دانستند. یک جریان باید تا چه اندازه غیر معقول عمل کرده‌باشد که به گور سپارندگانش، پرورندگانش باشند.

لیکن عجبی نیست، زیرا سران و کارگزاران این نظام‌ها، که به نام طبقهٔ زحمتکش حکومت می‌کردند، اکنون که پرده‌ها برمی‌افتد، قصرها و ذخیره‌های بانکی و تجمّل‌هایشان نمایان می‌گردد، و این در حالی بوده است که خانواده‌های کارگران، در کم‌غذائی و بی‌دوائی و بی‌سوختی به سر می‌بردند.

آزمایش شایستگی یک مکتب، یک مرام، و یک نظام به آن می‌شود که چه کارگزارانی را در دامن خود می‌پرورد، و قابلیّتش در القاء ارزش‌های اخلاقی به اتباع کشورش، تا چه حدّ است. وقتی از هر دو جهت شکست بخورد ــ چنانکه شواهد متعدّد گواه آن باشد ــ دیگر قبول محرومیّت در ادامهٔ آن چه معنائی می‌تواند داشت؟ و چون نگاه به عقب برمی‌گردد، فوج تحسّر و روزهای تلف‌شده است.

دنیائی که اکنون دورنمایش روی می‌نماید، از لحاظ اندیشه (نه اقتصاد) دوگانگی کمتری خواهد داشت. تقسیم‌بندی جامعهٔ بشری به مارکسیستی و غیر مارکسیستی، جدائی بزرگی ایجاد کرده بود، و این شکاف نه‌تنها در سطح بین‌الملل، بلکه میان ملّت‌ها و خانواده‌ها نیز راه داشت.

کمونیسم خلق خدا را به دو دستهٔ «با ما و بر ما» تقسیم می‌کرد. از بعد از جنگ دوم جهانی یک دوران جدال مرامی در سراسر جهان اوج گرفت که یادآور تقشّر قرون وسطائی بود. انسان در این‌میان فراموش شده بود. آنچه در شخصیّت او به حساب می‌آمد قالب «ایدئولوژیکی» او بود، و چون هیچ انسان با احساسی بتمامی در این قالب نمی‌گنجید، تقیّه و دوچهرگی و وانمود و خلع سیاست‌شدگی، بسیاری از افراد سرزنده را به نیم انسانهای فروبسته‌ای تبدیل کرده بود.

اگر نظام کمونیستی توانست در طیّ این سالها، در تعدادی از کشورها پابرجا بماند، و در سایر کشورها افرادی را به خود جلب کند، علّتش تنها زور یا تبلیغ نبود؛ فساد سرمایه‌داری غرب و مظاهر ناهنجاری که عرضه می‌کرد، نه کمتر وسیلهٔ توجیه و تقویت به دست آن داد و نه کمتر، خرپا به زیر سقف آن زد. مردم در آغاز تصور می‌کردند که می‌توانند در نظامی پناه بجویند که مغایر و معارض استثمار آزمند دوران جدید خواهد بود، که متأسفانه بهای این پندار بیش از آنچه می‌بایست گران پرداخته شد..

اکنون که هر دو تجربهٔ سرمایه‌داری و مارکسیسم شکست خورده است، دنیای سوّمی‌ها که نه سر پیاز بوده‌اند و نه ته پیاز، نباید خود را در راهی بیندازند که دیگران رفتند و به بن‌بست رسیدند. فرق نمی‌کند، اگر راه‌های دیگر هم با ظاهر و نام متفاوت و ماهیّت مشابه بخواهد به یکی از این

دو طریق منجر گردد، نتیجه همان خواهد بود و یا بدتر.

در تاریخ معاصرْ درس‌های مهمّی بوده است که در هیچ کتاب اندرز و عبرتی معادلش را نمی‌توان یافت. حساسیّت طبع دنیای امروز چنان است که اندک غفلتی راه برگشتش به جانب پرتگاه خواهد بود. این چند مورد را به صورت فشرده تکرار کنیم:

۱ ــ اینکه از قدیم گفته‌اند «همه چیز را همگان دانند» حرف درستی است، ولی همهٔ مردم مجال اظهار نظر دربارهٔ همهٔ مسائل ندارند، این است که باید به دنبال «تبلور وجدان عمومی» رفت که تحقّقش در مطبوعات آزاد و مشاورهٔ اجتماع آزاد میّسر می‌گردد. بنابراین آزادی بیان، اگر اهمیّتش از رأی آزاد که پایهٔ حکومت مردمی است، بیشتر نباشد، کمتر نیست.

۲ ــ تقسیم اتباع یک کشور به «خودی» و «بیگانه» ناموجّه‌ترین تقسیمی است که بتوان کرد. افراد در عرصهٔ مشارکت در کار کشور شناخته می‌شوند که چه اندازه دلسوز یا زیان‌آور هستند، و این تشخیص را جامعه می‌دهد، که ناباب‌ها را به کنار می‌زند. هیچ مقامی نمی‌تواند این حق را به خود بدهد که با «صلاحیّت» و «بی‌صلاحیّت» را در پهنهٔ یک ملّت، به نفع خود دستچین کند.

۳ ــ بار هر مملکت به حدّی سنگین است که جز آنکه همهٔ دستها به زیر آن زده شود، راهی نیست. آیا بر وفق کدام شرع، حق و قانون توجیه‌پذیر است، که در حالی که انبوهی از مردم کارآمد، بی‌آنکه محکومیّتی دربارهٔ آنها اعلام شده باشد، مطرود یا دربدراند، «آغوش گرم» کشور به روی کلاهبردارها، مضاربه‌چی‌ها، دلالان ارز، و نومسلمانهای بی‌اعتقاد باز بماند؟ آیا بدین روال، نتیجه جز ویرانی حتمی، چیزی خواهد بود؟

٤ ــ کشوری که محتاج احیاءِ همه‌جانبه است برای آنکه بتواند قد راست کند، تکرار می‌کنم، باید یک «جوّ مجموعی مساعد» در آن پدید آید. منظور آن است که پنجره‌هایش به روی هوای پاک باز بماند، و در برابر هیچ عاملی که موجب شکفتگی استعداد، افزایش توانائی، و پرورش خصلت‌های نیک مردمش باشد، مانع ایجاد نشود.

این جوّ مجموعی اگر نباشد، نه اقتصاد پیشرفت خواهد کرد نه

بازسازی و نه آموزش؛ و نه خلاصه، زندگی طوری خواهد بود که به کردنش بیرزد.

۵ ــ بازسازی اخلاقی به همان اندازه ضرورت و فوریّت دارد که بازسازی مادّی. این دو به هم بسته‌اند. متأسّفانه در دنیای کنونی، هر چه بار مشکلات سنگین‌تر می‌گردد، به مردم مجال کمتری دست می‌دهد که به اخلاق بپردازند. با اینهمه، این نکته مسلّم است که مسائل امروز را نمی‌توان بدون پشتوانهٔ اخلاقی ای که منطبق با واقعیّات زمان باشد، حل کرد. یک تجهیز روانی محکم لازم است. اگر خطر بمب هسته‌ای از سر بشریّت رفع شود، خطر بی‌اخلاقی همواره هست که او را در معرض تهدید جدّی قرار دهد. ایران با فرهنگ پربار، منابع سرشار، و تجربه‌های تاریخی ای که دارد، چرا نتواند از میان آشفتگی اخلاقی، خودرا بیرون کشد و حتّی به دیگران هم درس بدهد؟ اگر هم‌اکنون نجنبد، یک فرصت بزرگ را از دست داده است که دیگر آسان بدست آمدنی نخواهد بود. در این صورت هم خود ما و هم نسل‌های آینده بهایش را گران خواهیم پرداخت. با این‌حال، و با آنکه هنوز کفّهٔ امید سنگین‌تر از نومیدی است، نمی‌توانیم دل مشغول نباشیم.

این نوشته را برای تبرّک، با این غزل خواجهٔ شیراز به پایان می‌بریم، خطاب به ایران:

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت
بی‌مزد بود و منّت هر خدمتی که کردیم
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
رندان تشنه‌لب را آبی نمی‌دهد کس
گوئی ولی شناسان، رفتند از این ولایت
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی، بی‌جرم و بی‌جنایت
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی
جانا روا نباشد، خونریز را حمایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم
یک ساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست؟
کِش صد هزار منزل بیش است در بدایت
هر چند بردی آبم، روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت
عشقت رسد به‌فریاد، ار خود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

آویزهٔ سخن‌ها

فهرست مطالب

آویزهٔ سخن‌ها...

آویزهٔ «سخن ها ...»

اندکی بیش از یک سال از نشر نخستین چاپ «سخن ها را بشنویم» می گذرد، و اینک طبع ششم آن به انتشار گذارده می‌شود. طیّ این یک سال، از دور و نزدیک نسبت به این اثر ابراز حسن قبول شده است، با تلطّفی که هرگونه پاسخ حاکی از امتنان، از ارزشش می‌کاهد. تنها شاید نابجا نباشد که این بیت حافظ را در برابر بیاورم:

راست‌چون سوسن‌وگل ازاثرصحبت پاک
بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود

در طبعی که هم اکنون مقدّمهٔ آن فراهم می‌گردد، سه مطلب اضافه خواهد شد، که آن نیز برای اجابت درخواستی است که چند تن از خوانندگان داشته‌اند.از آنچه به من گفته‌اند، یکی آن است که خوب بود گفته می‌شد که چه راهی باید در پیش گرفت. جوابش به اشاره در مقدّمه کتاب آمده است : «این نوشته به بیان بعضی واقعیّات پرداخته، راه و برنامه‌ای نخواسته است نشان دهد. وقتی موانع زدوده شد، راه و برنامه روشن است.» اکنون هم بر همین عقیده‌ام. گمان می‌کنم که در وهلهٔ اول، حرف بر سر «چه نباید کرد» مطرح است تا «چه باید کرد».

با این حال، بمنظور توضیح بیشتر، مقالهٔ «راه و بیراه در جهان امروز» را بر این دفتر افزودم.

نکتهٔ دیگر معطوف به دو موضوع «آموزش» و «روشنفکری» است. گرچه اشاره هائی به آنها در کتاب آمده بود، آن را کافی ندانسته بودند. دربارهٔ آموزش

نخواسته بودم تفصیل بدهم، زیرا پیش از این حرفش را چند بار به میان آورده بودم و بیم تکرار داشتم. اگر بخواهیم فشرده حرف بزنیم، همهٔ مطلب مربوط به آموزش در سه سؤال می گنجد:

چه می‌آموزیم، برای چه منظوری می‌آموزیم و چه کسی از این آموزش بیرون می‌آید؟

آموزش، نه تنها بی‌هدف و بی‌ثمر خواهد ماند، بلکه موجب مشکلات بزرگتر خواهد شد، اگر جواب اطمینان بخشی به این سه سؤال در برابر نباشد.

با آمارهائی که انتشار می‌یابد که هر ساله بر تعداد دانشجو افزوده می‌گردد، و در هر ده‌کوره دانشگاه باز شده است، هرگاه به پرسش خود پاسخ قانع کننده‌ای نیابیم، لرزه بر پشت می‌افتد که فردا با این کاروان عظیم کاغذ به دست چه خواهیم کرد؟

در مورد «روشنفکری» که از مسائل مسئله‌انگیز ما بوده و گذشته‌ای جانسوز داشته فصلی را اضافه کردم. آنچه در این فصل می‌آید زمینه‌اش حدود بیست سال پیش ریخته شده است که آن را به صورت مجمل تری، طی سخنرانی‌ای در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه فردوسی مشهد مطرح کرده بودم. اکنون پس از بیست سال، باز می‌بینیم که هنوز برسر همان سرگردانگاه هستیم. اگر اوّل موضوع «فکر» را روشن می‌کردیم، یعنی توشه‌ای از آن به خود می‌دادیم، و بعد به «روشنفکری» می‌پرداختیم، کار جز آن بود که هست. فکر به همراه آموزش، دو بادبانی هستند که با چگونگی و بود و نبود خود، یا همه چیز را با خود می‌برند، و یا می‌آورند.

با آنها مقالهٔ «انتقاد سازنده» را نیز همراه کردم که چند سال پیش در مجلّهٔ «نشر دانش» انتشار یافت و سپس در کیهان روزانه شمارهٔ ۱۱ بهمن ٦٧ و کیهان هوائی نقل گردید. آن نیز باز می‌گردد به همان قضیّهٔ فکر که تا چه اندازه آزاد و با هنجار حرکت کند. چون در حبس بماند، جامعه بنیهٔ دفاعی و مداومت خود را از دست می‌دهد. اگر دستگاهی برای اندازه گرفتن میزان تراوش فکر در یك کشور وجود می داشت، از جوابی که به دست می‌آمد قدری به فکر فرو می‌رفتیم.

امیدواریم نگوییم : «سخن‌ها بکردار بازی بود».

راه و بیراه در جهان امروز

راه و بیراه در جهان امروز[1]

که بیراه بسیار و راه اندکی است

«فردوسی»

در طیّ چند سال گذشته وقایعی در جهان روی داده است که هر یك در نوع خود بی‌نظیر بوده.

نخست، نهضت «پرسترویکا» در روسیهٔ شوروی و اضمحلال نظام کمونیستی در اروپای شرقی. دوّم، اشغال کویت از جانب عراق و جنگ سازمان ملل به سرکردگی آمریکا با این کشور. سوم کودتای شکست‌خورده در اتّحاد جماهیر شوروی.

هر یك از این سه واقعه نه تنها در نفس خود شگفت‌انگیز بوده است، بلکه از آن مهمتر، نشانهٔ دگرگونی عظیمی است که در کار جهان در شرف حادث شدن است.

تغییری که بناگهان در اروپای شرقی و روسیّه پیش آمد و بادش به سراسر دنیا ـ از جمله چین و هم‌اکنون کوبا ـ گرفت، بعد از جنگ دوّم جهانی مهم‌ترین رویداد دنیا بوده است، و چون در گسترهٔ تاریخ نگاه کنیم آن را سانحه‌ای منحصر به فرد می‌بینیم. چنانکه همه می‌دانند کمونیسم یک «نومذهب» شده بود، یکی از قوی‌ترین و خشن‌ترین مذهب‌ها، زیرا پایهٔ علمی برای خود قائل بود، و تکیه‌گاهش را نه بر آسمان، نه بر نامرئی وجهان دیگر، بلکه بر همین زندگی نقد و ملموس می‌نهاد، و نوید

---

۱ ـ نخستین بار در شمارهٔ مهر و آبان مجلّهٔ سیاسی ـ اقتصادی اطّلاعات نشر شد.

بهشت این جهانی را به مردم خود می‌داد. امّا ناگهان مانند «برف و آفتاب تموز» فرو رفت و اکنون رئیس‌جمهور کشوری چون بلغارستان ـ که تا همین چندی پیش متعصّب‌ترین و مخلص‌ترین پایگاه مارکسیستی جهان بود ـ آشکارا می‌گوید که ورق کمونیسم بسته شده است. اکنون مجسّمه‌ها پایین آورده می‌شوند و نام شهرها و خیابان‌ها تغییر می‌کنند، و بعد از این نیز چه‌ها که نخواهیم دید!

چرا چنین شد؟ چرای بزرگی است. این چند ساله، ده‌ها کتاب و هزاران مقاله دربارهٔ علل و چگونگی آن نوشته شده است، ولی اگر بخواهیم علّت را در چند کلمه بفشاریم، می‌توانیم بگوئیم: «برای آنکه نظامی برخلاف طبیعت بشری جریان داشت».

اینکه آنچه در روسیّه و چند کشور دیگر به عمل گذارده شد، تا چه اندازه با نظریّات مارکس و انگلس مطابقت داشت، از بحث ما خارج است، ولی در مجموع چون بر «نظر» و «عمل» هر دو نگاه کنیم می‌بینیم که لنگی بزرگی در کار بوده است.

در میان گرایش‌های ذاتی بشر که مورد معارضه قرار گرفته بود، از همه اساسی‌تر «آزادی» بود. منظورم تنها آزادی رأی و بیان نیست، بلکه از آن اصلی‌تر آزادی اندیشیدن در درون خود است، اجازهٔ پرواز درونی به خود دادن، رها بودن از قیدِ «شایست و نشایست»های رسمی، خلاصه در یک قفس آهنین فکر قرار نگرفتن. همهٔ کسانی که کم و بیش ناظر بوده‌اند، این قفس را به چشم خود دیده‌اند، و من خود نیز آن را در چین و شوروی هر دو مشاهده کردم.[1]

---

۱ ـ نه تنها در نوشته‌های متعدّد، بلکه به نحو مصرّح‌تر در کتاب «درکشور شوراها» که شانزده سال پیش انتشار یافت (۱۳۵۴)، اشاره‌هائی به آنچه در شوروی پیش خواهد آمد کرده‌ام. کتاب با این چند جمله پایان می‌یابد: «این اعتقاد برای من هست که مردم روسیّه دارای نیروی روحی شگفت‌آوری هستند که خود را فرو می‌گیرد برای آن که «فوران» کند. دستاوردهای تمدّنی و فرهنگی آنان چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب، گواه روشنی بر این معناست. بنابراین در آنجا نیز با آنکه شب به پایان رسیده، هنوز «افسانه» تمام نشده است.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ...»

تفصیل بیشتر موضوع در فصل «انسان نو» (آخرین فصل درکشور شوراها) آمده است.

آدمیزاد ماشین پیچیده‌ای است، با مُهره‌های متعدّد حیاتی. کوشش براینکه تنها بر یک مُهره خود را به راه ببرد، او را از کار خواهد انداخت. این موجود، طیّ صدهزار سال به صورت کنونی ماهیّت گرفته. از لحاظ نحوهٔ سازمان و اقتصاد می‌توان او را تغییر داد، امّا دست به «بُطون» او یعنی «خویشتن» او نمی‌توان زد. تا آنجا که تاریخ به یاد دارد و پیش از آن نیز، بزرگ‌ترین تلاش و جهاد آدمی برای کسب «آزادی» بوده است، اگر آزادی نبود یا اندک بود، لااقل «توهّم آزادی»؛ به هر حال، یکی از این دو می‌بایست باشد.

دیده شده است که قوم‌های زیاد در دورانهای زیاد توانسته‌اند با توهّم آزادی اجتماعی زندگی کنند، زیرا آزادگی درون داشته‌اند.

آزادی با همهٔ اهمّیتی که داشته، مانند بعضی از مفاهیم دیگر، نسبی و ادراکی است، و تا حدودی قابل مبادله، بشرط آنکه آنچه در ازای آن داده می‌شود، خیلی کم ارزش‌تر از آن نباشد. فی‌المثل بعضی معتقدات می‌توانند چالهٔ کمبود آزادی را پر کنند. انفجاری که در اروپای شرقی پیش آمد، در قرون وسطای اروپا و یا همین خود ایران تا مشروطه، هرگز روی نکرد، و حال آنکه در این دوره‌ها از آزادی به مفهوم شناخته شدهٔ آن خبری نبود. در این دو مورد و نظائرشان، یا نیاز به آزادی ادراک نمی‌شده است و یا آنکه باورهای خاصّی، آن را در مجراهای دیگری می‌افکنده. این همان است که آن را «توهّم آزادی» نامیدیم.

← نظیر همین معنی رادربارهٔ چین در«کارنامهٔ سفر چین» پیش آوردم (فصل انسان نو چین، ص ۵۱۵). نتیجه گیری کتاب در این فصل این است: «به هر حال، سلب آزادی، نشانهٔ عدم اعتماد به کل بشریّت است... تا این مسئلهٔ «آزادی» چنان که باید حل نشده، هیچ یک از مسائل اساسی بشر، روی حل شدن اساسی نخواهد دید.» (ص ۵۴۲) «کارنامهٔ سفر چین» نیز در هشت سال پیش انتشار یافت، و شورش خونین میدان «تی‌ین آن‌من» در دوسال پیش، و تغییرات آرامی که در این کشور آغاز شده، و «انقلاب فرهنگی» را در واقع به فراموشی و پشیمانی سپرده، نشان می‌دهد که مسائل اساسی بشر، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. (نیز رجوع شود به اشاره‌های پراکنده راجع به همین موضوع در همان کتاب).

گفتیم که آزادی می‌تواند در شرایطی در معرض مبادله قرار گیرد. تصریح کنیم که این کم و بیش موقّت و اضطراری است و باید طرف مبادله ارزنده باشد: مثلاً امنیّت، یا رفاه مادّی، یا بعضی دلخوشیهای دیگر، واقعی یا خیالی، (در عالم معنی، اسارت عشق را نیز بگوئیم). ولی خوب که باریک شویم می‌بینیم که در این جا نیز آزادی با آزادی تاخت زده شده است؛ زیرا در اوضاع و احوال خاصّی، امنیّت، امید به آینده، یا رفاه نسبی... خود نوعی از آزادی را موجب می‌گردند، ولو وسیله باشند نه غایت.

مشکل و بُن‌بست زمانی فراز می‌آید که «جوهر آزادی» بخواهد در خطر بیفتد، یعنی سرچشمهٔ «شرف انسانی»، نیروی حیاتی انسان. زندگی تا درجهٔ معیّنی ارزش زیستن دارد، از آن درجه که فروتر افتاد، ممکن است ادامهٔ زیستی (فیزیولوژیکی) بیابد، ولی دیگر زندگی نیست. آزادی از این جهت با گوهر هستی پیوند می‌یافته که توشهٔ راه او را برای زیستن تأمین می‌کرده. آدمیزاد ذاتاً خیر خود را می‌خواهد، طالب شکفتگی وجود خود است، بمنظور آنکه بتواند هر چه بیشتر از عمر گذرای خویش بهره گیرد، و این را در سایهٔ آزادی میسّر یافته. طلب مقام، طلب ثروت، بلندپروازیهای دیگر، حتّی طلب نام و افتخار و عشق، همه برای کسب آزادی بیشتر بوده است و کسب سرمایهٔ بیشتر برای زیستن، خود را سرشار کردن.

بازگردیم به موضوع روسیّه. پس از هفتاد سال انتظار، دیگر کار کشور به جائی رسید که قابل ادامه نبود. گورباچف و یارانش وقوع زمین‌لرزه را استشمام کردند و خواستند پیش از آنکه به مصیبت برسد، آن را به لرزه‌های کوچك‌تر و بطیءتر تبدیل نمایند.

اگر این کُودتاوارهٔ «۲۷ مرداد» بیش از عمر سه روزه نداشت، برای آن بود که مردم اتّحاد شوروی دیگر حاضر به بازگشت به وضع پیشین نبودند. کودتا گران این حساب غلط را کرده بودند که با ریختن مقداری خواربار در مغازه‌ها و وعدهٔ انضباط و تکیه بر عادت هفتاد ساله، خواهند توانست موج را به حال نخستین بازگردانند، و البتّه کسانی هم در دستگاه اداری یا حزبی یا نظامی با آنها موافق بودند؛ (تأیید ضمنی سی سفیر از کودتا، نشانه‌ای از آن است). امّا آزادی برای مردم بیش از آن گرانمایه بود که

بتوانند آن را با چند وعدهٔ واهی و چند قالب کره معاوضه کنند. البتّه این را هم باید در نظر داشت که بلعندهٔ آزادی، هرج و مرج و ناامنی است. آزادی اگر با ادارهٔ قوی و عدالت و انضباط پاسداری نگردد، از آنجا که بسیار لطیف است، می‌پژمرد. کودتاگران روسیّه خواستند از این ضعف نیز استفاده کنند.

یک جامعهٔ بسته که طیّ ده‌ها سال با فقدان آزادی زندگی کرده، اگر بخواهد تغییر سبک بدهد طبیعتاً با تشنّج‌هائی دست به گریبان خواهد بود، ولی چاره‌ای نیست. باید از سر گذراند. تحمّل یك دورانِ انتقالیِ سخت ارزش دارد، بشرط آنکه پایهٔ دوران محکمی برای آینده گذارده شود. در این دورهٔ انتقالی وظیفهٔ حکومت و مردم، هر دو دشوار است و جز با شکیبائی و گذشت به نتیجه نمی‌توان رسید.

واقعهٔ روسیّه اگر قدرت آزادی را به اثبات رساند، در عین حال این را نیز نمود که دنیای امروز تا چه حد متشنّج است و نیروهای متعارض رو در رو قرار دارند. طیّ هفتاد و چند سال عمر نظام اتّحاد جماهیر شوروی، نخستین بار بود که سرکشی در جناحی از هیأت حاکمه دیده شد و چیزی شبیه به کودتا وقوع یافت. این خود مبیّن آن است که نه تنها در روسیّه و اروپای شرقی، بلکه در سراسر جهان، دورانی سپری شده است و دوران دیگری در راه است که همراه باگشایش خواهد بود، ولی انتظار آرامش نباید از آن داشت.

* * *

برای حادثهٔ عراق، کویت و جنگ، دو مرحله و دو مفهوم جداگانه هست. اشغال ناگهانی و جسورانهٔ کویت اَز جانب عراق، حکایت از آن داشت که سرزمین کوچك بایری که شریان حیاتیش تنها به نفت وصل است واقعاً وضع شکننده‌ای دارد. روال طبیعت تاکنون آن بوده است که مردمی که در یک خاک جمع می‌شوند و آن را مملکت می‌خوانند، باید روی زمین و زیرزمین کار بکنند، نانی به دست آورند و زندگی خود را بگذرانند. تاکنون پیش نیامده بوده است که جمع اندکی در قطعهٔ خاکی نابارور، بر سر یک ایستگاه نفتی ـ که به دست خارجی استخراج می‌گردد ـ بنشینند، ونامش را بگذارند کشور، وپولهای نفت را به بانکهای خارج انتقال دهند، در حالی که ده‌ها میلیون «برادر» عرب آنها در مصر و سودان و اردن و فلسطین... در فقر سیاه به سر

می‌برند. وضعی بود که کسی حرفش را نمی‌زد، ولی غیر عادی بود[1]، و همین «غیرعادی بودن» عراق را گستاخ کرد که بر خلاف همهٔ قوانین بین‌الملل و عرف و اخلاق به این سرزمین هجوم ببرد.

اما مفهوم دوّم ناشی می‌شود از جنگی که بر سر این هجوم درگرفت. مصیبتی که بر مردم بینوای عراق فرو افتاد، آن نیز باز ریشه‌اش بر می‌گردد به آزادی و اختناق. طیّ سالیانی که گذشت این کشور در چنگ گروه خیره سری اسیر بوده است که در رأس آن مرد خودکامهٔ تازه به دوران رسیده‌ای قرار داشته، با یک سلسله توهّمات دیوانه‌وار که عراق جای آشور کهن را بگیرد و دیکتاتورش جای «آشور بنی پال» و «نبوکدنصر» (بخت‌النصر). این امر مردم آن سرزمین را کشاند به درجه‌ای از تیره‌روزی که همه ناظر آن بوده‌ایم.

یک موجب این ماجراجوئیها، عدم تناسب میان سنگینی درآمد بادآوردهٔ نفتی، و سبک مغزی دستگاه گردانندهٔ کشور است که ظرفیت جذب ثروت بی‌خون دل را ندارند، مست می‌شوند و به آعمالی دست می‌زنند که تعادل سیاسی و فرهنگی کشور به هم بخورد. این عارضه، مشکل پشت مشکل می‌آورد: برای آنکه دست حکومت در خودسری و خرج باز بماند، نظام اختناق ضرورت می‌یابد، و اختناق موجب می‌شود که عناصر سالم‌تر و معقول‌تر اجازهٔ مداخله در کار کشور واظهارنظرنیابند، و در نتیجه مُلک به بی‌راهه رانده شود و زمانی «تقّ» قضیّه درآید که دیگر کار از کار گذشته است.

جنگ عراق نه تنها برای مردم آن، بلکه برای دنیای سوّمی‌ها درس بزرگی بود: رویاروئی تکنولوژی با تَفَر، صنعت با مادّهٔ خام. معروف بود که آرتش عراق چهارمین آرتش دنیاست. در مجموع با عدد یک میلیون از آن نام برده می‌شد، و این آرتش البتّه دست خالی هم نبود. از سراسر جهان، شرق و غرب، زرّادخانه‌ای عظیم در اختیار او قرار گرفته بود، ولی حرف در این بود که سازنده و صاحب صنعت، با کاربرندهٔ آن تفاوت دارد. باید پشت هر ماشهٔ تفنگ علم و فکر هم باشد، لیکن وقتی این دو نبود،

---

۱ ـ در نمایشنامهٔ «ابر زمانه و ابر زلف» صفحاتی به این موضوع اختصاص داده شده است (چاپ یغما، سال ۱۳۴۲، پردهٔ سوم)، نیز در مقالهٔ «گلبانگ مسلمانی در لندن» (صفیر سیمرغ).

اعتقاد هم نبود، دیگر چه می‌ماند؟ آنگاه سربازها دسته دسته تسلیم می‌شوند و در یک جنگ سی روزه، در حالی که فقط صد نفر از طرف مهاجم نابود شده‌اند، تلف کشور گردنکش به چند صد هزار می‌رسد، که هنوز آمار دقیق آن روشن نشده است. آنگاه، تا ده‌ها سال ملّت تیره‌بختِ به جنگ کشیده شده ـ بی‌آنکه دستی در ایجاد آن داشته باشد ـ باید تاوانش را بپردازد، و سرانجام سرداری که شعار «حرب الحروب» و «معرکة المعارک» می‌داد، چنان به زبونی می‌افتد که اگر با معیار عادی غیرت سنجیده می‌شد، راهی جز قطع زندگی خود در برابرش باز نمی‌ماند.

جنگ کوتاه عراق زهرچشمی بود که دنیای صنعتی از دنیای بی‌علم می‌گرفت. در این‌جا جای این بحث نیست که این کشور چگونه و چرا به این معرکه کشانده شد. حتّی کسانی که بر این عقیده‌اند که خود آمریکا او را به این سو راند، اگر نظرشان درست باشد ـ که نیست ـ باز در نهایت از بی‌علمی، بی‌مسئولیتی و عقب‌ماندگی یک حکومت حکایت دارد که به این آسانی می‌تواند فریب بخورد و خود را بر باد دهد.

انگیزه هر چه بود، جز نبرد جهل با علم نام دیگری به آن نمی‌توان داد، ولو این علم، علم استثمارگر باشد. نظام دیکتاتوری شوم‌ترین میوهٔ خود را به بار آورد، و بطرز خونینی نشان داد که بر کنار ماندن مردم از صحنهٔ سیاست چه آثاری می‌تواند به دنبال آورد، که نابودی ننگ‌آور جبّار بهترین آن است.

از مجموع آنچه در این سه چهار ساله گذشته، باید دنیای سوّم تکان بخورد و چشمش را باز کند. همهٔ گیتی، و بخصوص این سوی دنیا، نیازمند تغییر بنیادی است. این تغییر به جای تبلیغ، عوام‌ربائی، وعدهٔ سرخرمن، برگ‌زدن و بندبازی، باید متوجّه واقعیّت بشود، وگرنه حوادث غافلگیرکننده و آشوب، لاینقطع روی‌آور خواهد بود.

دوره‌هائی بوده است که بشر با مقداری معتقدات زندگی می‌کرده: جمعیّت کمتر بوده، ارتباطها کمتر و کُندتر، توقّع‌ها اندک‌تر، توکّل‌ها افزون‌تر، و مردم، بهتر یا بدتر، امر خود را می‌گذرانده‌اند.

در آن دورانها آزادگی مقدار زیادی جای آزادی را پر می‌کرده، و آزادی آنگونه شناخته نمی‌شده که بود و نبودش با نیازهای اولیّه، چون نان و آب و دفع سرما و گرما پیوند بخورد. همان اندازه که از طریق فرهنگ ارضاء می‌گردیده، کافی دانسته

می‌شده.

ولی امروز چنین نیست. نام آزادی بیشتر از هر نام برای رهائی از مشکلات اولیّه بر زبان آورده می‌شود. اگر بار یک مملکت بر دوش همه قرار نگیرد، لنگ خواهد ماند، و برای آنکه بر دوش همه قرار گیرد باید همه این احساس را داشته باشند که به حساب می‌آیند. این امر مستلزم آن است که نمودها و نشانه‌هائی داشته باشد، و نشانه‌ها هم شناخته شده‌اند، و قلب و اصل آنها نیز از هم باز شناخته می‌شوند.

حکومت‌ها اگر خیر خود را بخواهند، باید جز به نوع «همگانی» حکومت که همان دموکراسی باشد، به چیزی گردن ننهند، زیرا این است که مسئولیّت آنها را سبک می‌کند. این دیگر نوعی امتیاز دادن به مردم نیست، بلکه امتیاز گرفتن از آنهاست، به سبب آنکه بار ادارهٔ کشور بر دوش همه نهاده می‌شود. حتّی اگر دموکراسی آمد و احیاناً آنان را کنار زد، باز نباید متأسف باشند، زیرا حکومت کردن در دنیای امروز فوق‌العاده خطیر است، و تا گروهی این یقین را حاصل نکنند که بهتر از گروه‌های دیگر آن را به پیش می‌برند، نباید به آن تن دهند. چه، فرجام‌های بسیار دردآور می‌تواند در انتظار کسانی باشد که با علم به آنکه از عهده برنمی‌آیند، در حفظ آن پافشاری داشته‌اند.

گرچه بحرانی که امروز احساس می‌شود، با تفاوت نوع، ناظر به همهٔ کشورهاست، حرف ما در این‌جا بر سر «دنیای سوّم» است. اینان با جمعیّت انبوه، نیازهای مبرم، توقّع بیدار شده و امکان کم، در واقع در محاصرهٔ یک سلسله مشکل هستند که راه حلّ فوق‌العاده می‌طلبد. راه‌های سه گانهٔ شناخته شده تاکنون کارساز نبوده، بنابراین باید در جستجوی راه چهارمی برآمد. این سه راه عبارت بوده‌اند از:

۱ ـ سوسیالیسم علمی، یعنی همان کمونیسم: تا چند سال پیش چنین تبلیغ و وانمود می‌شد که بدبختی و ناهمواری جهان، بخصوص دنیای سوّمی‌ها، به همان یک علّت است که نظام سوسیالیستی ـ مارکسیستی اختیار نکرده‌اند؛ اگر به این دست یابند، همهٔ مشکلاتشان حل خواهد شد. بی‌اعتباری این ادّعا بهتر از آن نمی‌توانست نموده شود که کسانی که آن را تجربه کرده بودند، پس از ده‌ها سال تحمّل سختی، در اوّلین مَفری که پیش آمد، از آن روگردان شدند.

با این حال، نباید تصوّر کرد که اگر کمونیسم از صحنه خارج شده یا تحلیل

می‌رود، «چپ» از میان رفته است. چپ به جای خود باقی است و رو به افول ندارد، و اکنون که یوغ تحجّر از گردنش برداشته شده، چه بسا که تازه نفس‌تر از گذشته هم بشود. چپ از این پس بی‌آنکه قالب منحصری داشته باشد، در همهٔ زوایای جهان، بخصوص کشورهای کم‌توان و عقب‌مانده، جریان خواهد داشت، با قیافه‌ها و درخواست‌های گوناگون. چپِ سالم، چپِ معقول، باید وجودش را مغتنم شمرد، زیرا طالب هموار کردن و توازن است، و ریشهٔ بسیاری از عوارض در ناهمواری اجتماعی و اقتصادی است این چپ. تنها زمانی باید عنانش را داشت و نگرانش بود که بخواهد گراینده به «تخریب» باشد.

بشر همانگونه که از راست‌گرائی، خرافه، تقیّد، و بهره‌کشی خسته است، از تخریب نیز تجربه‌های تلخی دارد. تمدّن که از قدیم‌ترین زمان لایه لایه بر هم سوار شده است، باید به ارزیابی تازه گذارده شود. باید دانست که چه چیزهایش گرفتنی است و چه چیزهایش رها کردنی؛ آنچه که جوابگوی امروز نیست، به موزه سپرده می‌شود. این کار را یک اندیشهٔ کاردان می‌کند، نه درون هیجانی و عقده‌دار.

۲ ـ دموکراسی به سبک غرب: گرچه دموکراسی به روش غربی در کشورهای صنعتی توانسته است رفاه مادّی نسبی و پیشرفت علمی و ثبات اجتماعی به صاحبانش ببخشد، و تاکنون بهترین شیوه شناخته شده و مورد حسرت بسیاری از کشورها بوده است؛ با اینهمه، عیب‌هایش را نمی‌توان ندیده گرفت، و در هر حال به مزاج هر جامعه‌ای سازگار نبوده است.[۱] ما در این‌جا برسر عیب‌ها نمی‌ایستیم که جاهای دیگر حرفش را به میان آورده‌ایم، امّا مشکلش آن است که در شرایط خاصّی پدید آمده که آن شرایط در کشورهای دنیای سوّم به تمامی فراهم نیست. پایه‌هایش یکی بر علم و صنعت و دیگری بر بازرگانی پر رونق قرار داشته که در نتیجه موجب استثمار کشورهای کم‌توان‌تر گردیده. یک خصیصهٔ آن بهره‌کشی از دیگران بوده که این خصیصه نمی‌تواند در کشورهای کم رشد تحقّق یابد و آرزوکردنی هم نیست.

---

۱ ـ تفصیل آن در مقالهٔ «دموکراسی در شرق» آمده است (تاریخ ۱۳۳۸ - ایران را از یاد نبریم).

۳ ـ روش التقاطی: این یک، کم و بیش درکشورهای دنیای سوّم رایج بوده است: پوششی عاریت شده از نظام پارلمانی غربی، همراه با مقداری سوسیالیسم‌گرائی قلب؛ پیوند خورده با سنّت‌های ملّی و محلّی که گاه سر به خرافه و عادت‌های ضدّ علم نیز می‌زده. بنابراین، ممزوج ناموزون و متعارضی شده. از یک سو استفاده از تکنولوژی پیشرفته، از سوی دیگر حرکاتی که رو به نفی علم داشته؛ از یک سو مجلس و شور و سمینار و فرهنگستان و روزنامه، از سوی دیگر نحوهٔ ترکیب و بحث و برنامه‌ای که جز پوسته، چیز قابل اعتنائی در آنها عرضه نمی‌گردیده.

این نظام شبهِ و شَبَح، که رویه‌ای از دموکراسی پارلمانی بر خود پوشانده، ولی باطن ومغزش حکایت دیگری داشته، از بعد از جنگ جهانی دوم صحنه‌آرای افریقا وبخش بزرگی از آسیا و آمریکای جنوبی بوده است، بی‌آنکه تاکنون چشم‌انداز بایسته‌ای به یکی از این کشورها داده باشد. کژدار و مریز، لنگ لنگان، عمر گذرانده؛ و گاهی با کودتا، گاهی با آشوب و خیزش، و مابقی با سکون مزاروار، دست به گریبان بوده. گرفتاری عمده آن است که وزش علم بر این کشورها بیشتر مسئله‌ساز بوده است تا کارگشا. اهمّ این مسائل عبارتند از افزایش سریع جمعیّت، افزایش تعداد بی‌کار و بی‌کاره که دیپلم دانشگاهی در دست دارند، افزایش نیاز، گسترش شهرهای غول‌آسا، ازدحام، آلودگی محیط، و غیره ...

بنا به آنچه گذشت و با توجّه به آنکه مشکل‌های دنیا سال به سال متراکم‌تر می‌شود، و با توجّه به صف‌بندی تازهٔ دنیای صنعتی که «نظم نو» نام گرفته، به نظر می‌رسد که یک چاره‌جوئی عاجل گزیرناپذیر است.

چون سه طریقه‌ای که برشمردیم، هر سه تاکنون یا شکست خورده و یا برای دنیای سوّم غیر عملی بوده، باید درصدد شناخت راه چهارمی برآمد؛ این راه چهارم کدام است؟

مسئلهٔ بزرگ آن است که با وضع پیچیده و ناهمگونی که کشورهای دنیای سوّم دارند، و به علّت اختلالی که بر اثر برخورد دو فرهنگ قدیم و جدید پدید آمده، نظر و عمل در نزد آنها بسیار با هم فاصله‌دار شده‌اند؛ بنابراین آنچه می‌تواند یك برنامهٔ نظری باشد، اجرایش در عمل با موانع اساسی برخورد می‌کند. با این حال، نه می‌توان از

اظهارنظر گذشت و نه می‌توان از جستجو دست کشید.

پس ولو از عمل دور بنماید، از گفتن باز نمانیم. کشوری از این نوع، برای آنکه نموده شود که رو به راه دارد نه بیراهه، باید لااقل این هفت اصل در او به تحقق نزدیك گردد.

۱ ـ استقرار نوعی نظام آزاد:

آنچه نظام آزاد خوانده می‌شود، حتماً لازم نیست که از دموکراسی غربی الگوبرداری تام کرده باشد. آزادی در درجهٔ اوّل فرع بر حُسن نیّت است. بنابراین، در هر کشور می‌تواند بر وفق فرهنگ و خصوصیّات اجتماعی و اقتصادی آن کشور طرح‌ریزی گردد. البتّه تضمین‌های امتحان شده و شناخته شده‌ای هست چون رأی آزاد و آزادی بیان، که اینها رانمی‌شود ندیده گرفت، ولی چگونگی اجرا بر حسب هر جامعه می‌تواند انعطاف داشته باشد. چون آزادی در کشورهای جهان سوم در معرض آن است که به سوء استفاده یا عنان گسیختگی بینجامد، یک دستگاه قضائی نیرومند و مجهّز به قوانین روشن ضرورت تام دارد که حاضر و ناظر بماند. جامعه‌هائی که نو رسیدهٔ آزادی هستند و استبداد چند هزار ساله بر پشت آنها سنگینی می‌کند، نیاز دارند که نزد آنها دست قوی و آزادی، دوش به دوش با هم جلو روند.

موضوع دیگر آن است که در هیچ نقطه، و بخصوص در کشورهائی که آموزش سیاسی درستی در کار نبوده، همیشه حقّ با اکثریت نیست. بنابراین باید تدبیری اندیشیده شود که نظر افراد روشن‌بین و آگاه‌تر کشور در میان آراء پرعددتری، که می‌تواند تأثیرپذیر از نوسانهای مختلف باشد، مستهلك نگردد.

تجربه‌های ممتد نشان داده است که رأی می‌تواند ریخته شود بی‌آنکه از «منویّات عمومی» بوئی برده باشد. چندسال پیش ژنرال ارشاد در «بنگلادش» با نود وچند درصد مورد تأیید قرار گرفت، ولی همان مردم ـ که فرض بر آن بود که با رأی خود او را بر سر کار آورده‌اند ـ لحظه‌ای آرام ننشستند، و سرانجام او را به زیر افکندند. حتی اگر صندوق هم عوض نشود، تبلیغ، تهدید، نوید واهی، و دست‌کم بی‌تفاوتی مردم، می‌تواند مسیر رأی را وارونه کند.

همین‌گونه مطبوعات، اگر جای واقعی خود را نیابند، می‌توانند بلعندهٔ کاغذ

باشند و بس، و جدّی‌ترین قسمت آنها از نظر مردم، اعلان‌های تجارتیشان باشد. در این جا نیز باید کیفیّت را فراتر از هر چیز گذارد . دو روزنامهٔ خوب ترجیح دارد بر پنجاه روزنامهٔ بد که همه یک حرف را تکرار کنند.

همانگونه که اشاره کردیم همهٔ اینها فرع بر حُسن نیّت است. کار آنچنان به جای حسّاسی کشیده است که گذاردنِ مقداری صراحت و خلوص و شجاعت در امر ادارهٔ کشور اجتناب‌ناپذیر گردد. البتّه سیاست همواره قدری شگرد و تمهید لازم داشته، ولی برای آن حدود و ضابطه‌ای است. اگر از حّد گذشت، پشت به مردم کردن خواهد بود، و دیرتر یا زودتر به فاجعه می‌انجامد.

۲ ـ تلفیق علم و فرهنگ:

هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند خود را از گرفتن علم و صنعت امروز بی‌نیاز ببیند، ولی علم بی‌فرهنگ خطرناک است. فرهنگ راه کاربُرد انسانی علم را نشان می‌دهد. در عین آنکه امروز یک فرهنگ جهانی پدید آمده که به همراه علم ایجاد شده، پایه را باید بر فرهنگ ملّی قرار داد. در هر دو، با چشم بازگزینش لازم می‌آید تا جنبه‌های مثبت و زندهٔ آنها به کار گرفته شود. تنها چیزی که بتواند در برابر تهاجم یا انحراف «صنعت سالاری» بایستد، فرهنگ است؛ ولی تا زمانی که تنها حرف فرهنگ زده شود و حتّی قدری احساس بیگانگی از آن بشود، نباید انتظار داشت که کاری از دستش برآید.

۳ـ وفاق، نه نفاق در میان مردم:

گفتیم که امروز، بار هر کشور سنگین‌تر از آن است که تنها قشر معیّنی از اجتماع «خودی» شناخته شوند و دیگران به حساب نیایند یا دشمن انگاشته گردند. اگر هر کسی جلو آمد و گفت «من با شما هستم» و به کار گرفته شد، این احتمال هست که بدترین‌ها در میان آنها باشند. حکومتی که روش خود را آن قرار دهد که هر کسی به او روی خوش نشان داد، او را از آنِ خود بداند، حکومت بدبختی است. مثلی می‌گوید: «مادر را دل سوزد و دایه را دامن». برای آنکه دیده شود چه کسی برای مملکت مادر است و چه کسی دایه، قرائن دقیق و سنجیده‌ای ملاک گرفته می‌شود، نه قیافهٔ مزوّر.

زمانی وجوه افتراق در جامعه‌ای کم می‌شود که حدود حق معیّن گردد، و آن با معیاری درست، نه بر اثر ملاحظات سیاسی و مصلحتی.

٤ـ کار و دانش:

دنیا طوری جلو آمده که اکنون سرنوشت هر کشور به کار و کوشش مردم او بسته باشد. به هیچ سرمایهٔ دیگر اطمینان نیست. مثلی است که می‌گوید: «به حسنت نناز که به یک تب بند است، به مالت نناز که به یک شب بند است». ثروت‌های زیرزمینی و روزمینی خاک اگر با کار همراه نگردد، یا باید دیگران بیایند و استخراج کنند که این می‌شود استثمار، و یا عاطل بماند و مردم بر روی گنج در فقر به سر برند. وقتی ما «استکبار» را گناهکار می‌شناسیم، از جهتی حق داریم (زیرا قدرت را تبدیل به زور کرده که زور ذاتاً متجاوز است) ولی این را هم باید انصاف بدهیم که نعمت از آسمان به دامن او نیفتاده، بلکه آنرا در سایهٔ کار و علم به دست آورده. همین آمریکا را ببینیم. زمانی که کشتی‌های مهاجرین از اروپا به سوی قارّهٔ جدید به راه افتاد، آمریکای شمالی یک سرزمین وحشی بود. درست است که آنها بومیان را قلع و قمع کردند، ولی سپس بیکار ننشستند. تازه‌واردانِ نخستین که آنها را Pioneer (کارورز) نامیده‌اند، به بهای جان کندن شبانه‌روزی، در سخت‌ترین شرایط زندگی ـ یخبندان شمال و گرمای جنوب ـ و در میان خزنده و درنده و هزاران خطر، از یکی از طاغی‌ترین خاک‌ها، آبادترین کشور دنیا را بیرون آوردند.

و اکنون همین آمریکا که ثروت زمینش به تنهایی از قارّهٔ آسیا افزونتر است، اگر در معرض تهدید اقتصادی یکی از فقیرترین خاک‌های جهان، یعنی ژاپن، قرار گرفته برای آن است که این یک بیشتر از او کار می‌کند و دقّت بیشتر در صرف استعداد و کسب دانش دارد. آمریکا با همهٔ عظمت، رو به فتور نهاده، زیرا «رفاه‌زده» شده است و کار و شوق در او فروکش کرده، به قول بیهقی «لکلّ قوم یوم» و چه بسا که او نیز روز خود را ببیند.

کشورهایی که ما آنها را «پیشرفته» می‌خوانیم و متجاوز به حقوق سایر مردم جهانشان می‌شناسیم، نباید از یاد ببریم که فردفرد آنها چند برابر همتای خود در

کشورهای جهان سوّم کار می‌کنند و کارآیی دارند. طبیعت حساب دقیقی دارد که در ازای آنچه از مغز و بازوی یکی می‌گیرد، به او می‌دهد. اگر کسانی باشند که چندگاهی بیش از استحقاق خود دریافت کنند، بر خلاف قانون طبیعت از «اتّفاق» کمک گرفته‌اند که بمنزلهٔ «بوالفضول» طبیعت است و کور کردار، والنّهایه از بعضی از آنها هم چه بسا که پس گرفته شود.

در کنار کار، موضوع دیگری هم هست و آن فعّال کردن استعدادهاست از طریق ایجاد زمینهٔ مناسب و انگیزه، و در مسیر افکندن نیروی کار از طریق سازمان و برنامه. همهٔ اینها در دایرهٔ جامعهٔ متشکّل امکان بروزِ می‌یابد که در رأس آن دولت است. بنابراین اهمیّت نقشِ پرورش جوانان، آموزش، ورزش، و سالم و متحرّک کردن فضای روانی کشور، آشکارتر از آن است که احتیاج به توضیح داشته باشد.

۵ـ تأمین عدالت:

در ایران قدیم ما کلمهٔ «داد» داشتیم که مفهومی بسی وسیع‌تر از معنای امروزش که «عدالت قضائی» باشد داشت. «داد» زمانی به جا آورده می‌شد که نصفت و رعایت حق در همهٔ زمینه‌ها ـ اقتصادی، قضائی، اجتماعی ـ موردِ اِعمال قرار گرفته باشد. «دادار» یکی از نامهای خدا بود و این نام از این جهت به او داده شده بود که «داد» را برترین صفت می‌شناختند.

گمان می‌کنم که بعد از آزادی، آنچه بشر در طیّ تاریخش ـ یعنی از آن زمان که آگاه بر سرنوشت خود شد ـ بیش از هر چیز در طلبش بوده، «عدالت» بوده است و معنی ساده‌اش آن است که به هر کس برسد آنچه حقّ اوست.

تعیین حدود این حق البتّه آسان نیست، زیرا «اتّفاق» که بازوی چپ طَبیعت است، سهم مساوی در ظرفیّت و دریافت حق به همه نداده. ولی تا آنجا که در اختیار نسق اجتماعی باشد، انتظار می‌رود که در حدّ ممکن عدالت را اجرا شده بدارد. از حکم کلّی که بگذریم، میزان حقّی که هر کسی برای خود قائل است، بستگی به آگاهی او نسبت به چگونگی حق دارد. مردم امروز خیلی بیشتر از گذشتگان نسبت به حقوق انسانی آگاهی به هم زده‌اند و به همین سبب در مواردی اگر آنچه را که مشروع می‌دانند

به آنان داده نشود، به زور روی می‌برند.

جامعهٔ استوار آن است که به مردم خود بتواند تفهیم کند که اگر «داد» به مفهوم وسیعش امکانِ تحقّق نداشته، لااقل «بیداد» هم نبوده است. منظور آن است که حکومت کوشش خود را در این زمینه به اثبات برساند، ولو نتیجهٔ عملی آن هنوز کمتر از انتظار باشد.

تا زمانی که تکلیف عدالت روشن نشده، نمی‌شود گفت که جامعه رو به سلامت دارد. عدالت در اقتصاد عبارت است از شناسائی درآمد برای هر کس، کم و بیش متناسب با نفعی که از او به اجتماع می‌رسد؛ و در امر قضا، جلوگیری از تجاوز؛ و در اجتماع بازگذاردن راه در جلو استعدادها.

۶ـ رهائی از اقتصاد تک محصولی:

از اقتصاد تک محصولی بیشتر «نفت» در نظر مجسّم می‌شود. این، مادّهٔ پرماجرائی بوده است: جنگ‌ها و کودتاها بر پا کرده، یکی را از خمول بر اریکهٔ قدرت نشانده، و دیگری را به زیر افکنده؛ ثروت‌ها بخشیده و فقرهائی را به انتقام برانگیخته، و خلاصه در بعضی از کشورها «فرهنگ نفت» به وجود آورده که محتوای پیچیده و خاصّی دارد. رویهمرفته عطیّه‌ای است که هستش بلاست و نیستش بلا. در عین آنکه بیشترین سهم را در پیشبرد تمدّن صنعتی داشته، برای صاحبان بی‌صنعتش، خوش ظاهر و بدباطن بوده.

از لحاظ اقتصاد می‌توانسته است کشور را سوق دهد به جانب یک درآمد بی‌دردسر و در نتیجه شاخه‌های دیگر تولید و فعالیّت را متزلزل کند، و پس از چندی همه انتظار داشته باشند که ریزه‌خور خوان او بشوند. این امر تأثیری در روحیّهٔ عموم می‌گذارد و فرهنگی ایجاد می‌کند که در درجهٔ حادّش می‌تواند بسیار خطرناک باشد، نظیر اعتیاد به یک مادّهٔ مخدّر.

جامعه‌هائی که در معرضِ این عارضه هستند، باید هر چه زودتر به خود آیند، و با طرح برنامه‌ای ـ که البته دشوار و سهمناک خواهد بود ـ خود را به تولید طبیعی چند جانبه بازگردانند، تا سیطرهٔ بلامعارض نفت سبکتر گردد، وگرنه چنان بازیچه و زندانی

آن خواهند ماند که خروجی از آن متصوّر نباشد.

۷ـ انتخاب انسان:

ضعف فرهنگ و گسیختگی در یک جامعه می‌تواند به جائی برسد که برای روآمدن، فقط مجال به نخاله‌ترین افراد داده شود. شما در هر شأنی از شئون که نگاه بکنید ـ چه بخش خصوصی و چه بخش عمومی ـ کسانی را موفّق ببینید که بیشتر ترفند را وسیلهٔ کار قرار داده‌اند تا قاعده.

کسان دیگر یعنی ساده‌ترها، اصولی‌ترها و معقول‌ترها، به صف‌های عقب رانده شده‌اند. در این صورت طبیعی است که پس از چندی آنها که در صف جلو هستند و سر رشتهٔ کارها را در دست دارند، قالب جامعه را به ترکیب میل و فراخور منافع خود درآورند. در این صورت چه پیش خواهد آمد؟ اگر یک چنین عملی در جامعه‌ای روی نمود، باید به فکر فرو رفت، باید نگران شد. حکومتی که در یک کشور پر مشکل بخواهد بنحو جدّی با مسائل روبرو شود، قبل از هر چیز خوب است ببیند که چه کسانی کارها را به راه می‌برند وکشور را به کام خود دارند، از کاسب و دلّال تا رئیس و مدیر...

* * *

یک مشکل بزرگ قرن بیستم آن بوده که به اسم و ایسم بیش از ماهیّت و کیفیّت اهمیّت داده است. این است که در بسیاری ازکشورها، تنها اسم حکومت کرده است، نه واقعیّت. از نام‌های مشروطه و رأی و پارلمان و مطبوعات و... سوء استفاده‌های کلان شده است، و بزرگترین توهین به بشریّت در تاریخ هر قوم آن نبوده است که رأی گرفته نشود ـ چنانکه در نظام‌های استبدادی ـ بلکه آن بوده که به نام رأی آنها حکومت شود، در حالی که آن رأی آلت خنده‌ای بیش نبوده باشد. جابه‌جا شدن اسم و فریب ایسم، بی آن که ماهیّت بهتر شود، یک تقلّب بزرگ بوده، گرچه پشت کردن به ایسم هم دلیلی نیست که تقلّب بزرگتری به بار نیاورد.

برای راه بردن جامعهٔ بشر جریانی هست که برفراز اسم و ایسم حرکت می‌کند، و آن در یک کلمه، محروم نکردن انسان از سیْر انسانی اوست؛ مفهومی بی‌نام و مبهم، حتّی در جاهائی یتیم، ولی از هر نامداری زنده‌تر.

روشنفکر و روشن‌بین

روشنفکر و روشن بین

روشنائی برون و روشنائی درون

در زندگی آدمی هیچ عنصری به اندازهٔ روشنائی نفوذ و حضور نداشته. از قدیم‌ترین زمان خورشید که منبع نور است، مورد ستایش و مایهٔ اعجاب بوده است. بشر بی‌آنکه درست بداند چرا، می‌دانسته است که بدون این گوی فروزان زندگی بر روی خاک امکان‌پذیر نخواهد بود. او را خورشید فرمانروا می‌خوانده (شاهنامه) و گروهی آفتاب‌پرست، و گروهی آتش‌ستای می‌شدند (که آتش نمایندهٔ خورشید بر روی خاک بود). روشنائی و تاریکی نمودار اهورا مزدا و اهریمن، یعنی خوبی و بدی قرار می‌گرفتند. نه تنها در ایران آتش در آتشکده‌ها نمی‌بایست خاموش شود، بلکه در اساطیر یونان پرومتئوس، جرقّه‌ای از آن را از خورشید می‌ربود و به زمین می‌آورد، تا از طریق آن تمدّن و فنّ را به بشر ارزانی دارد.

معروف است که «گوته» شاعر آلمانی هنگام جان دادن، آخرین حرفی راکه بر زبان آورد این بود: «روشنائی بیشتر». در واقع این زبان‌حال همگان در زندگی است: روشنائی بیشتر!

اگر کسی بخواهد در همین فرهنگ خود ما مفاهیم مربوط به روشنائی و اسطوره‌ها و افسانه‌ها و مَثَل‌ها و ترکیب‌ها و اشتقاق‌ها و تشبیه‌ها را بجوید، خود کتابی خواهد شد. تنها به یاد آوریم ربط روشنائی با آب و شراب، تلألؤ جام، رنگ بدن،

آراستگی انسانی و لبخند، و حتّی سراب... کافی است که شاهنامه و حافظ را بگشائیم، در هر صفحه به نشانه‌ای از آن برمی‌خوریم. در مرحلهٔ بعد، روشنائی با زیبائی، خوبی و دانائی، پیوند می‌خورد، یعنی همهٔ آنچه راکه بشر دوست می‌داشته، یاگشایش زندگی خود را از آن می‌جسته.

در تورات (عهد عتیق) روشنائی دومین چیزی است که آفریده می‌شود (پس از عالم):

«و خدا گفت روشنائی بشود، و روشنائی شد، و خدا روشنائی را دید که نیکوست...»(سِفر پیدایش)،و در قرآن کریم به آفتاب و ماه سوگند یاد می‌گردد (سورهٔ الشمس، آیهٔ ۱ و ۲) و به روز روشن (الضحی، آیهٔ ۱) و به صبحگاه (فجر، آیهٔ ۱) و خدا نور آسمانها و زمین خوانده می‌شود، و این «نور» هدایت کنندهٔ آفریدگان است (نور، آیهٔ ۳۵). همچنین آتش طور و یدبیضا و غیره...

در شاهنامه نخستین عنصری که خلق می‌شود آفتاب است: یکی آتشی بر شده تابناک... و بر اثر آن زمین و عناصر دیگر شکل می‌گیرند، و باز در آئین زرتشتی شکست قطعی اهریمن و ظهور سوشیانس در آخرالزمان زمانی تحقق می‌یابد که تاریکی از جهان رخت بربندد، و آفتاب، شب و روز بتابد.

بشر از همان زمانْ که بر دو پای خود قائم شد حسّ بینائیش بر بویائیش فزونی گرفت، زیرا محتاج آن بود که شکار خود را از دور ببیند، و از خطر درندگان و جانوران موذی باخبر بماند، از همین زمان روز برای او آورندهٔ زندگی و جنبش و بینش، و شب، آورندهٔ رکود و کوری و وحشت گشت.

روشنی آفتاب جلادهندهٔ زندگی بود، رویاننده و گرم کننده؛ در فصولی که فزونی می‌گرفت شادی و گشایش می‌آورد، و چون در زمستان کاستی می‌یافت به جانب خمودگی و تنگدستی می‌راند.

اگر آسمان همواره تخیّل و آرمان بشر را به خود معطوف داشته، و اشتیاق دست یافتن به خود را برانگیخته، برای آن است که بلند و روشن است و خورشید و ماه و ستارگان از آن می‌تابند. چنانچه آسمان زمینهٔ تاریک می‌داشت (چنانکه عالَم مردگان در تفکّر یونان قدیم چنین است و در قعر زمین جای دارد)، هرگز آرزوی

وصول به آن برانگیخته نمی‌گشت.

بهشت، مأوای جاودانی، در آسمان تصوّر شده است، و آن در روایت‌های ایرانی و اسلامی جائی است که بهاری پایدار، فروغی پایان ناپذیر بر آن می‌افشاند، و یك روزش با هزار روزِ دنیائی در درازی برابر است.

همین وصف را کم وبیش دربارهٔ «گَنگ دژ» سیاوش می‌بینیم. نام فردوس (پردیس) از ایران به زبانهای اروپائی وارد شده است و این هر دو نمونهٔ سرای آرمانی هستند که تخیّل شرق آنها را به تصوّر در می‌آورده. گوهرها و بلور و فلزهای گرانبها که همگی رخشان هستند، از قدیم‌ترین زمان در نزد انسان گرامی بوده‌اند و در همهٔ آنها وجه مشترک، روشنائی است.

از همه پر معنی‌تر، ربط میان «روشنی برون» و «روشنی درون» است. در زبان ما اصطلاحاتی که بیان کنندهٔ روشنی درون‌اند، عمرشان به درازی عمر زبان فارسی است: روشن‌بین، روشندل، روشن‌روان، روشن‌خرد، روشن‌رای، روشن‌درون، روشن ضمیر... که بعد روشنفکر نیز بر آنها اضافه شد و همه کم و بیش یک مفهوم را بیان می‌کنند.

برخورد دو روشنائی، دانش و بینش:

در یک تقسیم‌بندی کلّی برای بشر می‌توانیم دو نوع، یا دو مسیر اندیشه تشخیص بدهیم: **اشراقی و استدلالی**. البتّه در نزد همهٔ آدمیان نوعی آمیختگی میان این دو طرز فکر دیده می‌شود؛ نه اشراقی اندیش خالص وجود داشته، و نه استدلالی‌اندیش خالص؛ ولی این هست که بعضی اقوام به یکی از این دو تیره گرایش بیشتر داشته باشند. بخشی از مشرق زمین، و از جمله ایران، گراینده به تفکّر اشراقی بوده که ریشه‌های آن را می‌توان در وضع جغرافیائی و اقلیمی و عوارض تاریخی باز یافت.

بر عکس ، در مغرب که فرد اجلای آن اروپاست، گرایش به تفکّر منطقی غلبه داشته است، و این از زمان باستان تا به امروز، خود وجه تمایزی در میان شرق و غرب بوده. نحوهٔ اندیشیدن، تأثیرپذیر از اوضاع و احوال طبیعی و اجتماعی است.

خصوصیّت شرق طرز فکر را «سیّال» و پروازگر بار آورده است، درحالی که خصوصیّت غرب استقرار و انتظام و انسجام را در نزد مردم خود تقویت می‌کرده، و نحوهٔ اندیشیدن آنان را به جانب سرداندیشی و اعتدال و منطق سوق می‌داده.

تفاوت این وضع نوع فرهنگ‌ها را متفاوت نموده. تاریخ درازِ همراه با تجربه‌های تلخ و شیرین در مردم شرق، نوعی فرزانگی پدید آورده، امّا در غرب چون زمینهٔ انس بیشتر با مادّه و محسوس وجود داشته، و سیْر امور امکان تأمّل در خوّاص اشیاء را فراهم‌تر می‌کرده، هوش، مجال فعّالیت بیشتر یافته. فکر غربی ـ که سرچشمهٔ آن را از یونان بگیریم ـ درصدد جستن قانون کلّی بر می‌آمده تا آن را به موارد مشابه تسّری دهد، و یکبار برای همیشه، خیال خود را راحت کند. فکر شرقی هر مورد را برحسب همان مورد، و به صورت مجزّا در نظر می‌گرفته، تا بدانجا که در زمینه‌های همانند به قیاس هم چندان اعتقاد نداشته باشد و بگوید: «اوّل کسی که قیاس کرد شیطان بود» و مولوی آن را به سخره گیرد و بسراید: از قیاسش خنده آمد خلق را... زیرا غالباً یک عنصر ناپیدا و شناخته نشدنی را مؤثّر در امور می‌دیده و معتقد بوده است که نباید در پی کشف آن بود؛ باید پشت پردهٔ راز ایستاد:

از این راز جان تو آگاه نیست
بدین پرده اندر تو را راه نیست

(فردوسی)

بنابراین مفهومی که «روشنفکر» درنزد غربی داشته، نمی‌توانسته است با وضع شرق تطبیق چندان داشته باشد. ما گراینده به طرز اندیشیدنی بوده‌ایم که بهتر آن است که آن را «روشن‌بین» بخوانیم.

تفاوت میان روشنفکر و روشن‌بین همان تفاوت میان اندیشهٔ اشراقی و استدلالی است. در نزد ما بارقهٔ فکر و ادراک جهنده اعتبار داشته که بیشتر از احساس و عاطفه سرچشمه می‌گرفته تا پژوهش، و آن را مکاشفه یا «علم نظر» یا دیدن می‌گفتند (با چشم باطن)؛ و آن علمی است که اجزاء و واسطه‌ها و فروع را کنار می‌زند و به زعم خود، به بطن و عمق می‌رود؛ به مبدأ متوجّه است نه به اسباب و ظواهر. اگر بخواهیم دو نمونهٔ روشنفکر و روشن‌بین شرقی را روبرو داریم، به مثال ابن‌سینا و ابی‌سعید

ابی‌الخیر توجّه کنیم که داستانش در اسرارالتوحید آمده (به ساختگی یا حقیقی بودن داستان کار نداریم)؛ بنا به این روایت دیداری میان دو دانشمند روی می‌دهد. پس از خاتمهٔ ملاقات از ابی‌سعید می‌پرسند که بوعلی را چگونه یافته، جواب می‌دهد: «آنچه او می‌داند ما می‌بینیم» و چون همین سؤال را از ابن سینا می‌کنند می‌گوید: «آنچه من می‌دانم او می‌بیند».

در دانستن بر سلسله مراتب قواعد تکیه می‌شود، در دیدن بر کشف و بارقهٔ درون. روشنفکر تا زمانی که اطّلاعی بر تجربهٔ محسوس و برهان عقل پذیر مبتنی نباشد، آن را باور نمی‌کند. روشن‌بین به قول رادها کریشنا «به قدرت درونی‌ای برتر از هوش» معتقد است.

سؤالی که در ذهن می‌گذرد این است که آیا در شرق نزدیکتر بودن به منبع نور، یعنی خورشید، یکی از علل بسط تفکّر اشراقی ـ که ارتباط مستقیم با نور دارد ـ نبوده؟ از آن که بگذریم در شرق وابستگی زمین به آسمان بیشتر از غرب است، یعنی لطف یا عناد آسمان، بخل یا سخاوت آن، تأثیر افزونتری بر جای می‌نهاده. ربط معتقدات با چگونگی محیط زیست بسیار معنی‌دار است: در چین زیباترین دختران را قربانی رود زرد می‌کردند. سرزمین‌های وابسته به دریا به دلجوئی از دریا می‌پرداختند، چنانکه آگاممنون یونانی دختر خود ایفی ژنی را نثار آن کرد. در سرزمین‌های خشک و بیابانی، با آسمان رخشان، اندیشه‌ها از آفتاب و جانشین خاکی آن آتش مایه می‌جست، و ستایش این دو جزو شعائر دینی قرار می‌گرفت. آنگاه خورشید بیرون به خورشید درون تسرّی داده شد که هیچ غروبی نمی‌توانست بر آن عارض گردد، و عرفان از آن سر برآورد. کلمهٔ مهر که مشترک میان آفتاب و محبّت است نشانهٔ دیگری بر این ارتباط است. تجلّی خورشید درون موجد زایش اندیشه‌های پهناوری شد؛ عین‌القضات می‌گفت:

خورشید هر کسی چو شب آید فرو شود
خورشید من برآید هر شب نماز شام

عجبی نیست که سرزمین‌های خاصّی در شرق زادگاه مذهب و تأمّل‌های عارفانه قرار گرفته‌اند. دین از شرق به غرب رفته، فلسفه و علم جدید از غرب به شرق

آمده. همان هنگام که مرد شرقی چشم به آسمان می‌دوخت تا زمین را به کام خود رام سازد، مرد غربی راه کامجوئی را از همان خود زمین می‌جست.

در بخش‌هائی از آسیا، دوری آبادیها از همدیگر، دشت‌های وسیع، کمبود آب، خشونت اقلیم، تاخت و تاز و نزاع بر سر نقطه‌های بارآورتر، اندیشه را کمتر در ثبات و ایمنی نگاه می‌داشته، و باورهای ناظر به اتّفاق و قضا را تقویت می‌نموده... انعکاس این حالت در اوستا و شاهنامه بخوبی مشهود است. این بیت وصف حالی از آیند و روند مداوم جریانهای غافلگیر کننده است:

چو آید به موئی توانش کشید

چو برگشت زنجیرها بگسلد

در غرب ـ اروپا را بگیریم ـ پرده‌های ابر و کوه و سبزه و جنگل، اندیشه را در پشت دیوارهٔ حضور مرئی مشغول نگاه می‌داشته و باشندگان خود را بر آن می‌داشته تا پاسخ خواست خویش را در همان شعاع دید خود بجویند. حتّی یونان که کشوری آفتاب‌دار است به علّت دریائی بودن و اتّصال با اروپا نمی‌توانست آسمان را آنسوتر از کوه‌های المپ تصوّر کند. خدایانش الوهیّت‌های آدمی صفت تصوّر می‌شدند، و همهٔ امور منبعث از مادّه، یا حدّاکثر به زعم افلاطون «سایه‌ای از مادّه» انگاشته می‌گشت. در اروپا حتّی زمانی که مسیحیّت جانشین ارباب انواع پرستی شد، رابطهٔ جسمیّت نتوانست نادیده گرفته شود، و انگارهٔ «آب و ابن» به میان آمد، و نقش و مجسّمه برای نمودن بُعد معنوی اجتناب‌ناپذیر ماندند. در آسیا عنایت به مجسّمه پس از حملهٔ اسکندر و تأثیرگذاری هنر یونان گسترش یافت و به ساحت نمودارهای مذهبی ورود کرد.

ایران مزدائی از بعضی از ایزدان خود چون ناهید و مهر تجسّم مبهمی در نظر می‌داشت، ولی صفت انسانی به آنها نمی‌بخشید. هرودوت نوشته است: «بنا به اطّلاع من ایرانی‌ها برآوردن معبد و محراب و نصب مجسّمه و شمایل را مشروع نمی‌دانند، و دست زدن به این کار را دیوانگی می‌شناسند. این به آن جهت است که آنان به خدایان انسان‌واره و تجسّمی اعتقاد ندارند، آنگونه که یونانیان به آنان معتقدند (کتاب اوّل ـ ۱۳۱). علاوه بر معتقدات «مهرستائی» (میترائیسم) و آیه‌های اوستا، نگاشته‌های

مانوی نیز حکایت از اشراق‌گرائی قوی دارد.

در دورهٔ ساسانی بزرگمهر و برزویه را می‌توان «دو مرغ طوفان» زمان خواند. بزرگمهر که شخصیّت نیمه افسانه‌ای او تا حدّی یادآور کنفسیوس در چین می‌شود، در همان سیمای مبهم خویش روشن‌بینی عصر ساسانی را تجسّم می‌دهد. شاهنامه که مفصّل‌تر از هر جا حرفش را به میان آورده او را ستارهٔ بزم‌های حکمتی انوشیروان معرّفی می‌کند. با آنکه از همه جوانتر است، درصدر مجلس می‌نشیند، و سخنانش همه را به تأیید و اعجاب وا می‌دارد. حرفهای او ناظر به حکمت عملی است، و نیکی و پرهیزگاری و اعتدال را می‌ستاید. تعلیمات مانی و اندرزهای بزرگمهر هیچ یک از روحانیّت مجرّدی که بعدها در عرفان ایران دیده می‌شوند بهره ندارند، ولی به گونه‌ای هستند که بتوانند زندگی پاکیزهٔ آرامی به انسانیّت عرضه کنند. سرانجام به روایت داستان، بزرگمهر نیز مغضوب دستگاه رسمی و دینی کشور قرار می‌گیرد و به جمع «شهیدان اندیشه» می‌پیوندد، ولو فرجام کارش به دردناکی فرجام مانی نباشد.

شخصیّت دیگری از عصر ساسانی که تاریخی‌تر از بزرگمهر است (بعضی آن دو را یک تن دانسته‌اند)، برزویهٔ طبیب است، پژوهندهٔ حکمت و آورندهٔ کلیله و دمنه از هند (که آن را کتاب دانائی خوانده‌اند).

باب معروفی که در کلیله و دمنهٔ عربی و فارسی به او نسبت داده شده، ولو انتساب آن به او مورد تردید باشد، در هر حال نمودار اندیشه‌ای است که می‌توانسته است با وضع اواخر دورهٔ ساسانی ربط داده شود. اگر باب برزویه را نزدیک به اصل بینگاریم، به این نتیجه می‌رسیم که نویسندهٔ آن روشن‌بینی است دستخوش بحران وجدانی، که حالتش را می‌توان تا حدّی نمودار بحران روشن‌بینی عصر گرفت.

برزویه در میان زندگی درباری و اندیشه‌های عارفانهٔ خود در نوسان است. چون مدّتی در هندوستان به سر برده فردی است دو فرهنگی، و عمق تلاطم اندیشهٔ او از بزرگمهر بیشتر است. چاشنی عرفانی در حرفهای او یادآور بعضی از گفته‌های عرفای بعد از اسلام می‌شود: «قوی‌ترین سببی ترک دنیا را مشارکت این مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند». (کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۴۵)

از طب روی بر می‌تابد وبه عرفان دینی می‌گراید. جدل‌های بی‌حاصل در میان

ادیان مختلف (چون زرتشتی و بودائی و مسیحی و مانوی) را می‌نکوهد، و طالب اصل است که چکیدهٔ خوبیها باشد. ربط اندیشهٔ برزویه با اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان قابل توجّه است که از خلال آن پیشگوئی سقوط ساسانی نیز استشمام می‌شود. او نیز اختلال اخلاقی و انحطاط فرهنگ را عامل براندازنده می‌بیند.

آیا مثلّث مزدک، بزرگمهر، برزویه را که تا اندازه‌ای معاصر می‌زیستند، و هر یک به سبک خود اعتراض زمان را در خود تجلّی می‌دادند، هشداری نباید شناخت بر آنچه چند دهه بعد اتّفاق می‌افتد؟

در ایران بعد از اسلام اگر بخواهیم از کسی به عنوان پیشقدم روشنفکران ایرانی یاد کنیم، باید از روزبه ابن مقفّع نام ببریم. این مرد نیز که مانند بسیاری از بزرگان دیگر، زندگیش در ابهام پیچیده است، در هر حال تبلوری از روح ناآرام و کنجکاو و پرکار ایرانی را در یک دورهٔ بحرانی تاریخش در خود تجسّم می‌دهد. در واقع اوست که پیوند میان ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام را پایه گذار می‌شود، و بعد از فردوسی بیش از هر کس در این زمینه سهم دارد. وی که به مانویگری و الحاد متّهم می‌گردد، و آثار برجسته‌ای از تألیف و ترجمه از خود بر جای می‌گذارد، بی‌تردید نمی‌توانسته است مورد تحمّل گرانجانان زمان باشد، و سرانجام جان خود را در جوانی بر باد می‌دهد.

روزبه ابن مقفّع یک ادیب بی‌آب و رنگ نیست، تنوّع و غنای آثارش و نیز فرجام زندگیش، او را یک انسان برجسته و یک «شهید قلم» معرّفی می‌کند.

دو قرن اوّل ایران بعد از اسلام دورهٔ متلاطمی است. زمانه موّاج است و برخورد فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها در حال شکل گرفتن. چون حکومت استبدادی است خصوصیّت اخلاقی و تدبیر خلیفه یا حاکم تأثیر عمده در سیر یا رکود اندیشه دارد. هارون و مأمون دو خلیفه‌ای هستند که در زمان آنها محیط مساعدتری برای نضج معرفت ایجاد می‌شود، نه بر اثر عشق به آزاداندیشی، بلکه به سبب آنکه وجود این جریان‌ها را وزنهٔ متقابلی در برابر تعصّب‌های نژادی یا دینی، و در نتیجه کمکی به تحکیم نفوذ خود می‌بینند.

در دوران این دو خلیفه عنصر ایرانی از طریق وزارت خانواده‌های برمکی و

سهل در ادارهٔ مُلک تفوّق می‌یابد. گذشته از کاردانی این دو خانواده، نظر بر تعدیل تعرّض عنصر عرب نیز هست. این امر در ایجاد محیط گشاده‌تر فرهنگی مؤثر می‌شود. درجهٔ آزادمنشی خلفای عبّاسی بنحو مستقیم با ایران گرائی آنان همگام است و از این جهت مأمون که بیشتر از دیگران بر ایرانیان تکیه دارد، بیش از همه در زمان او برخورد اندیشه و بحث رونق می‌گیرد. تأسیس «بیت الحکمه» و نضج فرقهٔ معتزله که طرفدار چون و چرا و استدلال و علم هستند، در زمان او نشانه‌ای از آن است، تا بدانجا که مخالفان به طعن وی را «امیرالکافرین» لقب می‌دهند.

در ایران، همین گشایش نسبی در زمان سامانیان و دیلمیان دیده می‌شود. بعد با تسلّط ترك‌ها بر ایران، و آمدن غزنویان و سلجوقیان، محیط فکری غلظت خفقان انگیزتری می‌یابد. تهمت‌زنی به عنوان قرمطی و باطنی و رافضی و زندیق و بد دین حدّت بیشتری می‌یابد. آنان به علّت بیگانه بودن و خوی ترکانه، نیاز بیشتر به تکیه بر تحجّر داشتند.

روشنفکری مساعد با تعقّل و تفکّر علمی، بیشتر در نهضت‌های معتزله و باطنیّه و تشیّع و نزد فرقه‌های اخوان الصفا و شعوبیّه به کار گرفته می‌شود، و همهٔ آنها کم و بیش «ایران گرای» هستند، و با انگیزهٔ سیاسی، یعنی به منظور رهائی از قید عرب و ترک و تسلّط دربار بغداد آن را تکیه گاه خود قرار می‌دهند.

معتزله در گرایش خود به جانب علم «منزلة بین‌المنزلتین» را شعار خود می‌کنند، یعنی عالَم میان یقین و شک که تعبّد را نفی می‌کند، و در مقابل جبر، اختیار را قرار می‌دهد، و در امر معتقدات دینی دید روشن بینانه‌تری دارد.

اخوان الصفا نیز کوشش داشتند که دین و فلسفه را با هم بیامیزند و به عبارت دیگر دین را از طریق فلسفه توجیه کنند. مدّعایشان آن بود که روح با نزدیك شدن به دانش و فرزانگی، تهذیب گردد، علم با اخلاق تلفیق، و در زندگی عملی به کار بسته شود.

باطنیّه نیز در واکنش نسبت به ظاهرگریهای رکودپسند و مردم فریب، و البتّه در مخالفت با ترکان سلجوقی، توجّه به باطن و مغز دین را عنوان می‌کنند، و بحث و منطق را ملاک رأی می‌خوانند. عدّه‌ای از روشن اندیشان زمان از نوع رودکی و ابن‌سینا به

آنان روی خوش نشان می‌دهند، ولو رسماً به آنان نگرویده باشند.

اسمعیلیّه در سیاست «ملّی‌گرای» هستند، و در کُنه و نظر، دوستدار تعقّل. روش قهرآمیز و مخفی‌گرانه و مرموز آنان ـ که همان هم موجب شکست آنان گشت ـ نموداری از عمق دَرد تاریخ ایران است که جز با آن شیوه از راه دیگری نمی‌شد با قدرت زمان در افتاد.

ناصرخسرو که سخنگوی آنان است، بعد از فردوسی «خردگراترین» و صریح‌ترین شاعران ایران است، منتها خردگرائی فردوسی جنبهٔ جهانی و «فوق سیاست» دارد، ولی آنِ ناصرخسرو در خدمت سیاست است و به همان نسبت که با سیاستِ روز قرین است، افق تنگ‌تری می‌یابد.

بطور کلّی در سنّت اندیشه‌وری ایران در قرنهای نخستین، روشنفکری با روشن‌بینی آمیخته است. در نزد بعضی، اوّلی غلبه دارد، و نزد بعضی دیگر دوّمی و در هر دو، عنصر دین حضور دارد. متفکّرانی که فارغ از دین یا ضدّ دین بوده‌اند کمتر نامشان در تاریخ مانده، و آثار کتبی آنان نیز از میان برده شده است.

از کسانی که نزد آنان علم و اشراق با هم آمیخته است به عنوان نمونه می‌توان ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا و خیّام را نام برد، و از دانشمندان دیگری که در زمینهٔ علم کار می‌کردند، رازی و فارابی.

در کنار اینان روشن‌بینان بودند یعنی کسانی که گرایش به تفکّر اشراقی صِرف داشتند، چون ابی‌سعید ابی‌الخیر و فریدالدین عطّار و شهاب‌الدین سهروردی و عین‌القضات همدانی و حافظ شیرازی. این را آوردیم برای آنکه فقط از چند تن اسم برده باشیم، وگرنه سیاههٔ اسم آنان بسیار دراز است.

این دو گروه، گرچه از جهت فکری دو سیْر کم و بیش متفاوت را طی می‌کنند، از لحاظ هدف و سرنوشت چندان از هم دور نیستند. با قدرت زمان، چه حکومت و چه عوام، در معارضه‌اند، و چون از تفکّر متداول فاصله می‌گیرند، زجر و دربدری تا قتل، در انتظار آنان است. روزبه ابن مقفّع در سی‌وشش سالگی شهید می‌شود، سهروردی در سی و هشت سالگی، و عین القضات نیز در سی و شش سالگی؛ ناصر خسرو در بدر است و ابن سینا با آنکه طبیب است و به او احتیاج دارند، زندگی متلاطمی را می‌گذراند

و در شمار ملحدان است و کتابهایش جزو «کتب ضالّه» قلمداد می‌گردد.

در ایران می‌توانست موازنه‌ای میان خردگرائی و اشراق‌گرائی ایجاد شود، چنانکه در چهار قرن نخستین دوران اسلامی چنین بود، ولی با تسلّط ترکها بر کشور و تنگ‌تر شدن حلقهٔ تحجّر بر گرد جامعه، و افزایش نفوذ یا سوء نفوذ روحانیان دنیادار که حکومت بر آنان تکیه داشت، بنا به اصل واکنش، هر چه بیشتر اندیشه‌ها به جانب اشراق سوق داده شد، زیرا این یک بهتر جوابگوی وضع روحی زمان بود؛ از یک سو گشایشی در آن بود که از قیود معتقدات تعبّدی رهائی می‌بخشید، و از سوی دیگر تشفّی و تسلّایی، که مصائب ناشی از ناایمنی و فشار را تحمّل‌پذیرتر می‌کرد. تنگی‌ای که در دنیای بیرون احساس می‌شد، می‌بایست از طریق گشایش درون جبران گردد. این است که اندیشهٔ صوفیانه و عرفان بسرعت گسترش می‌یابد، و فکر جوشان که به منبع بی‌انتهای مرموزی اتّصال دارد، فکر فائق می‌شود. عقل که دست و پا گیر ومحدود کننده و احیاناً در خدمت دستگاه حاکمهٔ ظالم است، محکوم می‌گردد؛ عشق که رها و باگذشت و رئوف است، و مانند خورشید بر همه یکسان، چه مؤمن و چه کافر، نور می‌فشاند، بر اریکهٔ حکم قرار می‌گیرد. عقل در زبان حافظ «شحنهٔ بیکاره» خوانده می‌شود و عشق، امید ادارهٔ آرمانی جهان را به خود منحصر می‌کند، که باید تحت حکومت او نه جنگ باشد و نه کینه، نه تنگی و نه مرز، و نه هیچ سایهٔ جدائی افکن.

این محکومیّت عقل که در هیچ زبانی باندازهٔ زبان فارسی دامنهٔ وسیع نیافته، باید رمزش را در تاریخ ایران جستجو کرد. چرا؟ چرا نیروی راهبرندهٔ آدمی و جامعه، که گرامی ترین گوهر بشریّت است، باید در نزد عرفای ما مُهر باطله بخورد و استدلال، «پای چوبین» خوانده شود؟ من گمان می‌کنم که عمق عذاب و استیصال یک ملّت در دورهٔ خاصّی از تاریخش، باید موجب آن باشد.

به این نکته توجّه کنیم که خرد و عقل با آنکه مرادف گرفته شده‌اند، در میان آنها تفاوت معنائی است. خرد روشن‌کننده، گشاینده است؛ عقل، بازدارنده، یعنی شخص را از سرکشی نفس جلو می‌گیرد. «عقال»، ریسمانی است که پای شتر را با آن می‌بندند؛ غزّالی در احیاء العلوم در معنی آن آورده است: «عقل در لغت حبس و منع را گویند» (ترجمهٔ فارسی، ص ۶۵).

امّا خرد در ایران پیش از اسلام نیروی روشنی‌بخش است که آدمی را به راه راست رهبری می‌کند. ایرانیان مزدائی معتقد بودند که بشر از همهٔ مخلوقات بالاتر است (از خورشید و ماه و ستارگان) زیرا برخوردار از خرد و داد است، و تشخیص دهندهٔ خوبی و بدی. خرد و داد دو ودیعه‌ای شناخته می‌شدند که جوهر انسانیّت را به نمود می‌آورند.

نکتهٔ دومی که در همین زمینه، و در کنار محکومیّت عقل، باید روشن شود، مفهوم کنایه‌ای عالیمقامانه‌ای است که در ادب صوفیانه به عناصر مطرود، چون باده، و کفر و زنّار و کُنشت و مُغ... داده شده، و «ملامت» یک شیوه و مکتب قرار گرفته.

نباید از سر این کنایه‌ها سرسری گذشت و آنها را یک بازی لفظی یا تفنّن شاعرانه انگاشت. حکم آن را تنها از وجدان ناآگاه تاریخ می‌شود گرفت. این کنایه‌ورزی بسیار خطیر در زبان دیگری صورت نگرفته، که از سیاه معنی سفید بجویند. هرگاه بخواهیم سرگذشت واقعی عرفان و روشن‌بینی را در زبان فارسی بنویسیم، باید انگشت روی این موارد اصلی بگذاریم.

شیوهٔ روشن بینانهٔ اندیشه، همدلی و همقدمی با سیْر جامعهٔ ایرانی داشته است و باید قدر آن را شناخت و روشن کرد، ولی تیغ دو دَم بوده: در عین آنکه، در یک دَم خود اندیشهٔ بسیار والای برادری و برابری و اعتلای انسانی را پرورانده ـ که از آن لطیف‌تر نمی‌توان سراغ گرفت ـ در دَم دیگر خویش یعنی در جهت مقابله با تعقّل و منطق، در دوره‌هائی که جامعه دستخوش انحطاط و فروبستگی است و بنیهٔ فرهنگی کافی برای مقاومت ندارد، می‌تواند منشأ معایبی گردد، بدان معنا که وجوه منفی اشراق منشی را که لاابالیگری، گسیختگی اندیشه، اندازه‌نشناسی و خلاصه نابسامانی فکر باشد، به کار اندازد، در حالی که وجه مثبت آن در بوتهٔ فراموشی افتاده است.

روشنفکر کیست؟

در زبان فارسی کلمهٔ «روشنفکر» معادل INTELLECTUEL فرانسه قرار گرفته است. بنابراین خوب است ببینیم که این کلمه در زبان اصلی دارای چه مفهومی است. برای این منظور خلاصهٔ تعریف «دائرة المعارف جهانی» چاپ فرانسه را در

اینجا می‌آوریم:

« انتلکتول (از کلمهٔ INTELLIGENCE یا INTELLECT به معنای هوش) بر کسی اطلاق می‌گردد که در اندیشهٔ خود بر هوش متّکی است، نه احساس و عاطفه. میل و هیجان در قضاوت او مؤثّر نیست؛ چیزی را دوست می‌دارد که آن را «خوب» می‌انگارد و دشمن که آن را بد بیابد. داوری برحسب سود و زیان صورت می‌گیرد. خلاصه آنکه در نزد وی این کوشش هست که استدلال و منطق پایهٔ کار قرار داده شود، نه اشراق و جهش‌های آنی فکر. چنین کسی البتّه مصرّ است که فکر خود را به علم نزدیک دارد، و حتّی در مسائل نظری و ذوقی نیز از برهان مأنوس به علم دور نماند.

یک «انتلکتول» در زمینهٔ ادب و هنر به اندیشه‌ای که در اثر نهفته است، بیشتر اهمیّت می‌دهد تا به صورت آن، و در دین به فلسفهٔ مذهب بیشتر می‌اندیشد تا به جنبهٔ احساسی و اشراقی آن. نظر سقراط که یک روشنفکر از نوع باستانی آن شناخته می‌شود، بر این بود که دانائی سرچشمهٔ نیکی است، جهل سرچشمهٔ بدی؛ چه، از آنجا که بدی به زیان خود بدکننده تمام می‌شود هیچ کس از روی آگاهی بدی نمی‌کند. «انتلکتول» برای همهٔ مسائل راه‌حل می‌بیند و نظرش به کشف است، نه خلق.

بطورکلّی می‌شود گفت که وی انسانی آگاه است و به آگاهی خود عمل می‌کند، یعنی تنها در ذهن آگاه نیست، در عمل هم هست. طرفدار آزادی و حقوق انسانی است و هر فرد بشر را صاحب حق می‌داند.

جهتی در زندگی می‌شناسد، از سیاست غافل نیست، بی‌آنکه در متن آن باشد. آزاد است ودرعین حال متعهّد.بطورکلّی می‌شودگفت‌که ضدّ قدرت است،هر چند پیش آمده است‌که زمانی‌باقدرت همکاری‌کند؛ امّااین‌همکاری همواره مشروط می‌باشد.

«انتلکتول» به سبب اعتقاد یا تخصّص یا دانش خاصّی روشنفکر شناخته نمی‌شود، بلکه «اراده» است که او را به این عنوان می‌شناساند. »

«دائرةالمعارف جهانی» آنگاه در مورد سیر روشنفکری در جهان از چند نمونه یاد می‌کند:

«نخست سوفسطائیان آتن بودند که دو هزار و پانصد سال پیش از این می‌خواستند به جوانان آتن حکمت مادّی و کیش زمینی بیاموزند.

در قرن هیجدهم در فرانسه و انگلستان کسانی پدید آمدند که خود را فیلسوف می‌خواندند. در همهٔ شئون طرفدار «تجدّد» بودند، و بر ضدّ سنّت‌های دست و پا گیر و آموزش کلیسا و مکتب فلسفی ماوراءالطبیعه فعالیّت می‌کردند. معتقد بودند که اینها مانع پیشرفت است و تنها دانش جدید، یعنی علوم تجربی و کوشش‌های فنّی می‌تواند موجب ترقّی بشر گردد. در میان آنان هم نویسنده بود، هم متفکّر و فیلسوف، و عنوان «انتلکتول» بر همهٔ آنان اطلاق می‌گشت.

در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ عدّه‌ای در اروپای غربی درصدد مبارزه با خودکامگی حکومتی و از جمله نظام نازی در آلمان برآمدند که به نظر آنان برای ادیبان و دانشمندان و هنرمندان ایجاد اختناق می‌کرد. کسانی چون آندره ژید و آندره مالرو در میان آنان بودند و به گروهی که به «جبههٔ مردمی» FRONT NATIONAL معروف شد پیوستند. از نمونه‌های روشنفکر بعد از جنگ، از برتراند راسل و انشتاین و دکتر اسپاک امریکائی (طبیب کودکان) می‌توان نام برد.

در امریکای بعد از جنگ گروهی به نام PUGWASH پدید آمدند که عدّه‌ای از برندگان جایزهٔ نوبل در میان آنان بودند، و مجلّه‌ای بنیاد نهادند که در آن به تشریح مصائبِ کاربُرد بی‌قید و بند علم برای بشر پرداخته می‌شد. این دوگروه به رغم اختلاف زمانی و مکانی، وجه مشترکی با هم داشتند.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که لازم نیست کسی در رشته‌ای از دانش تخصّصی داشته یا به خانوادهٔ علم تعلّق داشته باشد تا روشنفکر خوانده شود. یک‌روشنفکر همان کافی است که ریشهٔ فرهنگی داشته باشد. انگیزه MOTIVATION داشته باشد. به این معنا نیز نیست که حتماً به اشتغال فکری پردازد و کار بدنی نکند، زیرا مجسّمه‌ساز و جرّاح که با دست کار می‌کنند، می‌توانند روشنفکر هم باشند. ارتباط به میزان درآمد نیز ندارد، روشنفکر جزو قشر نسبتاً مرفّه است، ولی رفاه او در معرض تهدید مداوم می‌باشد.

در زندگی جهت دارد، امّا عضو گروه یا طرفدار مرام خاصّی نیست. جهت او آن است که در هیچ جهتی نباشد تا بتواند آزادانه از اصول دفاع کند. در میان شوق و شک (عدم اعتماد) نوسان می‌کند.

در معرض تهدید هم هست. دیدرو به زندان افتاد، راسل نیز از گرفتاری مصون نماند. روشنفکر ضدّ قدرت است، یعنی ضدّ گروه متشکّلی که بخواهد حقیقت و روشنائی را بپوشاند. وظیفهٔ او آن است که خرافه و توهّم‌زدائی کند، ارزش‌های قطعی و شناخته شده از طرف جامعهٔ بشری را پاس دارد و با گفتن و نوشتن، اجرای قضائی و اداری و اجتماعی این ارزش‌ها را از نظام حاکم بخواهد.

روشنفکری نوعی طرز فکر است. سکّوی پرواز و پایگاه است. مسئلهٔ داوری است. فی‌المثل انشتاین بر ضدّ تخصّص خود، یعنی بر ضدّ استعمال سلاح‌های هسته‌ای NUCLÉAIRE جهت‌گیری کرد. این جهت‌گیری از تمیز و ادراک کلّی سرچشمه می‌گیرد. جوابی است به یک مسئولیّت متعالی.[1]»

نکته‌ای که باید برمطلب «دائرةالمعارف جهانی» افزودآن است که در جامعهٔ اروپا، آنچه «روشنفکری» خوانده می‌شود، زائیدهٔ دوعامل‌بود: یکی ورود علم و صنعت در زندگی که نظام پارلمانی ومطبوعات راهم باخود آورد، دیگری ورود سوسیالیسم و چپ‌گرائی.

جامعهٔ اروپا بقدر کافی پخته شده بود که گروه‌های مخالف بتوانند در آرامش و با مسالمت، تحمّل نظرهای همدیگر را بکنند. در سایهٔ این تساهل، مفهوم روشنفکری نیز گسترش یافت. حتّی روشنفکری در عرف عامّه می‌توانست با ایمان مذهبی یا محافظه‌کاری و ضدّ چپ بودن، جمع گردد. فرانسوا موریاک نویسندهٔ معاصر فرانسوی، و گراهام گرین، نویسندهٔ معاصر انگلیسی، هر دو ته اعتقاد مذهبی داشتند. الدوس هاکسلی انگلیسی، یک نویسندهٔ اشراف‌منش بود و خود را HIGHBROW (خاص‌الخاص) می‌خواند، ولی هرگزکسی در روشنفکر بودن آنان شک نکرد. سارتر، یک فرد بی‌دینِ متمایل به چپ بود. رمون آرون، ضدّ چپ بود، ولی چند سال پیش که از مردم فرانسه نظرخواهی شد که به عقیدهٔ آنان اوّلین روشنفکر کیست، نخست از سارتر اسم بردند، و دوم از رمون آرون.

از اروپا بگذریم. در هند، گاندی فردی عارف‌منش و مذهبی بود؛ نزدیکترین همکارش نهرو بود که بصراحت می‌گفت که به هیچ کیشی اعتقاد ندارد، ولی این تغائر

1. INTELLECTUEL (مادهٔ) ENCYCLOPAEDIA UNIVERSALIS

ذرّه‌ای خدشه در همکاری و احترام متقابل این دو پدید نیاورد، و مردم هند هم که بسیار مذهبی هستند، هرگز اعتماد و تکریم خود را از نهرو باز نگرفتند، زیرا نخستین شرط جذب روشنفکری گشایش نظر است، و در ارزیابی نهائی، می‌توان به این نتیجه رسید که یک کم سواد که گشایش نظر داشته باشد، می‌تواند روشنفکر ذاتی شناخته شود، و عکس آن نه.

در درون بعضی اشخاص یک جرقّهٔ روشن‌نگری هست که ربطی به سواد ندارد، و آن بر اثر بینش غیر خودخواهانه نسبت به نوع به بروز می‌آید. بر عکس، کسانی چون در خودبینی خود غرق هستند، حتّی با تراکم معلومات، همواره پرده‌ای در برابر دید درونی آنها کشیده است.

سرگذشت روشنفکری در ایران

اگر روزی بخواهند تاریخ پنجاه سالهٔ اخیر ایران را به نحو شایسته بنویسند، مهم‌ترین بخش آن به جریان «روشنفکری» اختصاص خواهد یافت. در این پنج دهه از نیک و بد هرچه در این کشور گذشته ارتباط بسیار نزدیک با این امر داشته. ولی در عین حال، جریان روشنفکری، مبهم‌ترین و بحث انگیزترین مباحث تاریخ معاصر هم هست. فضائی باز، وقتی وسیع و شهامت و انصاف می‌خواهد که حقّ آن ادا گردد، و البتّه تحقّق درست آن مستلزم در دسترس قرار گرفتن همهٔ اسناد و مدارک پنهان و آشکاری است که اکنون در زوایای بایگانی‌ها خاک می‌خورند، و بنا به علّت نامعلومی مصلحت دیده نشده است که از آنها پرده برگرفته شود.

از زمانی که ایران تصمیم گرفت که با دنیای تجدّد ایجاد مواصلت کند ـ بگیریم از مشروطه ـ موضوع «فرنگی‌مآبی» جزو شرایط اصلی اشغال مناصب و پیشاهنگی جامعه شد. نخست البتّه این شرط با اشرافیّت خانوادگی پیوند داشت، ولی در دورهٔ رضاشاهی اندک اندک خانواده‌های متوسّط‌تری هم به این حریم راه یافتند. از شهریور ۱۳۲۰ وضع تازه‌ای در این زمینه ایجاد گشت، و از کودتای مرداد ۱۳۳۲ وضع تازه‌تری، تا سرانجام به بهمن ۱۳۵۷ ختم گردد. در تمام این مدّت بار ادارهٔ کشور بر دوش «تحصیل جدید» بود و هر پیروزی و شکست را باید در ارتباط با آن سنجید.

ما در این جا قصد و مجال پرداختن به آن نداریم که باید کتابها درباره‌اش

نوشت، امّا می‌خواهیم بسیار فشرده روی دو سه نکتهٔ اصلی انگشت بگذاریم.

در این چند دهه مادرِ مشکل‌ها «(و یا بهتر است بگوئیم)» زن پدرِ مشکل‌ها (زیرا هیچ‌گاه بنحو جدّی با مشکل روبرو نشده‌اند) آن است که چگونه ایران کهنسال، خود را با مقتضیّات زمان تطبیق دهد، وبدینگونه همه چیز می‌آمد و گره می‌خورد به کسانی که خود را «طبقهٔ فاضله» کشور یا «روشنفکر» می‌خواندند.

برای آنکه بگویم که به عنوان یک ناظر ـ و نه کارگزار ـ هیچ‌گاه از اهمیّت موضوع غافل نبوده‌ام اجازه می‌خواهم که این عبارت را که ۳۲ سال پیش نوشتم در اینجا نقل کنم:

«در وضع کنونی کشورهای شرق، چراغداران قوم همانگونه که می‌توانند روح خیر را مجسّم کنند نیز می‌توانند تجسّم دهندهٔ روح شرّ باشند، یعنی سوداگر انحطاط‌ها و نابکاریها و شقاوتها گردند...» (مقالهٔ دموکراسی در شرق، مجلّهٔ یغما، شمارهٔ دی ۱۳۳۸، و مجموعهٔ «ایران را از یاد نبریم»).

و در مقالهٔ « روشنفکران بر سر دو راهی» که در سال ۱۳٤۰ نوشته شد، با تفصیل بیشتر به موضوع پرداختم. مقاله اینگونه آغاز می‌گشت: «اگر روزی حساب گرفته شود، روشنفکران این کشور گناهکارترین مردم شناخته خواهند شد» (مجلّهٔ یغما، شمارهٔ شهریور ۱۳٤۰، و مجموعهٔ «ایران را از یاد نبریم»).

گمان می‌کنم که نخستین بار بود که مسئلهٔ روشنفکری در ایران به این صورت مطرح می‌شد[1] ولی گذشت آنچه گذشت، و ما از آن پس ناظر جریانهائی بودیم که جز به انفجار نمی‌توانست به چیزی ختم گردد.

واقعیّت آن است که در جوّ کشور نوعی «فئودالیسم معلومات جدید» ایجاد شده بود که تفرعن و تعیّن آن دست کمی از «فئودالیسم زمین‌داری» نبود.

---

۱. پنج سال پیش از آنکه مرحوم آل احمد موضوع را به صورت دیگری عنوان کند.
بنا به آنچه خود وی اظهار کرده، طرح اوّلیهٔ کتابی که بعدها «در خدمت و خیانت روشنفکران» نام گرفت در سال ۱۳۴۳ ریخته شده است (دو سال بعد از انتشار نوشتهٔ من) و آنگاه در سال ۱۳۴۵ دو فصل آن در مجلّهٔ «جهان نو» آغاز به انتشار نمود (در خدمت و خیانت روشنفکران ص ۱۶ – چاپ خوارزمی).

در زبان فارسی لفظِ «روشنفکر» از بعد از شهریور ۲۰ بر سر زبانها افتاد، و آن نخست گویا ترجمهٔ کلمهٔ INTELLIGENTSIA «اینتلیجنتسیا» بوده که در روسیهٔ تزاری قرن نوزده مصطلح گردیده و بر قشر فرهیخته و نخبهٔ پیشرو اطلاق می‌شده بود. از مشروطه به بعد کلمهٔ «منوّرالفکر» که ترجمهٔ ECLAIRÉ فرانسه بود و از CLAIRE به معنای روشنی می‌آمد به کار گرفته شد. بعد از شهریور بیست اصطلاح «روشنفکر» جای «منوّرالفکر» را گرفت که مفهومش با INTELLECTUEL فرانسه مطابقت می‌کرد، و حزب توده موجب رواج آن گشت و آن را نزدیک به همان مفهومی که در شوروی به آن داده می‌شد به کار می‌برد. در این مقصود، روشنفکر فرد درس خوانده‌ای بود، واقع‌بین و آشنا به مسائل جهانی، متمایل به دیدگاه مارکسیسم.

پدید آمدن مفهوم «روشنفکری» در ایران با نُضج نهضت‌های چپ بعد از شهریور بیست ارتباط می‌یابد. این دو کلمهٔ «روشنفکر» و «چپ» (یا ادّعای چپ) در ایران و نزدیک به تمام کشورهای شرق، دوش به دوش بوده‌اند. حتّی کسانی هم که ضدّ چپ بودند برای مبارزه با چپ اصلی، نقاب چپ بر صورت می‌زدند، و مدّعی روشنفکری می‌شدند. در شرق، چه از جانب حکومت، و چه از جانب مخالفانش به سبب سادگی تفکّر عامّه (که آنها را «عوام» می‌شناختند) به پوشش و روش انحرافی در سخن و کردار روی برده می‌شد. در نتیجه، ارتجاع می‌توانست جامهٔ چپ بر تن بپوشد و یا بر عکس، نیّت چپ روی از جانب مخالفان در زیر شعارهای دین و فرهنگ پنهان گردد. به این حساب، چپ‌نمائی و چپ‌روی در پنجاه سال اخیر ایران بزرگترین وسیله برای جلب نظر مردم، بخصوص طبقهٔ کارگر و جوانان بوده است. چون به نوع وسیله اهمیّت داده نمی‌شد، و رسیدن به هدف منظور بود ـ از هر راهی‌که شد شده ـ حتّی مانعی نبود که نسبت به حکومتی که با آن مخالف بودند، اعلام وفاداری کنند، و از طریق همکاری درصدد رخنه برآیند.

پس از آنکه حزب توده از شهریور بیست تا مرداد ۳۲ فعالیّت و جولانی کرد و تحصیل کرده‌های کشور را بنا به اصل «با ما» یا «بر ما» به دو دستهٔ «روشنفکر» و «تاریك فکر» تقسیم نمود، و تنها شرط جواز ورود به قلمرو «روشنفکری»، ایجاد پیوندی ـ ولو باریک ـ با گروه چپ بود، ناگهان کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد، و دوران دیگری آغاز گشت.

مبارزهٔ بی‌امان با چپ به راه افتاد، بی‌آنکه چپ از میدان خارج شود. روش تهدید و تحبیب که خاصّ حکومت‌های بی‌اصل و ریشه است، به کار بسته شد، و در نتیجه موازی با حبس و شکنجه و تیرباران، وعده‌های چرب و شیرین به کسانی که از خر شیطان پائین می‌آمدند، داده می‌شد. بر اثر آن، سیل «تنفّرنامه» در روزنامه‌ها جاری گشت، و هر کسی به فکر افتاد که با وضع تازه ـ که پایدار می‌نمود ـ مواضع تازه‌ای برای خود دست و پا کند.

دوران عجیبی آغاز شده بود که در تاریخ ایران بی‌نظیر بود. دورانی که توقّع می‌کرد که همه چیز فدای حفظ قدرت بشود: فرهنگ، معتقدات، اصول، حتّی پیش‌بینی آنکه می‌تواند از پس امروز فردائی هم باشد.

هیچ‌گاه تا این پایه استحکام و سستی در ایران در کنار هم قرار نگرفته بودند. استحکام بدان معنا که پول نفت و کمک امریکا به سوی کشور سرازیر می‌شد؛ از لحاظ سیاسی هم غرب و هم شرق از نظام وقت حمایت داشتند، آرتش و حکومت نظامی و سپس سازمان امنیّت بر اوضاع مسلّط بودند، و «شاهنشاهی» که پیش از آن قدری پریده رنگ شده بود، به صورت نهادی مقدّس، مهیب و زوال‌ناپذیر در می‌آمد؛ غافل از آنکه، در دنیای امروز چیزی که مقدّس، مهیب، و زوال‌ناپذیر اعلام گردد، در معرض آن است که همان خشتی که بنایش را بالا می‌برد به خشت لحدش تبدیل گردد.

امّا سستی، بدان معنا که مردم پس از چندگاهی بهت‌زدگی، سر خود را در پیش گرفتند و به کار خود مشغول شدند، بی‌آنکه هرگز با حکومت کودتائی آشتی کنند. گوئی با خویش نیز در حال عدم تعادل به سر می‌بردند، و از خود شرمنده بودند، و تحقیرشدگی خود را نمی‌توانستند بر خود ببخشایند.

از این رو هر کسی بر حسب خصلت و ذات خود به راهی رفت: بعضی درصدد پول پیداکردن برآمدند، که زمینهٔ آن بخوبی فراهم بود. بعضی از گذشته‌های خود دست کشیدند و راه مماشات با دولت را جستند؛ بعضی دربدر شدند، بعضی به کنج خانه خزیدند و البتّه کسانی که کشور را به کام خود یافته بودند، در مشغلهٔ حکومت کردن غرق گشتند: کاروانی زده شد، کار گروهی سَرَه شد... اکثریّت عظیم مردم جز آنکه به زندگی خویش ادامه دهند چه می‌توانستند بکنند؟ طیّ تاریخ دراز خود عادت کرده بودند که حکومت را بر فراز خود ببینند، نه درکنار خود، و تحمّل وزنهٔ آن را شرط ادامهٔ

حیات بیابند. امّا این بار قدری قوی‌تر از گذشته احساس می‌کردند که هر کسی باید سر خود را در پیش گیرد: حکومت جدا، و آنها جدا. در این میان وضع روشنفکری چگونه بود؟ پس از یک تب و تاب کوتاه، چند سالی سکوت. آتش زیر خاکستری بود که گرچه گرمی خود را نشان می‌داد، با این حال، به همان آتش زیر خاکستر بودن اکتفا می‌کرد.

رساترین واکنش‌ها از جانب عامّهٔ مردم بود که سکوت خود را حفظ می‌کردند، و شکیبائی تاریخی خویش را که چکش خردش نمی‌کرد، بار دیگر به نمایش می‌گذاردند. امّا برای یک حکومت نااستوار، هراس‌آورتر از هر چیز سکوت مردمش است.

در عقل نظام کودتا که خود را متزلزل می‌دید و طبیعتاً طالب بود که به هر قیمت خود را بر سر کار نگه دارد، این فکر پیدا شد که سِلاح مردم را از دستشان بگیرد، یعنی وانمود گردد که هر چه را که خواستار بوده‌اند، از جانب خود حکومت به آنان ارزانی می‌شود. از این رو با صلاحدید امریکا، مهمترین پی‌آمد آن بر سر کار آوردن «گروه مترقّی» شد که خود را «روشنفکر پیشرو» می‌دانستند و آمده بودند تا «تجدّد» را در ایران «پیاده» کنند.

به اعتقاد من تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۲، یعنی روز ایجاد دولت «گروه مترقّی»، مانند ۲۸ مرداد ۳۲، تاریخی به یاد سپردنی است. این دوران که نزدیک پانزده سال کشید، با عوارض و آثاری که پدید آورد، یکی از شوم‌ترین و بدخیم‌ترین دوره‌های تاریخ ایران را رقم زد.

اگر کودتای ۲۸ مرداد استخوان‌بندی ایران را در هم شکست، حکومت پانزده سالهٔ «گروه مترقّی» آن را به جانب زمین گیرشدن راند. یک جریان بیگانگی بر کشور استیلا داشت: بیگانگی از تاریخ ایران، از فرهنگ و از مردم. ممکن بود تک تک در میان کارگزاران، کسانی پیدا شوند که در نفْس خود آدم‌های بدی نباشند، حتّی متمدّن و خوش‌برخورد باشند، ولی خوب بودن و بد بودن مطرح نبود، در قالب «سیستم» قرار گرفتن مطرح بود، و برای این منظور می‌بایست از خود «خلع شخصیّت» کرد، بکر و دوباره زائیده شده از بوته درآمد. اینگونه بود که یکی از آسانترین افتادن‌ها در تاریخ بشریّت به دنبال آورده شد.

تا آنجا که حافظهٔ تاریخ یاری می‌کند، هیچ گاه ظاهر و باطن آنقدر متعارض نشده و رو در رو نایستاده بود که در این دوره پیش آمد.

به ظاهر، ایران شکوفاترین دوران عمر دراز خود را می‌گذراند: نفت گران شد و پول مملکت از پارو بالا می‌رفت که نمی‌دانستند با آن چه کنند. سهم «کروپ» و «پان‌امریکن» می‌خریدند. امنیّت و رونق و سکون سراسر مُلک را گرفته بود. همیشه چراغانی و جشن بود. یک جشن به دیگری می پیوست. ایران ستارهٔ بین‌المللی بود که همه از چپ و راست به دیدنش می‌آمدند. قالی قرمز در فرودگاه مهرآباد جمع نمی‌شد (در حالی که همان زمان سقفش فرود آمد)، «کنکورد» در کیش می‌نشست، و این ادّعا بود که ایران، ژاپن دوم آسیا خواهد شد.

ولی باطن چگونه بود؟ یک هُرم نسیم، کافی بود که این کاخ مقوایی در هم ریخته شود. کسانی که مملکت را به راه می‌بردند، اگر اندکی با تاریخ و فرهنگ آشنا بودند، اگر برق مقام چشم آنها را آنگونه خیره نکرده بود که تنها به روی تجدّد میان‌تهی و خام باز بماند، اگر فقط یک کتاب ـ بگوئیم شاهنامه ـ را خوانده بودند، به روزی که افتادند نمی‌افتادند. چون محمود غزنوی ری را به تصرّف می‌آورد و مجدالدوله، امیر دیلمی، اسیر او می‌شود، محمود از او می‌پرسد:

«آیا کتاب شاهنامه را خوانده‌ای که تاریخ ایران است و طبری که تاریخ مسلمانان است؟» جواب می‌دهد: «آری» محمود می‌گوید: «پس چرا خود را اسیر آنکه نیرومندتر از تست کردی؟» (ابن‌اثیر، وقایع سال ۴۳۰). مقصود شاه غزنوی آن بود که اگراز این کتابها پند گرفته بودی، به این سرنوشت دچار نمی‌شدی.

می‌دانم که کسانی که حسرت گذشته را در دل دارند (و عدّه آنها هم کم نیست)، این حرفها به مذاقشان ناگوار می‌آید. با خود می‌گویند: ناشکری کردیم، چه عیبمان بود؟ سیگار وینستون می‌خریدیم ۵۰ ریال، حالا باید بخریم صد تومان. اینان کسانی هستند که از ریشه‌ها غافل‌اند، هر روز همان روز را می‌بینند، به دیروز و فردا کار ندارند. کسانی که به دیروز و فردا نیندیشند، مستوجب مجازات‌های سخت می‌گردند. چه، همواره در طاس لغزندهٔ «اکنون‌بینی» سرگردان خواهند ماند. در ایران باستان این اعتقاد بود که چون سران قومی گناه بکنند، همهٔ مردم کشور کفّارهٔ آن را خواهند پرداخت، شاید برای آنکه تحمّل حکومت سران خطاکار را کرده‌اند.

* * *

یک جریان دیگر روشنفکری هم در کشور بود که نمی‌توانم به آن اشاره نکنم.

این، گرچه به اندازه اوّلی ـ یعنی روشنفکری دولتی ـ ضایعه و تأثیر نداشت، ولی شهرتش از آن کمتر نبود، و آن تیره‌ای از ادبیّات نو بود. می‌گویم تیره‌ای، نه تمام آن. چون جاهای دیگر حرف این موضوع را به میان آورده‌ام، در این جا طول کلام نمی‌دهم. این جریان، واکنشی بود در برابر سیاست اوّلی. ولی این وجه مشترک در میان آن دو بود که از هر دو بوی بیگانگی بیاید. من قبول دارم که در میان کسانی که به فکر و ادبیّات نو می‌پرداختند، و با دستگاه رسمی در معارضه بودند، افراد دلسوخته، صمیمی و مردم‌دوست بودند، و قدر آنان محفوظ است، امّا در جمع آنان قلم‌های پُرعقده، ناپاک و معامله‌گر رخنه کرده بود، که به نام «نوخواهی»، سر عناد با فرهنگ، سجایا و حتی تمامیّت ایران داشت. از طریق این قلم‌ها اندیشهٔ تعدادی از جوانان به بیراهه و بغض کشیده شد. به هیچ وجه روشن نبود که «دنیای مطلوب» این آثار و افراد چیست، جز آنکه از آن صدای دَرق‌دَرق شکستن پایه‌ها بیاید.

گرچه به نام «نوی» حرف زده می‌شد، ولی «شهید اوّل» خود «نوی بود»، زیرا نوع قلب و وارداتی آن عرضه می‌گشت و این در حالی بود که یکی از زیباترین کلمه‌ها در نزد بشر «نوی» بوده است. شهید دوم «اندیشهٔ چپ» بود. چپ، اگر با آزادی، توازن و اصالت همراه باشد، چه بهتر از آن؟ ولی چپی که در همان حدّ ادعا، از میان بخار قهوه و دود سیگار برخیزد و به هوا رود، معلوم است که از آن چه حاصل می‌شود.

آمیزه‌ای از روشن‌بینی و روشنفکری

میـان مسـجد و میخـانه راهـی است

غـریبم، عـاشقم، ایـن ره کـدام است؟

«منسوب به شیخ جام»

بنا به آنچه گذشت و با توجه به خصوصیّات اقلیمی و طبیعی و تاریخی ایران و چگونگی فرهنگ او، و با توجه به اوضاع و احوال زمان که همه چیز را برگرد مادّه می‌گرداند، نحوهٔ اندیشیدن مطلوب برای ایرانی آن است که به سوی تلفیق متوازنی از روشنفکری و روشن‌بینی بگراید، چیزی مرکّب از روشنی ساطع و روشنی سنجیده، و آن تحقق نمی‌یابد، مگر آنکه حدّاقل این خصوصیّات در فرد جمع گردد:

۱ ـ آشنائی با فرهنگ ملّی خود.

۲ ـ آشنائی نسبی با جوهرهٔ فرهنگ جهانی، یعنی ارزش‌های مشترک میان همهٔ ملّت‌ها.
۳ ـ حفظ تعادل میان هوش و خرد، میان اندیشهٔ علمی و اشراق.
٤ ـ رها بودن از تعصّب و تحجّر، احترام اوّل به حقیقت.
۵ ـ همدلی و احساس اشتراک سرنوشت با مردم.
٦ ـ فضای درون را رو به تازگی باز نگه داشتن.

اینک توضیحی دربارهٔ هر یک:

۱ ـ بدون کسب فرهنگ ملّی، هیچ فرهنگی به دست نخواهد آمد، زیرا فرهنگ ملّی ته‌بنا و پایه است، وقتی نبود، چیزی بر آن قرار نخواهد گرفت. من در عمر خود حتّی یک تن را ندیده‌ام، که بدون داشتن بهره‌ای از فرهنگ بومی، ولو در بهترین دانشگاه‌های خارج کسب معرفت کرده باشد، بشود او را بافرهنگ خواند، مگر آنکه ازکشور خود بریده و در جامعهٔ دیگری مستحیل گردیده باشد.

۲ ـ در مقابل، در دنیای امروز با آن شبکهٔ وسیع ارتباطی، خود را در فرهنگ بومی خویش محدود نگاه داشتن، موجب بریدگی از منبع جهانی می‌شود. در میان همهٔ ملّت‌ها ارزش‌های مشترکی وجود دارد، یعنی موازینی که همه کم‌وبیش بر سر آن‌ها همرأی هستند، و بر ردّ خلاف آنها نیز همرأی. تاریخ بشری آنها را تأیید کرده و مقتضیّات جهان کنونی نیز بر لزوم رعایت آنها صحّه گذارده ؛ و اطلاع از آنها و احترم به آنها ولو در مواردی مغایر با سنّت یا عادت یا اعتقاد بومی باشد، نباید از دست نهاده شود.

۳ ـ به نظر من ما نمی‌توانیم و مصلحت هم نیست که از شیوهٔ فکری قومی خود که نگرشی‌اشراقی‌است دست‌بکشیم.ازسوی دیگر دنیا به ما اجازه نمی‌دهد که در تنها همان مستقربمانیم.اگرهوش ودیدعلمی‌که ازآن سرچشمه می‌گیرد، به کار نیندازیم، منقرض خواهیم شد؛ زیرا در تأمین حدّاقل حوائج اوّلیهٔ خود ناتوان خواهیم ماند. خرد همان است‌که ازجوهرهٔ‌تاریخ وآثارفکری‌گذشتگان حاصل می‌شودوبه زندگی جهت و لطف می‌بخشد. هوش، ما را به ادامهٔ حیات انسانی خود قادر می‌سازد.

٤ ـ تعصّب، راه هستی را تنها در یک مسیر و یک خط دیدن است، و بر سر آن ایستادگی کردن. این شیوهٔ دید، خلاف ذات و طبیعت بشر است، و در نتیجه بر

خلاف شرف انسانی. عرفان که در رگ و ریشه‌های تفکّر ایرانی آنهمه راه پیدا کرده، برای آنْ است که جوابگوی نیاز او به آزادی بوده، بی‌مرز و پهناور می‌اندیشیده. حقیقت در زندگی نسبی است، هیچ گاه به نوع تامّ آن دست یافته نخواهد شد، زیرا تا بشر در جستجو است، حقیقت درکار گشودن روی تازه‌ای از خود خواهد بود، همیشه تازه و همیشه همان؛ زیرا حقیقت انطباق جهان هستی با شرایط وجودی آدمی است. احترام به آن، به معنای آن است که آن را همقدم و همنفس جستجوی خود ببینیم. تحرّک و سیّالیّت را از نظر دور نداریم، یعنی آنچه را که گذشتگان ما در اصطلاح عرفانی آن را «رهروی» می‌خواندند.

۵ـ به اعتقاد من سه منبع اصلی هست که انسانِ شایستهٔ نام فرهیختگی باید با رشته‌ای با آنها در ارتباط بماند :

الف : با مردم کشور خود، که نوعی احساس اشتراک سرنوشت با آنها ضرورت دارد. اگر جز این باشد شخص در انزوای عاطفی خواهد ماند، که این بریدگی روحی، نظیر تنها در غار زندگی کردن با خود می‌آورد.

ب : با شعاع تاریخی خویش، یعنی باز نگه داشتن دریچهٔ وجود روبه فضائی که دستاوردهای گذشته را جزو سرمایهٔ ذهن نگاه می‌دارد.

پ : با کلّ بشریّت، صرفنظر از ملیّت، مذهب، رنگ پوست و نوع فرهنگ. این همان وفاداری به اصل « بنی‌آدم اعضای یکدیگرند » است. منظورْ همراه شدن نیست، با تفاهم نگاه کردن است.

٦ ـ راز زندگی در حرکت نهفته است، رهیدن و پیوستن مداوم. دنیای درون مانند شهری است جوشان و متحرّک، گردنده، ولی نه همیشه بر همان نقطه؛ باید این گردندگی هر لحظه حلقهٔ خود راگشاده‌تر کند؛ روبه تازگی داشتن این است. آنْ به آنْ طلب کمی برتر.

همهٔ حرفها بر سر فکر است که باشد یا نباشد، تا در مرحلهٔ بعد برسیم به چگونگی آن. تمام افراد یک جامعه مجال و موقعیّت آن را ندارند که فکر بکنند، ولی هر جامعه باید یک گروه فکرکننده داشته باشد. این گروه فکرکننده‌اند که از جامعه می‌گیرند و به او باز می‌گردانند. رابط و مرکزاند. اگر این عدّه از فکر کردن باز بمانند، کلّ جامعه در همان دایرهٔ اشتغال‌های روزمرّه دست و پا خواهد زد، و این جز آنکه تا

حدّ فلاکت او را به جانب انحطاط براند دررۆِ دیگری نخواهد داشت.

هر کشور البته تعدادی متخصص، عالم، تکنوکرات، سیاست‌پیشه و کارگزار عمومی دارد. هر کدام از اینها،در عین حال، و خارج از تخصّص یا پیشهٔ خود، فکرکننده هم هستند. اکنون اگر این جنبهٔ دوم در آنها ضعیف بماند، یعنی اوضاع و احوال کلّی به آنان مجال فکر ندهد، یا آنها را بر آن ندارد که جز به کاری که در پیش دارند، به چیز دیگری هم بیندیشند، و مقصود زندگی به همان پیشه محدود گردد، و خوب و بد محیط و کشور و جهان از روزنهٔ رونق و کساد آن پیشه نگریسته شود، طبیعتاً پیکرهٔ جامعه به نقطه‌نقطه‌های مجزّا و کوچکی منقسم می‌ماند که هیچ مادّهٔ ربط دهنده در میان آنها نیست و هیچ گاه رشدی برتر از حدّ ارضاء و خواست فردی صاحب خود نخواهد داشت،دراین صورت می‌توان تصوّرکردکه سرنوشت‌این جامعه چه خواهد شد.

گذشته از این، خارج از این عدّه که گفتیم که هریک مشغول به رشتهٔ خود هستند، لازم است که تعدادی متفکّر خالص به عنوان نویسنده، شاعر، فیلسوف، هنرمند، عالمِ اجتماعی، و نظائر آن در هر جامعه وجود داشته باشد، که آنان از مجموع فعالیّت‌ها وکارکردها و رفتارها وگرایش‌ها و خلاصه، رهسپری آن جامعه نتیجه گیری کنند؛ آن را در رابطه با جوامع دیگر، با گذشته، با تاریخ، با آینده، و با چگونگی حال، به سنجش و بازنگری بگذارند. اینان هستند که درِ « باید باشد » را به روی « آنچه هست » باز نگه می‌دارند، و حالت روندگی به کشور می‌بخشند.

اگر گروه متفکّر در جامعه نباشد، یا راه اندیشیدن و اظهار بیان او بسته بماند، جامعه در همان « هستِ موجود » خود، مانند کرم ابریشم در پیلهٔ خویش محصور و محکوم خواهد ماند.

از قدیم گفته‌اند : قناعت توانگر کند مرد را ... و حرف درستی است، ناظر به قناعت معاشی. لیکن فوق‌العاده نگران‌کننده می‌شود زمانی که کشوری قناعت‌معاشی نداشته، و قناعت فکری داشته باشد. امّا در مورد روشنفکری، همانگونه که گفتیم بهیچ وجه به مصلحت ما نیست که الگوی غرب را در برابر خود داشته باشیم. هر ملّتی تعدادی مشترکات انسانی با ملّت‌های دیگر دارد، و مقداری بافت اختصاصی خود، باید این دو را با هم در همآهنگی نگاه داشت.

همهٔ ملّت‌ها می‌توانند چیزهائی به همدیگر بیاموزند، و ملّت‌های پیش‌افتاده

بیشتر از دیگران، ولی آموختن همیشه دو وجه مثبت و منفی دارد. همانگونه که از خوبهای دیگران می‌توان سرمشق گرفت، باید از بدها عبرت و احتراز آموخت، و در هر حال، هر اقتباسی باید در منش‌های ذاتی گیرنده بگنجد.

امّا این منش‌ها را نباید به حال خود گذارد. در هر ملّت و از جمله ما، مقداری عادتها و خویهای مانع‌انگیز و قهقرائی وجود دارد که بهیچ وجه با نیازها و مقتضیّات دنیای امروز سازگار نیستند. باید آنها را تصفیه و تصحیح کرد، و حتّی بعضی را مرخّص نمود. نوع اشراقی تفکّر که ایرانی به آن گرایش داشته، در حدّ متعالی خود کارگشا بوده، ولی دُردها و جِرم‌های آن به صورت مبالغه و تقیه و تعارف و تکروی و کم‌توجّهی به منطق و اصول و لا ابالگیری و تذبذب و فقدان روح مداومت و امروزبینی و قضاقدری اندیشی (در آنجا که ناشی از تنبلی فکری است و همهٔ مسئولیّت‌ها را به گردن نیروی ناپیدا می‌گذارد) و از این قبیل ... در او ته‌نشین شده که راه را به سوی دنیای آینده پرسنگلاخ می‌کند. اگر آموزش درست و عوامل مثبت اجتماعی ـ که راه‌برنده است ـ به کار نیفتد، ما در برابر آیندگان خود بی‌جواب‌ترین نسل تاریخ خواهیم بود.

وقتی بازوها ـ که به فرمان اندیشه‌ها حرکت می‌کنند ـ کار چندانی انجام ندهند، یعنی نزدیک چهار ماه تعطیل، ـ یا چیزی شبیه به تعطیل در سال ـ و برای بقیّهٔ سال هم بازدهی باشد که بر سر هم ناچیز برآورد شده است، و در قلمرو فکر، بازار بی‌رونقی، طّی سالیان دراز، در کار باشد؛ و از سوی دیگر، زندگی در دنیائی بگذرد که با اشتهائی روزافزون خواستار پویش است ؛ همهٔ اینها را که در کنار هم بگذاریم، این نهیب پرطنین برمی‌آید که : آیا متوجّهیم؟


انتقاد سازنده

« انتقاد سازنده[1] »

چندی است که جسته و گریخته در بعضی از روزنامه‌ها، از ضرورت « انتقاد سازنده » حرف به میان می‌آید، که در گوشِ قلمهایی که از فرط به‌خواب‌رفتگی دنده‌هایشان کرخت شده است، به مثابهٔ شنیدن بانگ جرسی در رؤیایی است.

با آنکه سالهاست ـ بیش از سی سال ـ که گوش ما با اصطلاح « انتقاد سازنده » آشناست، با این حال، مفهوم و ماهیّت آن چنانکه باید روشن نیست. اگر با افزودن صفت « سازنده » منظور آن است که از اظهار مطالب تحریک‌کننده و مخرّب جلوگیری شود، آن دیگر نمی‌شود نامش را انتقاد گذارد، نوعی سنگ‌اندازی در برابر هر گونه اقدام می‌شود که لابد قانون تکلیفش را معلوم کرده است. ولی اگر مقصود آن است که کسی به حریم « معقولات » تجاوز نکند، و حرف از حدّ لکه گیری آسفالت و کمبود اتوبوس و اعلام شمارهٔ کوپن خارج نشود، آنگاه است که دیگر هم « انتقاد » و هم « سازنده » مفهوم تازه‌ای به خود می‌گیرند.

کلمهٔ نقد که در فرهنگها به معنای « جدا کردن سره از ناسره » آمده است، در قدیم در این مفهوم به کار نمی‌رفته است. گویا از مشروطه به این سو آن را معادل کلمهٔ فرنگی critique گذارده‌اند، و «سازنده» نیز ترجمهٔ constructive فرنگی است. به جای « انتقاد » کنونی، در گذشته تا حدّی « حق‌گویی » و « نکته گیری » به کار برده می‌شده است، حافظ می‌گوید:

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او　　ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

---

۱. نخستین بار در شمارهٔ بهمن ۱۳۶۷ مجلّهٔ « نشر دانش » انتشار یافته است.

و سعدی که نصایح خود را « سقمونیای شکّرآلود » می‌خواند، می‌گفت :

حقایق سرایی است آراسته هوی و هوس گردِ برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند، اگر چند بیناست مرد

و در جای دیگر:

سعدیا چندانکه می‌دانی بگوی حق نشاید گفتن الّا آشکار
هر کرا خوف و طمع در کار نیست از خطا باک نباشد وز تتار

در هر حال، اگر نفْسِ انتقاد، یعنی اظهارنظر ناقدانه را قبول داشته باشیم، باید محتوایی برای آن قایل بشویم. تعیین مرز میان « سازندگی » و « ناسازندگی » در انتقاد بسیار دشوار است، اگر ناممکن نباشد؛ یادآور قصهٔ آن مردک مثنوی می‌شود که نزد خالکوب رفت و از او خواست که تصویر شیری بر شانه‌اش بکوبد (برای آنکه نشان بدهد که پهلوان است)، و او هر جایش سوزن فرو برد، گفت : اینجا نه، زیرا دردش می‌آمد؛ تا آنجا که سرانجام خالکوب مستأصل شد، سوزن را بر زمین زد و گفت :

شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید؟ این چنین شیری خدا خود نافرید

برای آنکه ببینیم دامنهٔ انتقاد تا چه اندازه گسترده و مبهم است، کافی است در عالَم خیال، تمام انتقادهایی را که در یک روز در مطبوعات جهان می‌شود، جلو چشم آوریم و آنها را در کنار هم بگذاریم. دریایی از تنوّع و تغایر خواهیم دید، از طنز و جدّ و اعتراض و مجادله و پاسخ‌گویی ... که نشانهٔ ولولهٔ جامعهٔ امروز دنیاست؛ نتیجه آنکه یا باید درِ انتقاد را بکلّی تخته کرد، و یا هر گفتنی را، ولو ناگوار، در دایرهٔ قانونی و عرف کشور پذیرفت. اصل کلّی آن است که در یک جامعهٔ نامقیّد، هر کسی حق دارد که راجع به سرنوشت کشورش اظهارنظر بکند، مگر آن که آن کس، به حکم قانون، از حقوق اجتماعی و از جمله سخن گفتن، محروم شده باشد.

حقّ انتقاد به دو جهت برای جامعهٔ متمدّن شناخته شده است : یکی آنکه هر انسان آزاد به دنیا آمده و شرف انسانی او ایجاب می‌کند که تا آنجا که رفتار او به دیگران لطمه نزند، آزاد بزید؛ دوّم آنکه هیچ قدرتی در دنیا معصوم یا خطاناپذیر نیست. بر عکس، قدرتْ در نفْسِ خود، اگر مانعی در برابر نبیند و چشمهای بیداری نگران کارش نباشد، گرایش به تجاوز خواهد یافت.

دموکراسی جدید، که نظام اکثریّت و اقلیّت را پذیرفته، یعنی به مردم یک کشور گفته که حکومت در دست کسانی خواهد بود که از طریق رأیِ آزاد اکثریّت بر سر کار آیند، معنایش آن نیست که اقلیّت باید به کلّی خلع حق بشود و در گوشه‌ای دم فروبندد.

اگر به نمایندگان اکثریّت حقّ حکومت‌کردن داده شده است، در مقابل، به اقلیّت هم نه حقّی کم‌اثرتر و کم‌ارزش‌تر اعطا گردیده و آن حقّ اظهارنظر و نظارت و انتقاد است.

اکثریّت و اقلیّت هر دو وابسته به یک کشوراند و در چشم قانون و میزان و معیار، دارای حقوق متساوی. اگر از یک جناح، یعنی جناح حکومت شونده، سلب حقوق بشود، موازین و اصول و پیمان کشور به هم خورده است، و آنگاه خودبه‌خود از جناح دیگر، یعنی حکومت‌کننده، نیز سلب حق می‌گردد. فرق نمی‌کند که قانون شرع باشد یا عرف، شرق باشد یا غرب، انسان همان انسان است و گوهر انسانی از او منفک نمی‌گردد و آن حقّ ذاتی و الهی و طبیعی که مشترک میان همهٔ انسانهاست، زایل نشدنی است. حق را می‌توان به شهادت رساند، ولی نمی‌توان آن را سلب کرد. جامعه یک مجموعهٔ متحرّک است: اکثریّت امروزی می‌تواند اقلیّت فردا شود و بر عکس. یعنی از یک جناحْ پیوسته افرادی به جناح دیگر رفت‌وآمد می‌کنند، بر حسب آنکه چه قضاوتی راجع به کارکرد حکومت داشته باشند. بنابراین، چه بسا وابستگان امروز که گسستگان فردا باشند، و نشانهٔ زنده بودن یک جامعه نیز همین سیّالیت است. نتیجه آنکه طبیعی‌ترین خصوصیّت انسان، حقِ سخن گفتن اوست. اگر این حق در او حبس گردد، از درجهٔ انسانیّت سقوط داده شده است. ممکن است گفته شود که هستند در هر جامعه افرادی که به علّت سوء عمل و سوء نیّت و کژراهگی صلاحیّت صلاح‌اندیشی از آنان سلب گردیده و کمترین مجازات در حقّ آنان آن است که جامعه آنان را محکوم به سکوت نماید. این البتّه درست، و در هر کشور عدّه‌ای ازاین کسان یا ناکسان را می‌توان یافت، ولی شرطی در کار است و آن این است که نخست معیار و محک عدم صلاحیّت از طریق قانون سرزنش‌ناپذیری تعیین گردد و سپس محکمهٔ صلاحیّت‌داری، با توّجه به جمیع جوانب و با شنیدن دفاع متّهم، حکم به تعلیق سخن‌گفتن او بدهد. اگر در جامعه‌ای فقط عدّهٔ معینی امکان اظهار نظر داشته باشند و کسان دیگر، بی‌آنکه محجور یا مسلوب‌الحق اعلام شده باشند، در عمل « زبان بریده به کنجی نشسته صمٌّ

بکم» گردند، این روش ممکن است بتواند مدّتی ادامه پیدا کند، ولی هرگز لکّهٔ نابرحق بودن از آن زایل نخواهد گشت.

به صِرف آنکه امری بر زبان آورده نشد دلیل بر آن نیست که از صفحهٔ روزگار محو شده است، و ساده‌لوحانه است اگر همیشه سکوت را مایهٔ رضا بینگاریم. تبعیض «بت عیّاری» است که هر زمان و هر جا می‌تواند به شکلی درآید. من این را به مناسبتی، بیست سال پیش نوشتم که اشاره به آن را زاید نمی‌دانم. کسانی که چندان جوان نیستند خوب به یاد دارند که در اردیبهشت ۱۳۴۷ کنفرانس حقوق بشرِ سازمان ملل متّحد به ریاست اشرف پهلوی در تهران منعقد گردید. جلسات کنفرانس طیّ چند روز در سکوتِ سنگین مردم پایتخت برگزار شد. مقالهٔ من تحت عنوان «یادی از حقوق بشر» همان ماه در شمارهٔ اردیبهشت ۱۳۴۷ مجلهٔ یغما انتشار یافت. پس از گفتنِ آنچه می‌بایست گفته شود ـ که در آن زمان گفتنش سخت نامعهود بود ـ از جمله نوشتم:

«در همین دنیای امروز حتماً لازم نیست که کسی رنگ پوستش سیاه باشد تا مورد ظلم و تبعیض قرار گیرد. تبعیض همنژاد نسبت به همنژاد به هیچ وجه کمتر از تبعیض سفیدان نسبت به سیاهان نیست. این قلبِ حقیقت و فریبکاری است اگر بخواهیم تبعیض را در روزگار خود به رابطهٔ بین سفید و سیاه محدود کنیم. اگر در کشوری شرکت در تعیین سرنوشت مملکت مشروط به داشتن روش و فکر خاصّی گردید و با هر کس که خارج از این روش و فکر خاصّ بود، معاملهٔ محجور و مطرود شد، این می‌شود تبعیض، هر جا انحصار پیدا شد، چه در اقتصاد و چه در سیاست، تبعیض و بی‌عدالتی هم همراهش هست. هر دسته‌ای که ادّعا کند فقط ما می‌فهمیم و دیگران نمی‌فهمند، فقط ما حقّ فرمانروایی داریم و دیگران محکوم به اطاعت کردن‌اند، فقط ما حقّ حرف زدن داریم و دیگران باید صمٌّ بکم بمانند، و این ادّعای خود را با زور بر کرسی بنشاند، مرتکب تبعیض شده است، نظیر همان تبعیضی که در افریقای جنوبی و رودزیا و آنگولا در مورد سیاهان به کار برده می‌شود ...»

موضوع سیاه و سفید را بخصوص مطرح کردم؛ زیرا، در آن زمان، نمایندگی ایران در سازمان ملل کوشش داشت تا تبعیض را به موضوع «نژادی» محدود دارد، به

امید آنکه نظرها از مسائل مطرح در ایران دور بماند. افریقای جنوبی به کنار، که رفتار و سیاستش زخم کهنه‌ای است که همواره خون تازه از آن می‌رود، اسرائیل را ببینیم و شقاوتی‌که دربرخورد باعربهای ساکن این کشور هست وکار را به انفجار کشانده است.

اگر به تاریخ برگردیم، مشابه زیاد می‌یابیم؛ ولی آن مربوط به زمانهایی است که زور و تعصّب بر جهان حکمروایی می‌کرده. یک نمونه‌اش تفرعن بنی‌امیّه نسبت به مسلمانانی است که « موالی » خوانده می‌شدند. با آنکه آنان رسم کشورداری و سازمان و دفترنویسی و حسابداری و بسیاری از مظاهر تمدّنی را از ایرانیان و رومیان آموخته بودند (به روایت ابن‌خلدون و دیگران)، آنان را با نهایت حق‌ناشناسی، انسان درجهٔ سه و زیردست حساب می‌کردند، چیزی شبیه به نیمه‌برده، که سرانجام هم منجر به عکس‌العمل حادّ ایرانیان در نهضت شعوبیّه شد.

همان‌گونه که فردْ داورِ اعتبار خود نیست و این داوری باید از طرف جامعه برحسب موازینی صورت گیرد، همان گونه قدرتِ بر سرکار نمی‌تواند صِرف بر سر کار بودن را محک خدشه‌ناپذیری خود قرار دهد؛ به عبارت دیگر، حقّانیت قدرت از طرف نَفْسِ قدرت توجیه نمی‌گردد. باید به نیروی ناظر، که همان افراد سادهٔ بیرون از دایرهٔ حکومت هستند، مجال داده شود که ببینند و بگویند؛ زیرا تأثیر یک عمل از جانب کسی محسوس می‌گردد که آن عمل بر او وارد می‌شود.

برگردیم به انتقاد. از آنجا که این کلمه حساسیّت ایجاد می‌کند و مرز میان انتقاد سازنده و ناسازنده نامعلوم است، بهتر است در مرحلهٔ کنونی کنار گذارده شود و به جای آن « اظهار نظر » بیاید که اصطلاحی کم‌ادّعاتر و نرمتر است. گذشته از آن، ممکن است گفته شود که انتقاد به طبایع خاصّی می‌برازد، ولی این را دربارهٔ « اظهار نظر » نمی‌توان گفت که حقّ هر انسان و در خور هر انسان است. برای این منظور، همان کافی است که روزنامه‌های « کثیرالانتشار » یک « ستون آزاد » در خود بازکنند و آن را در اختیار هر قلمی قرار دهند که بخواهد با امضا و به نحو معقول، بی‌بیم و با بی‌نظری، نظر خود را راجع به مسائل مملکتی ابراز دارد و محکمه‌ای نیز باشد که در صورت تخطّی از قوانین کشور، او را به مجازات برساند. این حداقلّی است که بشود با آن تبعهٔ کشوری را به استعمالِ حقّ ذاتی خود مجاز دانست و امیدوار ساخت.

امری است طبیعی و موافق با موازین همهٔ آیینها و قانونها که وقتی از کسی اطاعت خواسته شد، باید به او حقّ چون و چرا و ابراز نظر نیز داد. تعبّد فقط در برابر خدا به کار برده می‌شود.

اگر دستگاهِ حکومت از واکنش کسانی که آثار و اعمال و آمریّت خود را بر آنها وارد می‌آورد بی‌خبر بماند، در واقع شبیه به یک تنِ بی‌عصب می‌شود. تنِ بی‌عصب، چون بیماری و علّتی بر او عارض گردد، نمی‌تواند به بیرون اطلاع دهد، و در نتیجه، بی‌فریادرس خواهد ماند. درد، که از طریق عصب ایجاد می‌شود، چیز ناگواری است؛ ولی در وجود زنده نهاده شده برای آنکه خبردهندهٔ عارضه‌های مزاج باشد. اگر درد نبود، چه بسا که انسان با همان بیماری نخست جان می‌سپرد؛ زیرا راهی به طلب مداوا و پرهیز پیدا نمی‌کرد.

پیش از آنکه طب با ابزار جدید و عکس‌برداری و الکترو و غیره وارد میدان شود، با وسائل دیگر چون نبض و قاروره و زبان و رنگ رخسار علّت بیماری را درمی‌یافتند. آن قدر موضوع حسّاس بود که گاهی، اگر نمی‌خواستند طبیب نامحرم دست به نبض زنِ جوان بساید، نخ به مچ بیمار می‌بستند و طبیبْ سرِ نخ را به دست می‌گرفت و از لرزش آن پی به حال او می‌برد.

«اظهار نظر» نبض جامعه شناخته شده است؛ بنابراین، حتّی اگر با سر نخی هم باشد باید پیوند آن را از دست نداد، که گفته‌اند: «نگاه دار سر رشته تا نگه دارد». حکایت بسیار زیبا و پرمعنایی در زمینهٔ حساسیّت نبض و نقش حیاتی آن داریم، و آن داستان اوّل مثنوی است. در ماجرای «زرگر و کنیزک» که مولانا آن را «خود حقیقت نقد حال ماست آن» خوانده است.

داستان را کم‌وبیش همه می‌شناسند: امیری هست که روزی در راه کنیزکی را می‌بیند و بر او عاشق می‌شود. او را می‌خرد و از او کام می‌گیرد. ولی کنیزک بی‌درنگ بیمار می‌گردد. علاجش را از همهٔ طبیبان شهر می‌جویند که بی‌فایده است. امیر از آنجا که در عالم غیب تقرّبی دارد، به مسجد می‌شتابد و از پروردگار یاری می‌جوید. شب در خواب مژدهٔ آمدن طبیب غیبی‌ای به او می‌دهند. روز بعد طبیب چاره‌گر از راه می‌رسد و او را بر بالین کنیزک می‌برند. روش مداوای او آن است که نبض دختر را در دست

می‌گیرد و در همان حال از شهر و دیار و گذشته‌اش می‌پرسد. چون حرف به شهر سمرقند و کوی « غاتفر » می‌رسد، ضربانها تند می‌شود. دختر حکایت می‌کند که زرگری در آن محل ساکن است و از جهشهای نبضش چنین برمی‌آید که به او دلبسته بوده. به توصیهٔ طبیب زرگر را از سمرقند می‌خواهند و کنیزک را با او همراه می‌کنند که از او کامیاب گردد. بیمار پس از چندگاه مداوا می‌شود.

داستان که سراپا کنایه‌ای است، سرانجام به این صورت ختم می‌گردد که زرگر از میان برداشته شود، زیرا نمایندهٔ « نفس امّاره » است. بنابر این شربتی به او می‌خورانند که اندک اندک علیل و نزارش می‌کند، و چون نیرو و شادابی‌اش رفت، دل دختر نیز از او سرد می‌شود. دیگر جداییش برای دلداده‌اش طاقت‌فرسا نیست و همه چیز بر وفق مراد به پایان می‌رسد.

اشاره به این تمثیل برای آن بود که بگوییم چگونه بشود بدون شناخت « درد درون »، ادّعای علاج داشت؟ کار مُلک‌داری از کار کنیز آسانتر نیست و طپشهای روح مردم به منزلهٔ نبض کشور است که رمز جهیدنهایش باید به طریقی مکشوف گردد.

ما وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم و اکنون نیز بر سراسر دنیا نظر می‌افکنیم ـ که اخبارش ساعت به ساعت به گوش می‌رسد ـ می‌بینیم که جز در پرتو شناخت در این راهِ سنگلاخِ زندگی نمی‌توان پیش رفت، و شناخت از طریق آگاهی از روحیّهٔ عمومی، نیازهای زمان و کلّ فرهنگ ملّت حاصل می‌شود. اینکه مردم یک سرزمین به دو دستهٔ « خودی » و « بیگانه » تقسیم شوند، نه شرط عقل و انصاف است و نه مصلحت مُلک، و جز آنکه بنیهٔ مادّی و معنوی کشور را روز بروز بیشتر تحلیل ببرد نتیجه‌ای ندارد. اگر تا صد سال دیگر هم باشد، جز با همدلی و مشارکت همهٔ دیدگاهها و قشرها، جز با جلب اعتماد همهٔ کسان، و جز با همکاری بهترین و کارآمدترین افراد این کشور کاری از پیش نخواهد رفت.

ما در دامن مشکلاتی که روبروی خود داریم، جای حیرت است اگر شب خواب به چشممان بیاید. گمان می‌کنم که بیش از چند سرزمین در کرهٔ خاک نتوان یافت که به اهمیّت و حساسیّت ایران باشند، از جهت تعادلی که باید در دنیای امروز برقرار بماند و از لحاظ وضع خاصّ جغرافیایی، سوق‌الجیشی، اقتصادی و فرهنگی‌ای

که دارد. ایران به منزلهٔ لوکوموتیوی است که یک قطار از مسائل جهانی و منطقه‌ای را به دنبال خود می‌کشد. این یک موضوع امروزی نیست، در طیّ تاریخش چنین بوده، رابط و حایل میان شرق و غرب و توازن‌بخش تمدّنهای متباین وگاه متخاصم. تفصیل آن خارج از موضوع این مقاله است. یادآوریش برای آن بود که خطیر بودن مکان و زمان از نظر دور نماند و از این باریک‌بینی غفلت نشود که چه تیرکهای قایم، این مملکت را بر سرپا نگه می‌دارند. از عناصر متضاد نیز نباید غافل بود : ایران هم لوکوموتیو و سندان است و هم بارِ آبگینه ..»

شابک: ۵-۷۸-۵۷۳۵-۹۶۴
ISBN : 964-5735-78-5



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: خیابان جمهوری اسلامی - نبش ملت - پلاک ۱۱۰ - کدپستی ۱۱۴۳۹
تلفن: ۳۱۱۴۰۴۴ فاکس: ۳۹۰۴۵۹۲
فروشگاه: تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب تلفن: ۶۴۱۳۶۸۴